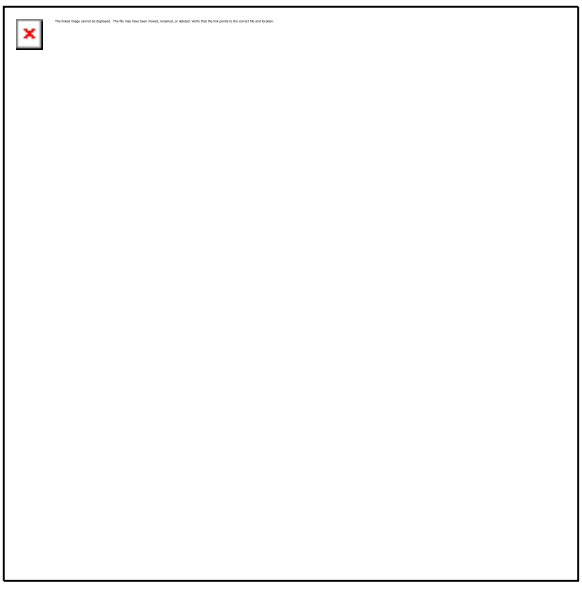
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۵)

مناقب اهل بیت علیهم السّلام

بیانات:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

لاتَسُبّوا عَلیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ اللَه تعالیٰ.

علی را دشنام ندهید چرا که علی خدازده شده است و خدای عزّوجلّ را مس کرده است.»

حِلیَة الأولیاء، ج ۱، ص ٦٨

مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

بعد از ستایش حیّ قیّوم و درود و صلوات متواترات بر رسول اعظم و خاندان مطهّرش، چنین عارض است بندهٔ ناچیز و عبد عاصی پروردگار که: از آنجا که توفیق ربّانی و الطاف سبحانی قرین همّت و رفیق نیّت جمعی از احبّه و اخلاء روحانی گشته تا آثار و افاضات به‌جای مانده از مرحوم علاّمه آیةاللَه سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ قدّس اللَه نفسَه الزّکیّه ـ را تنقیح و تنظیم و نشر نمایند، که حقّاً و حقیقتاً با سعی بلیغ و کوشش اِعجاب‌انگیز و نیّاتی صالحه به منصّهٔ ظهور و بروز رسید؛ فللّه درُّهم و علیه أجرُهم. از جملهٔ این آثار، منبرهایی است که جنابش در مسجد قائم طهران به مناسبت‌های مختلف، ایراد فرموده است؛ که از آن‌جمله، چند سخنرانی دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و نیز امام هادی سلام اللَه علیه می‌باشد.

پر واضح است که بیان حقائق و تبیین رقائق در لسان و بیان اولیای الهی از ویژگی و لطائف خاصّی برخوردار است که در سخنان و تعابیر دیگران یافت نخواهد شد؛ و مطالبی که از زبان

آنان تراوش نماید، قطعاً هر کدام به عنوان اسوه و نشانه‌ای از حقایق عالم غیب در مسیر صلاح و اصلاح نفوس و حرکت به سمت عالم قدس خواهد بود.

از خداوند، توفیق روز افزون و تأیید و تسدید برادران و رهروان راستین مکتب آن بزرگ‌مرد تجرّد و عرفان را خواستارم.

شب جمعه، بیست و یکم صفر ۱۴۳۹

عتبهٔ مقدسهٔ حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل : امیرالمؤمنین علیه السّلام، مصداق صراط مستقیم

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَّه بارِئِ الخلائقِ أجمعين باعث الأنبياءِ و

المُرسَلين و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرَفِ السُفَراءِ

المُكَرَّمينَ أفضلِ الأنبياءِ و المرسلينَ حبيبِ إله

العالمينَ أبىالقاسم محمّدٍ و علىٰ آلِه الطَيِّبين الطاهرين

و لَعنَةُ اللَه عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِن الآن إلىٰ يوم الدّين

معنای تقرّب

... او فانی در ذات مقدّس پروردگار و اسماء و صفات او می‌شود؛[1] و همین است معنی لقاءِ پروردگار که خدای علیّ أعلیٰ مؤمنین را به آن بشارت داده است. بنابراین، عباداتی که انسان انجام می‌دهد و می‌گوید: من این عبادت را به داعیِ قُربت (یعنی برای نزدیک شدن به خدا) بجا می‌آورم، معنایش این نیست که انسان راهی را طی کند و به خدا برسد؛ معناش این است که این عبادت را انجام می‌دهم، این عبادت روح مرا صفا می‌دهد و نفس مرا آرام می‌کند، و آرامش نفس و صفای روح، مقدّمهٔ طلوع تجلّیات صفات

[1] لازم به ذکر است که مع‌الاسف ابتدای صوت این جلسه موجود نبود. (محقّق)

جمال خدا در نَفس، و ادراک مؤمن نسبت به پروردگار خود است؛ این معنای لقاء خدا است. و طریق به‌سوی خدا، از راه نفس است، و تکامل نفس هم به‌واسطهٔ مجاهدات و عبادات و اعمالی که قرآن و پیغمبر و ائمّه به طریق احسن و اکمل برای ما بیان فرمودند می‌باشد.

غایةالأمر همین‌طوری که ما می‌بینیم افعال مردم با یکدیگر تفاوت دارد، همین‌طور صفات مردم با هم تفاوت دارد؛ و همین‌طوری که ذکر کردیم، اختلاف افعال مردم ناشی از اختلاف صفات آنهاست؛ اختلاف صفات، ناشی از اختلاف ملکات است. لذا این اختلاف پیدا شده است؛ بعضی دوست دارند نماز بخوانند، بعضی دوست دارند نخوانند؛ بعضی دوست دارند روزه بگیرند، بعضی دوست دارند روزه بخورند؛ بعضی دوست دارند عفّت به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند بی‌حیائی به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند دست به مال حرام دراز نکنند و بعضی دوست دارند بکنند؛ بعضی دوست دارند ایمان بیاورند و بعضی دوست دارند نیاورند. این اختلاف صفات و ملکاتی که در بین مردم است، می‌بینیم که عالم را مختلف جلوه می‌دهد و هر فرد با فرد دیگر در این خصوصیّات متفاوت است.

حرکت تمام بشر به‌سوی خدا، چه از روی معرفت و چه از روی قهر و غضب الهی

اینها همه دارند با این صفاتشان به‌سوی خدا می‌روند، ولیکن حرکت به‌سوی خدا تفاوت دارد. تمام بشر دارد به‌سوی خدا حرکت می‌کند، ولی فرق است بین آن کسی که به‌سوی خدا می‌رود و به مقام معرفت می‌رسد و در تحت تجلّیات صفات جمال واقع می‌شود، با آن کسی را که از روی قهر و غضب و در تحت تجلّیات صفات جلال و غضب و طلوع مقام قهر و عظمت، به‌سوی خدا می‌برند؛ همهٔ اینها ادراک خدا کرده‌اند و در روز قیامت بر هیچ‌کس مطلب مخفی نمی‌ماند، ولی بین مؤمنین که به مقام معرفت حقیقی می‌رسند و ملتذّ به لذّت مناجات پروردگار و لقاءِ خدا هستند و بین کافرین و مشرکین که در تحت صفات قهر پروردگار هستند، تفاوت بسیار است.

این راهی را که مردمِ مختلف طی می‌کنند به‌واسطهٔ غرائز و ملکات خود طی می‌کنند، و ملکات هم مختلف است؛ باید همهٔ افراد بشر را به یک میزان تربیت کرد که غرائزشان را اصلاح کنند، صفاتشان را اصلاح کنند، ملکاتشان را اصلاح کنند، آن غلّ و غشّ را بیرون بکشند، نقاط ضعف را در خود ترمیم کنند، بدبینی و

حسد و بخل و کبر و استکبار را از خود دور بریزند، شهوت و غضب را در حدّ معیّنی که مطلوب است نگاه دارند و از تجاوز و زیاده‌روی خودداری کنند، این می‌شود صراط مستقیم؛

یعنی آن راهی که انسان را به خدا می‌رساند ولی خیلی آن راه، راه نزدیکی است.

لزوم پیمودن صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه به سمت خدا

ممکن است انسان از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر به‌واسطهٔ پیمودن راه‌های مختلف برسد. مثلاً اگر کسی از اینجا بخواهد برود دروازه‌دولت، یک راه این است که از در مسجد مستقیم می‌رود بالا؛ یک راه این است که از خیابان دست چپ، کوشک، از آن خیابان می‌پیچد و از لاله‌زار می‌رود بالا و می‌آید دروازه‌دولت؛ یک راه اینکه از کوشک می‌رود در فردوسی و بعد می‌رود بالا و بعد می‌آید؛ یک راه اینکه می‌رود خیابان هدایت و بعد می‌رود پیچ‌شمیران و می‌آید دروازه‌دولت؛ یک راه این است که می‌رود چهار راه دروازه‌شمیران و بعد می‌رود از راه عشرت‌آباد می‌آید دروازه‌دولت؛ اینها همه به دروازه‌دولت رسیدند؛ یک راه هم این است که می‌رود طرف پایین، چهار راه مخبرالدّوله بعد می‌پیچد دَمِ مجلس از آن طرف می‌آید دروازه‌دولت؛ اینها همه به دروازه دولت رسیدند یا نه؟! و بیش از این ما می‌توانیم راه‌های مختلفی فرض کنیم؛ ولی راه مستقیم به دروازه‌دولت یک راه است و بس،

و آن أقصر فاصلهٔ بین دو نقطه است. وقتی رفتیم درِ مسجد اینجا مبدأ حرکت ماست و منتهای حرکت ما هم دروازه‌دولت، کوتاه‌ترین راه، این راه مستقیم است و این راه، راهی است که انسان باید طی کند؛ والاّ هر کس به هر فعلی مشغول باشد، شبانه‌روز او را در چرخ زمان می‌گرداند و سیر ماه و خورشید، عمر او را به پایان می‌رساند و در این دنیا به‌واسطهٔ حرکتِ در صفات و غرائز، به نقطه مرگ می‌رسد و تجلّیات عالم غیب بر او افاضه می‌شود و صُوَر برزخی را می‌بیند و بالأخره باید به قیامت برود. ولی فرق است بین آن کسی که در صراط مستقیم می‌رود و آن کسی که از آن زوایای خیلی خیلی منفرجه حرکت می‌کند، او هم به دروازه‌دولت می‌رسد، ولی کمرش شکسته، استخوانش خُرد شده، سرمایه را از دست داده، در این راه‌های دور به گرسنگی و تشنگی و به هزار آفت مبتلا شده است، ولی سرمایه‌ها را در راه وصول، از دست نداده است. حالا می‌رود دروازه‌دولت، آنجا از او انتقام می‌کشند که چرا از صراط مستقیم حرکت نکردی؟! رسیده است، ولی به جلال و به قهر و غضب رسیده است، نه به جمال و لذّت و تنعّم!

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾[1] یعنی: «خدایا ما را به یک راه راست هدایت کن!» أقصر فاصله‌ای که ما بتوانیم ذهن خود، فکر خود، نفس خود، افعال خود، سرّ خود را با آن تطبیق کنیم، آن الگو و برنامهٔ زندگی ما باشد، به‌دنبال او حرکت کنیم به مقصد برسیم.

افراد بشر که غرائزشان مختلف است، از میان این افراد یک فرد هست که از همه بهتر است، ما پیدا نمی‌کنیم؟! در بین جامعهٔ خود ما می‌بینیم بعضی از افراد ذهنشان تاریک است، بعضی روشن، بعضی گذشت دارند، بعضی ندارند، افرادی که گذشت دارند، بعضی گذشتشان زیاد است، بعضی نه، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾،[2] «همهٔ این مردم مختلف‌اند.» آن‌وقت در میان اینها یک افراد خوبی را ما انتخاب می‌کنیم که اینها گل سرسبد جامعه و اجتماع‌اند، از نقطهٔ نظر پاکی روح و صافی فطرت و رشید بودن عقل و غلبه نمودن قوای منطق عقلی بر احساسات، آنها از همه ممتازند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام مصداق صراط مستقیم از هر جهت

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ٦.

[2] سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸.

در میان جامعه‌ها می‌گردیم باز یك افرادی را پیدا می‌کنیم نسبت به اینها ممتازند؛ در میان قرون اوّلین و آخرین می‌گردیم، بالأخره دو نفر به یك شکل پیدا نمی‌شوند، بالأخره یکی از آن دیگری عالی‌تر است نآ ، لبَبلانز م تاهِلجاع یجم نز مه ک ی در فه ناگیم تَلخالی إ ِو، ماتم ی ّتح و تاکلم و تافص و زئارغ و دیاقع و راتفر تسا باسح ی‌ور وا ندزمژم، وا نندیشکس‌فذ ی ّتح تسا باسح ی‌ور، تسا باسح ی‌ور ش‌باوخ، تسا باسح ی‌ور ش‌ای‌رادیب، باسح ی‌ور ش‌گنج تسا، تسا باسح ی‌ور ش‌حلص، جهادش روی حساب است، حیاتش روی حساب است، مماتش روی حساب است، آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛[1] این الگو را خدا به دست ما داده و گفته است بگیر و عمل کن!

امیرالمؤمنین آینهٔ تمام نمای صفات پیغمبر است و حقیقت پیغمبر در امیرالمؤمنین درخشید. حالا اگر من بخواهم کیفیّت درخشش

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ٦.

انوار پیغمبر را در امیرالمؤمنین برای شما بیان کنم، این خیلی به‌طول می‌انجامد؛ نه مجلس ما فعلاً اقتضاء دارد، نه وقت مجال می‌دهد! اجمالاً تمام غرائز و ملکات و آن صفاتی که در خاتم الأنبیاء و المرسلین و یگانه معلّم بشر است و به نصّ آیهٔ قرآن، انبیاء در روز قیامت که در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند، شهید و گَواه بر أعمالشان، پیغمبر ما است؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام خلیفه و نائب اوست، یعنی پیغمبر او را به‌جای خود گذاشته و گفته است: یا علی، من می‌روم، تو جای منی! یک‌هم‌چنین نسبتی داده است؛ و این ولایت است. ولایت امر اعتباری نیست؛ خاصیّتی است در نفس که روی آن خاصیّت و براساس تکوین و به پیرو تکوین، پروردگار هم اعلان تکوین می‌کند.

این صفات راه به‌سوی خداست، صفات امیرالمؤمنین خدا نماست؛ در امیرالمؤمنین شائبهٔ خودپسندی نیست، چون خودی نمی‌بیند؛ مال‌دوست نیست، چون خودی نمی‌بیند که تعلّق مال را به خود بدهد؛ تمام افراد بشر را مانند دانه‌های شانه، یک‌ردیف و متّصل به مبدأ می‌بیند، همهٔ عوالم و تمام موجودات را به این نظر نگاه می‌کند، و از این نقطهٔ نظر بین مسلمان و کافر و یهودی و نصرانی فرق نمی‌گذارد.

در ولایت آن حضرت شخص یهودی و نصرانی هم گرسنه نبود؛ آن حضرت به او می‌رساند. داستان حرکت حضرت و برداشتن انبان نان و خرما و قسمت کردن به فقرا و رفتن در آن خرابه و به یهودی کور دادن را که لابد شما شنیده‌اید. بعد از اینکه امیرالمؤمنین از دار دنیا رفت و حسنین با برادران و اصحاب برمی‌گشتند و از آن خرابه عبور کردند و پیرمرد یهودی نابینا را دیدند، رفتند سراغش و دیدند که دارد از حال می‌رود. ـ : چه خبر است؟ ـ : «یک مردی بود که شب‌ها می‌آمد و پهلوی من می‌نشست و نان و خرما دهان من می‌گذاشت، سه روز است که نیامده و من دارم می‌میرم!» گفتند: «می‌دانی چه کسی بود؟!» گفت: «نه، هرچه من می‌گفتم، می‌گفت: "من عبدالله هستم، بنده خدا هستم!" خودش را معرّفی نمی‌کرد.» گفتند:

«او پدر ما امیرالمؤمنین است!»[1]

حالا امیرالمؤمنین به این یهودی که این کار را می‌کند به نظر خلقت دارد نگاه می‌کند؛ می‌گوید: این بندهٔ خداست، مخلوق خداست و در بین این جمعیّتْ حق حیات دارد، خدا هم حیات او را در ذمّهٔ اسلام محترم شمرده، انسان مال یهودی و مال نصرانی را که در ذمّهٔ اسلام است نمی‌تواند ببرد، پس باید او هم از بیت‌المال مسلمین، یا از مال شخصی من استفاده کند و ارتزاق کند؛ و من که امام و ولیّ مسلمین هستم باید به او رسیدگی کنم، همین‌طوری که به سایر افراد مسلمان رسیدگی می‌کنم!

این آن صراط مستقیم امیرالمؤمنین است که نفسش او را به این امر الزام و وادار می‌کند و دنبال این کار حرکت می‌کند. امیرالمؤمنین حاکم است، حاکم یعنی سلطان؛ آنها هم همه در قصرهای خود خوابیده‌اند و اطراف آنها را پاسبانان گرفته‌اند و به مجالس شراب و غنا و رقص و ... می‌گذرانند.

مگر هارون‌الرشید شب‌ها تا به صبح از این مجالس نداشت؟! داستان شب‌نشینی‌های هارون و بزم هارون در کتب تواریخ معتبر ثبت است که

---

[1] روضة الشّهداء، ص ۲۳۹.

بهترین دختران زیبا را از دنیا برای او می‌آوردند و بهترین زنان مُغَنّیه و مجالس سُکر تا صبح، شب‌ها می‌گذراند![1] آن هم یک خلیفه است؛ یک خلیفهٔ مؤمنین هم هست که شب که می‌شود نان و انبان به دوش می‌گیرد و نقاب می‌زند که کسی او را نشناسد،

درِ خانهٔ ایتام و بیوه‌زنان و مستمندان و چلاق‌ها و کورها می‌برد و قبل از اینکه صبح سپیده بدمد برمی‌گردد که کسی او را نشناسد! این هم یک‌قِسم کار است دیگر! آن هم دارای آن صفات است، این هم دارای این صفات است!

لزوم پیروی از صراط مستقیم أمیرالمؤمنین

---

[1] البداية و النّهاية، ج ۱۰، ص ۲۲۰:

«و ذكَرَ ابنُ‌جَرير و غيرُه: " أنّه كان فی دار الرّشيد من الجَواری و الحَظايا و خَدَمِهنّ و خَدَمِ زوجتِه و أخَواته أربعةُ آلافٍ جاريَة، و أنّهُنّ حَضَرنَ يومًا بين يدَيه فغَنَّتهُ المُطرِباتُ منهنّ، فطَرَب جدًّا؛ و أمَرَ بمالٍ فنَثَرَ عليهنّ. و كان مبلَغُ ما حصل لكلِّ واحدةٍ منهنّ ثلاثةُ آلافِ درهمٍ فی ذلك اليوم."رواه ابن‌عساكر أيضا.»

ترجمه: «ابن‌جریر (طبری) و غیر او ذکر کرده‌اند که: "در قصر هارون چهار هزار کنیز که برای خودش و همسرش و خواهرانش بود، وجود داشت. و روزی همهٔ آنها مقابل هارون حاضر شدند و خوانندگان آنها آوازه‌خوانی کردند و هارون خیلی به وجد آمد. اموال زیادی نثار آنها کرد، طوری‌که به هر نفر از آنها سه هزار درهم رسید!" ابن‌عساکر هم این مطلب را نقل کرده است.» (محقّق)

حالا امیرالمؤمنین باید صفات خود را تبدیل به صفات او کند یا او باید خود را تبدیل کند؟! طبعاً او باید تبدیل کند؛ زیرا که طهارت و پاکی از مطالبی است که نفس انسان گواهی به حسن او می‌دهد؛ و قَذارت و پلیدی، نفس انسان گواهی به بدی او می‌دهد. همین‌طوری که می‌گوییم فلان‌کس زیباست و فلان‌کس زشت است؛ زشتی و زیبایی دو حکم نفس ما برای افراد است، حکم به خوبی و بدی هم همین‌طور است. پس عالَم باید خودش را با امیرالمؤمنین تطبیق کند، عبادتش را باید تطبیق کند، ایثارش را باید تطبیق کند، جهادش را باید تطبیق کند، امر به معروف و نهی از منکرش را باید تطبیق کند، صلهٔ رحمش را باید تطبیق کند، عدالتش را باید تطبیق کند، قضاوت به حقّش را باید تطبیق کند، اسلام‌دوستی و فداکاری در راه پیغمبر خدا را باید با آن حضرت تطبیق کند؛ چون این صراط مستقیم است. بقیّه هم صراط هستند امّا صراط‌های شکسته؛ پُل‌اند، امّا پل‌هایی که واریز کرده[1]، پلی است که از روی جهنّم می‌گذرد و مسافتش خیلی زیاد است، انسان بخواهد آن پل

---

[1] لغت‌نامه دهخدا، واریز کردن: [کَ دَ] (مص مرکب) منهدم شدن. ریختن قسمتی از بنا در چاه و یا قنات و بنا و نظایر آن

را طی کند و به مقصود برسد، پدرش درمی‌آید، آتش تمام اطراف او را می‌گیرد و زبانهٔ آتشْ او را از پا درمی‌آورد.

صراط امیرالمؤمنین، صراط نور محض

امّا آن صراط مستقیم که این‌طرف و آن‌طرفِ صراط، گُل کاشته‌اند و در بین این راه بادها و نسیم‌های بهشتی از ناحیهٔ مقدّسِ جمال پروردگار می‌وزد؛ و این صراط، نور محض است، تاریکی ندارد؛ طهارت محض است، قذارت ندارد؛ این صراط، سرما ندارد، گرما ندارد، ناراحتی ندارد؛ آن صراطِ امیرالمؤمنین است که امیرالمؤمنین را با هریک از افراد بشر قیاس کنید می‌بینیم که در درجهٔ أعلیٰ واقع است.

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛ خدایا ما را در این راه بینداز، معنی ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ این است.

در تفسیر مجمع البیان و در کتاب تفسیر برهان و در تفسیر صافی در تفسیر این آیهٔ شریفه، مضافاً که در مقدّمات تفسیر صافی راجع به صراط، روایاتی را از ائمّهٔ اهل‌بیت نقل می‌کند که:

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ **صِراطُ عليٍّ؛ صراط علی بن أبی‌طالب**.[1]

بعد از پیغمبر، افکار و اهواء در میان افراد بشر مختلف بود، هرکس یک هوایی داشت؛ آن کسانی که طالب حق بودند آمدند در زیر پرچم امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین به اقصر فاصله حرکتشان داد به مقصد؛ چه قِسم حرکت داد؟ آنها را تربیت کرد که امروز دشمنان اسلام که می‌خواهند بگویند: «علی آدم سیاستمداری نبود!»، دیگر نمی‌دانند چه بگویند! می‌گویند: علی مانند عیسی بن مریم یک آدم ملکوتی بود و افرادی را هم که تربیت کرد، مثل حواریّین عیسی آدم‌های ملکوتی بودند، به جامعه ربط نداشتند؛ میثم تمّار، قیس بن سعد بن عُباده، مالک اشتر،

---

[1] تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۸۵.

محمّد بن ابی‌بکر، عمّار یاسر، عثمان بن مظعون که از یاران امیرالمؤمنین بود و از اصحاب پیغمبر، و نظائر اینها؛ اینها آدم‌های ملکوتی بودند اصلاً با این عالم ربط نداشتند! علی یک حساب خاصّی داشت!

حیازت دو جنبهٔ ملکوتی و بشری در امیرالمؤمنین علیه السّلام

درست است علی آدم ملکوتی بود، ولی آدم ملکوتی که آمده بود روی زمین، از مادر متولّد شده بود، شیر مادر خورده بود، در کوچه‌های مکّه با بچّه‌های مکّه رفت و آمد و معاشرت داشت؛ امّا کار آنها را نمی‌کرد، بازی‌های آنها را نمی‌کرد، از زمان طفولیّت می‌گفت: این کارها بازی است، انسان نباید بازی بکند.[1] به سنّ ده سالگی

رسید، این بچّه به پیغمبر اکرم ایمان آورد،[2] در آن‌وقتی که پیرمردها ایمان نیاوردند. ابولهب عموی پیغمبر است، مرد محترم در میان مکّه، اوّل‌دشمن

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۹۰، به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۲۸۷.

[2] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷، از سلمه از ابن‌اسحاق روایت می‌کند: «قال: "کانَ أوّلُ ذَکَرٍ آمنَ برسولِ الله صلّی الله علیه و آله و صلّیٰ معَه، و صدّقه بما جاءَه مِن عند الله علیٌّ بنُ أبی‌طالب ـ و هوَ یومئذٍ ابنُ‌عَشرِ سِنین ـ و کان ممّا أنعم اللهُ به علیٰ علیٍّ بن أبی‌طالب انّه کان فی حِجرِ رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه [و آله] و سلَّم قبلَ الإسلام."»

پیغمبر، اوّل‌دشمن خون‌خوار پیغمبر. عبّاس عموی پیغمبر است، سیزده سال پیغمبر در مکّه فریاد می‌زد: «قولوا لا إلَهَ إلّا اللهُ!»[1] ایمان نمی‌آورد؛ بعد که پیغمبر به مدینه هجرت می‌کنند، در جنگ بدر به لشکریان کمک می‌کند و اسیر می‌شود و بعد ایمان می‌آورد.[2] بین این بچّه و بین آنها چقدر فاصله است؟! این دارد نشان می‌دهد که من بچّه هستم امّا با وجود بچّه بودن من، از مردها و پیرمردها و بزرگان و عقلای بشر، صراطم بهتر و راهم بهتر و مستقیم‌تر است! همهٔ کارهای امیرالمؤمنین برای افراد بشر حجّت است!

اجمالاً انسان باید امیرالمؤمنین را امام خود قرار بدهد. امام یعنی پیشوا؛ امام جماعت یعنی چه؟ یعنی کسی که جلو می‌ایستد و مردم پشت سر او؛ هرکاری او می‌کند مردم می‌کنند. معنی امام این نیست؟! امّا اگر یک جماعتی تشکیل بشود، امام هر کاری می‌کند مردم نکنند؛ امام می‌رود به رکوع، مردم سر بردارند از رکوع، امام می‌رود به سجده، مردم بایستند، امام می‌ایستد، مردم سجده کنند؛ این امامت درست است؟! امام حمد می‌خواند آنها ذکر رکوع می‌گویند، امام

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٥٦.

[2] رجوع شود به ص ۱۰۲ و ۱۸٤.

ذکر رکوع می‌گوید آنها سورهٔ بقره شروع می‌کنند؛ اینکه دیگر جماعت نمی‌شود، امام و مأموم از بین می‌رود!

امیرالمؤمنین فرمود: «من امام شما هستم!» پیغمبر فرمود: «علی امام شماست!» یعنی بگیرید جلوی خودتان، تماشا کنید، این الگوی شماست، اعمال

خود را روی اعمال او بگذارید، عبادت خود را به این صراط مستقیم نزدیک کنید؛ هرچه بیایید بهتر نتیجه می‌گیرید! جهاد خود را، امر به معروف خود را، نهی از منکر خود را، صدق خود را، تلاوت قرآن خود را، صلهٔ رحم خود را، دوستی به پیغمبر خود را، در تمام مراحل هر کاری می‌خواهید بکنید ببینید اوّل علی چه‌قِسم کرد شما هم آن‌قِسم بکنید! اگر [این کار را] بکنید می‌افتید در راه، خدا دعای شما را که می‌فرماید: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾، آن‌وقت قبول کرده، می‌افتید در جادّه؛ جادّه، جادّهٔ علی است! در دنیا خیلی جادّه هست، جادّهٔ عمر هست، جادّهٔ ابوبکر هست، جادّهٔ عثمان هست، جادّهٔ معاویه هست، جادّهٔ ابوسفیان هست، ابوجهل هست، جادّهٔ عُتبه و شیبه هست که داستانش را شنیدید، اینها همه جادّه دارند و هر کسی برای خودش در جادّه دارد حرکت می‌کند؛ امّا آن جادّه‌ها خوب نیست، آن جادّه‌ها کج است، خاکْ زیاد دارد، عقرب و مارْ زیاد دارد، هوا در آن جادّه‌ها گرم است، انسان می‌خواهد در آن هوای گرم حرکت کند، چهار قدم حرکت کند

گرد و خاک می‌آید انسان را خفه می‌کند، مار از این‌طرف می‌زند، عقرب از آن‌طرف می‌زند، پای انسان می‌افتد در چاله، تا می‌آید انسان خود را از داخل این چاله دربیاورد، داخل یک چالهٔ دیگری می‌افتد، گره روی گره، بدبختی روی بدبختی، تا زمان مرگ.

راه امیرالمؤمنین، راه بهشت

امّا جادّهٔ علی این‌طور نیست! جادّهٔ راه استوار است، انسان که می‌افتد روی جادّه، دیگر نمی‌خواهد خودش حرکت کند، از آن نسیم‌های بهشتی پشت انسان می‌وزد و انسان با کیف در این جادّه حرکت می‌کند! جادّهٔ بهشت است دیگر، جادّهٔ بهشت!

راه بهشت آسان نیست!

درست است، پیمودن این جادّه احتیاج به صبر و تحمّل و از خود گذشتگی دارد؛ همین‌طور است! «إنّ الجَنَّة مَحفوفَةٌ بِالمَکارِه!»[1] راه بهشت آسان نیست، راه علی است!

---

[1] معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۰، به نقل از مصباح الفلاح، طبع سنگی، ص ۳۰. ترجمه:
«راه بهشت، مشحون و مملوّ است از ناگواری‌ها!»

علی در دوران زندگی، شخص آسایش‌طلبی نبود، شخص عیش‌ران و سورچرانی نبود، طریق سورچرانی را می‌دانست، بهتر از همه می‌دانست. شما باور کنید که امیرالمؤمنین که امام بشر است، تمام این راه‌ها را از آن شخص مُترَفین بهتر می‌داند، چون امام است دیگر، امامْ علم است؛ ولی نمی‌پسندد و می‌گوید: این شأن من نیست، کار من نیست، من باید زندگی خودم را که حاکم بر آنها هستم با ضعیف‌ترین افراد مردم تطبیق بدهم! یک نفر مسلمان در تحت حکومت من باشد، آن شخص گرسنه بخوابد و من سیر؛ من امام برای این جمعیّت نیستم! پیغمبر مرا امام کرده است که آن گرسنه باشد و من سیر؟! این نمی‌شود! آن نان خشک بخورد، و من نان و عسل؟! این نمی‌شود!

فرازی از نامهٔ امیرالمؤمنین به والی بصره در کیفیّت حکومت‌داری

در نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف می‌نویسد حضرت در آنجا می‌نویسد:

وَ لَو شِئتُ لَاهتَدَیتُ الطَّریقَ إلیٰ مُصَفّیٰ هذا العَسَلِ و لُبابِ هذا القَمحِ و نَسائِجِ هذا القَزِّ، وَ لکن هَیهاتَ أنیَغلِبَنی هَوایَ و یَقودَنی جَشَعی إلیٰ تَخَیُّرِ الأطعِمةِ! و لَعَلَّ بِالحِجازِ أو الیَمامةِ مَن لا طَمَعَ لَهُ فی القُرصِ و لا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ!

«اگر بخواهم من می‌توانم به آسانی راه پیدا بکنم به آن عسل مصفّا، به آن مغز بهترین گندم، و به این لباس‌های بافته‌شدهٔ از ابریشم و حریر؛ ولکن هیهات از علی که هویٰ بر او غلبه کند و در تحت حکومت او، شاید در حجاز یا یمامه (امیرالمؤمنین در کوفه است، تا حجاز و یمامه چند فرسخ است؟! هزار فرسخ است)، شاید در آنجا کسی باشد که یک قرص نان گیرش نیاید و شکم را سیر نکند!»

أ وَ أبیتُ مِبطانًا و حَولی بُطونٌ غَرثیٰ و أکبادٌ حَرّیٰ؟![1]

«من با شکم پُر بخوابم، و در اطراف من، ضعفا و گرسنگانی هستند که تشنه و گرسنه بخوابند؟!»

نه اینکه امیرالمؤمنین چیز را تصنّعاً نمی‌خورد، اصلاً این امام دستش برای خوردن این چیزها دراز نمی‌شد، باز نمی‌شد! [اگر] یک سفرهٔ رنگین هم می‌انداختند

[1] تحف العقول، ص ۳۹۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٧.

دستش به آن غذا نمی‌رفت! امام است دیگر! شما دیده‌اید یک بچّه‌ای در یک منزلی مریض است، مثلاً مشرف به موت است، حالا یک سفرهٔ رنگینی برای مادرِ او می‌اندازند و از انواع غذاها در آن سفره می‌گذارند و به مادر می‌گویند: بسم الله، بیا بخور! مادر می‌تواند بخورد؟! هرچه به مادر اصرار کنند که بخور، مثل این است که دارند شلاّق می‌زنند و نیش می‌زنند! [می‌گوید:] من چه بخورم؟! اصلاً دهانش برای خوردن باز نمی‌شود و دستش به آن غذا دراز نمی‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام پدر معنوی امّت

امیرالمؤمنین پدر امّت است، نه پدر طبیعی و مادی، پدر معنوی و روحانی که هزار درجه بالاتر است؛ این مربّی امّت است، امیرالمؤمنین آدم شکم‌پرست نیست، آدم دنیاپرست نیست، آدم حکومت‌پرست نیست، آدم پول‌پرست نیست؛ آدم خداپرست است! غرائز، صفات، ملکات و راهش این است.

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾، یعنی: ای مسلمان‌ها صراط خودتان را بر صراط علی تطبیق کنید! **صراطُ**

علیٌّ حقٌّ نُمسِکُه؛[1] صراط، صراطِ حق است!

علیٌّ مع الحقّ و الحقُّ مع علیّ؛[2]

علیٌّ مع القُرآن و القُرآنُ مع علیٌّ، و لَن‌یفتَرِقا حَتّیٰ یردا عَلَیّ الحَوض؛[3]

«علی با قرآن است و قرآن هم با علی است؛ علی از قرآن جدا نمی‌شود، چون قرآن هم از علی جدا نمی‌شود، با هم هستند، [تا اینکه] کنار حوض کوثر پیش من بیایند.»

این روایت را شیعه، در کتاب أمالی شیخ طوسی و در کتاب اهل‌تسنّن در کنز العُمّال ملاّ

---

[1] معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱:
«مرحوم محدّث قمّی گفته است:
تمام حروف مقطّعه از اوایل سوره‌های قرآن را جمع کرده‌اند و مکرّرات از آن را حذف کرده‌اند و بقیّه را که با هم ترکیب نموده‌اند، چنین در آمده است: "عَلیٌّ، صِراطُ حَقٍّ نُمسِکُهُ"؛ علی، راه حقّ است که ما او را اتّخاذ می‌کنیم و می‌گیریم!
و یا چنین درآمده است: "صِراطُ عَلیٍّ حَقٌّ نُمسِکُهُ؛ راه علی حقّ است که ما آن را می‌گیریم و اتّخاذ می‌کنیم!"»*
* مستدرک سفینه البحار، ج ٦، ص ٢٦٧.

[2] تاریخ بغداد، ج ١٤ص ٣٢٢؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٤٩؛ الإمامة و السیاسة، ج ١، ص ٩٨. امام شناسی، ج ١، ص ٢٢٢:
«سیّد هاشم بحرانی* پانزده روایت از طریق عامّه و یازده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند مبنی بر آنکه: "علی با حق است، و حق با علی است!"؛ و بر آنکه حضرت فرمودند: "خدایا حق را با علی قرار ده هرجا که علی قرار دارد!" و بر: "لزوم متابعت و پیروی از طریقهٔ آن حضرت."»
* غایة المرام، ص ٥٣٩.

[3] المستدرک، ج ٣، ص ١٢٤؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ٢، ص ١٧٧؛ المناقب، خوارزمی، ص ١٧٧؛ و بسیاری از مصادر دیگر.

تقی حنفی نقل می‌کنند:

لَن‌یفتَرِقا حَتَّی یَرِدا علیَّ الحَوض.[1]

این صراط مستقیم است؛ اگر انسان خودش را با این صراط تطبیق بدهد، چقدر خوب است! حالا به هر اندازه‌ای که می‌تواند.

تقدّم امام علیه السّلام در تمام جهات و مراتب، و تبعیّت بقیّهٔ افراد از ایشان

نگویید: ما صددرصد نمی‌توانیم! اولاً: چرا نمی‌توانیم؟! امام آمده است تا جلو بیفتد و مأموم دنبالش حرکت کند. اگر مأموم نتواند دنبال امام برود، در آن نقاطی که نتوانسته، او امامت نداشته؛ و الاّ اگر امام، مِن‌جمیع‌الجهات، امام انسان باشد، باید مأموم پا جای پای او بگذارد و برود!

مگر سلمان از اهل‌بیت نشد؟! دنبال پیغمبر و امیرالمؤمنین حرکت کرد، عمّار یاسر رفت، محمّد بن ابی‌بکر رفت، قیس بن سعد بن عباده رفت، مالک اشتر رفت، میثم تمّار، آن مردی که صاحب بلایا و علم منایا و غرائب و عجائب و از

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦٠، کنز العمال، ج ١١ ص ٦٠٤؛ المستدرک، ج ٣، ص ١٢٤؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ٢، ص ١٧٧؛ المناقب، خوارزمی، ص ١٧٧؛ و بسیاری از مصادر دیگر با قدری اختلاف.

اسرار امیرالمؤمنین آگاه بود. چرا اینها پایشان را گذاشتند و خوب رفتند؟! امیرالمؤمنین

هم با اینها رفاقت می‌کرد، رفیق! می‌آمد درِ دکان میثم تمّار می‌نشست، دو ساعت، سه ساعت، می‌نشستند با همدیگر اختلاط می‌کردند؛ دکان تجارت و فرش‌های زربفت هم نبود! یک دکّه‌ای بود؛ میثمْ خرما فروش بود، دوتا از این دبّه‌های خرما می‌گذاشت و کنار مسجد کوفه مشغول فروختن می‌شد.[1]

پیغمبر مأمور جنگ بر تنزیل قرآن و امیرالمؤمنین

---

[1] الرّوضة فی فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام، ابن‌شاذان قمّی، ص ٤١:

«کان مولانا أمیرُالمؤمنینَ علیُّ بنُ أبِی‌طالِبٍ علیه‌السّلام یَخرُج مِنَ الجامِعِ بِالکوفةِ، فَیَجلِسُ عندَ میثمٍ التّمّارِ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ فیُحادِثُه.»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی از مسجد کوفه برمی‌گشتند، کنار میثم می‌نشستند و با او صحبت می‌کردند.» (محقّق)

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ٣٢٩:

«و أنفَذَ امیرُالمؤمنینَ علیه‌السّلام میثمَ التّمّارَ فِی أمرٍ فَوَقَفَ عَلیٰ بابِ دُکّانِهِ، فَأتیٰ رَجُلٌ یَشتَری التَّمرَ فَأمَرَهُ بِوَضعِ الدِّرهمِ و رَفعِ التَّمرِ. فلمّا انصَرَفَ میثمٌ وَجَدَ الدِّرهمَ بَهرَجًا، فقالَ فی ذلك؛ فقالَ علیه‌السّلام: "**فإذًا یَکونُ التَّمرُ مُرًّا**." فإذا هُوَ بِالمُشتَرِی رَجَعَ و قالَ: "هَذا التَّمرُ مُرّ!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام میثم را دنبال کاری فرستادند و خود در مغازهٔ میثم مشغول خرما فروشی شدند. مردی برای خرید خرما آمد، حضرت فرمودند: "درهم‌ها را بگذار و خرما بردار!" وقتی میثم برگشت، دید درهم‌ها معیوب و خراب است و علّت را از حضرت پرسید؛ حضرت فرمودند: "حال که چنین کاری کرده، پس حتماً خرمای او هم تلخ است." در همین حال مرد برگشت و گفت: "خرماها تلخ است!"» (محقّق)

مأمور جنگ بر تأویل آن

امیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن بود، پیغمبر فرمود:

ای علی من جنگ کردم با این مردم بر تنزیلِ قرآن (یعنی بر قبول کردن ظاهر قرآن)، تو جنگ می‌کنی بر تأویل و حقیقت قرآن.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، این مرد سنّی روایاتی را که از پیغمبر مفصّل نقل می‌کند، جای تردید و شبهه نیست که پیغمبر فرمودند:

بعد از من علی جنگ می‌کند با سه طایفه: ناکثین، قاسطین، مارقین؛ اهل جمل، اهل نهروان و اهل صفّین!

ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند از کتاب صفّین، از ابوسعید خُدری، که ابوسعید

می‌گوید:

خدمت پیغمبر اکرم بودیم، حضرت فرمودند: «إنّ مِنکم مَن یُقاتِلُ علیٰ تَأویل القُرآن کما قاتَلتُ علیٰ تَنزیلِه.» "از میان شما یک نفر است که از طرف پروردگار مأمور است با مردم جنگ کند برای پذیرش حقیقت قرآن، کما اینکه من مأمور شدم جنگ کنم برای پذیرش ظاهر قرآن!"

عمر گفت: «یا رسول‌الله منم آن شخص؟»

حضرت گفتند: «نه!»

ابابکر گفت: «منم؟» حضرت گفتند: «نه! وَ لکن خاصِفُ النَّعل؛ آن کسی که دارد کفش مرا وصله می‌کند، پینه می‌کند.»

حضرت یک لنگه کفششان بندش کنده شده بود، داده بودند به امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین نشسته بود آنجا داشت کفش را وصله می‌کرد.

ابوسعید می‌گوید:

زود رفتم پیش علی که این بشارت را من به او بدهم. رفتم و گفتم: یا علی اَبشِر؛ بشارت باد! پیغمبر فرمود: «تو بعد از من وصیّ من هستی و همین‌طوری که من در تنزیل قرآن جنگ کردم، تو بر تأویل قرآن جنگ می‌کنی!»

علی نگاهی به من کرد، و لَم یَحفِلْ به؛ «اعتنایی نکرد!» کأنّه این مطلب را می‌دانست و برای او مطلب عادی بود، مطلبِ غریب نبود که اظهار

[خوشحالی کند]![1]

باز ابن‌ابی‌الحدید از کتاب صفّین نقل می‌کند، از شخصی به نام ابوصادق، می‌گوید:

وقتی ابوایّوب انصاری، آن صحابهٔ جلیل [رسول] پروردگار (همان کسی که پیغمبر در مدینه در منزل او وارد شدند)، آمد به عراق. طایفه اَزْد که از طرفداران عایشه و عثمان و اینها بودند، یک جَزری برای او به عنوان تحفه

[1] الکافی، ج ۵، ص ۱۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷، با قدری اختلاف.

فرستادند (یعنی یک ناقهٔ شتری به عنوان هدیه)، (ابوصادق می‌گوید:) او را به وسیله من فرستادند. من بردم پیش ابوایّوب انصاری و از قول طایفه ازد گفتم: تو از اصحاب بزرگ پیغمبری و شرف ملاقات پیغمبر را داری، چه شده که مدام حرکت می‌کنی از مدینه، گاهی اوقات با اینها جنگ می‌کنی، گاهی اوقات با آنها؟!

ابوایّوب رو کرد به من گفت: «امّا جنگ‌هایی که من کردم، یکی در رکاب امیرالمؤمنین با عایشه و طلحه و زبیر بود، روی وصیّت پیغمبر که به ما امر کرد با ناکثین، آن کسانی که نقض بیعت علی می‌کنند، باید شما بجنگید!

جنگ دوّم این جنگی است که الآن آمدم در رکاب علی با معاویه جنگ کنم، چون او از قاسطین است و از افرادی است که از عدالت خارج شده و از سنّت خارج شده و رأی امام خود را باطل کرده و بر علیه او قیام به جنگ کرده؛ ما از طرف پیغمبر مأموریم با او جنگ کنیم!

و امّا جنگ سوّم با خوارج است و مارقین که متأسّفانه عمر من به آنجا وفا نمی‌دهد!»[1]

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷.

باز ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند، می‌گوید:

روایات مستفیضه و کثیره داریم از طرق اهل‌تسنّن بر اینکه پیغمبر گفتند:

«یا علی همین‌طوری که من مأمور شدم از طرف پروردگار با مردم جنگ کنم بر تنزیل قرآن، تو مأموری جنگ کنی با مردم بر پذیرش قرآن؛ یا علی بعد از تو مردم به فتنه می‌افتند، باید با آنها جنگ کنی تا این حقیقت قرآن و تأویل قرآن را بپذیرند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله می‌توانید آن فتنه‌ای که مردم بعد از آن مبتلا می‌شوند، برای من بیان کنی؟»

پیغمبر می‌فرماید: «قومی هستند که آنها اقرار می‌آورند به شهادت پروردگار و به رسالت من، ولی مخالفت سنّت می‌کنند، یعنی از اوامر من سر می‌پیچند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، آنها که اقرار به شهادتین می‌آورند

کما اینکه خود من اقرار به شهادت دارم، آیا من با آنها باید جنگ کنم؟»

حضرت فرمود: «**بلی؛ لِأَنَّهم یُخالِفون الأمر و یُحدِثون البِدَعَ و الأحداث**؛ با امر، مخالفت می‌کنند و در دین بدعت می‌گذارند و ایجاد حدث می‌کنند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، شما به من وعده دادی که به مرحلهٔ شهادت می‌رسی، خون تو در راه شهادت ریخته می‌شود، از خدا تقاضا کنید عجله کند و الآن در رکاب شما در یکی از جنگ‌ها من شهید بشوم!»

حضرت رسول فرمود: «**فَمَن یُقاتِلُ النّاکثینَ وَ القاسِطینَ وَ المارِقین؟**! اگر تو کشته بشوی، چه کسی با قاسطین و مارقین و ناکثین، با اصحاب جمل و صفّین و نهروان، جنگ می‌کند؟! ولکن علی بشارت باد تو را بر اینکه تو هم به مرحلهٔ شهادت خواهی رسید: فَوَالله لَیُخضَبُ هذه من هذه؛ قسم به‌خدا همین محاسنت از خون سرت آغشته می‌شود! یاعلیُّ کیفَ صَبرُک فی هذه المواطن؛ در این مواطن شدید صبرت چگونه است؟!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «**یا رَسولَ‌اللّه لیس هذا موطِنُ صَبرٍ، هذا مَوطِنُ شُکر**؛ اینجا موطن

صبر نیست، اینجا موطن شکر است! در آن‌وقتی که من شهید می‌شوم در راه خدا باید شکر خدا را بجا بیاورم! ناراحتی نیست بر من که آنجا موطن صبر من باشد!»

بعد، امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسولَ‌الله، برای من بیان می‌کنی کیفیّت بدعت‌هایی که آنها در دین می‌گذارند؟»

حضرت فرمودند: «آنها ظاهر قرآن را می‌گیرند و می‌گویند: ما تابع قرآنیم، ولی عمل به قرآن نمی‌کنند، مخالفت با حقایق قرآن می‌کنند، شراب می‌خورند به اسم نبیذ، ربا می‌خورند به اسم بیع و خرید و فروش، و رشوه را حلال می‌دانند به اسم تحیّت، و بر رقاب مسلمان‌ها حکومت می‌کنند و خودشان را خلیفهٔ عدل می‌دانند! این فتنه‌ای است که بعد از من پیدا می‌شود.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «**یا رسولَ‌اللهِ أُقاتِلُهُم علَی الفِتنَةِ أم أُقاتِلُهُم علَی الرَّدَّة**؛ "من جنگی که با آنها می‌کنم براساس رَدّه جنگ کنم (که افرادی هستند از اسلام برگشتند و من با کفّار دارم جنگ می‌کنم)؟"»

که این یک حکمی دارد؛ جنگ با کفّار، کشتن کفّار است و گرفتن اسیر است و هنگامی که بر اموال آنها غلبه پیدا می‌کنند، اموال آنها را به عنوان غارت بردن است. امّا اگر با مسلمان برای سرکوبی جنگ شود، از آنها اسیر نمی‌توانند بگیرند و اموال آنها را نمی‌توانند ببرند؛ و لذا در جنگ جمل هم امیرالمؤمنین علیه السّلام دستور نداد به لشکریان خود که از آنها اسیر بگیرند یا اموال آنها را به غارت ببرند، هرچه آنها آمدند گفتند، امیرالمؤمنین اجازه نداد.

حضرت رسول فرمودند: «**یا علیُّ، علَی الفِتنة**؛ "براساس ردّه جنگ نمی‌کنی، براساس فتنه جنگ می‌کنی!"

یا علی، این فتنه باقی خواهد بود و مردم در همین عِمَه (یعنی تاریکی ممتد) فرو می‌روند تا زمانی‌که خداوند علیّ أعلیٰ زمین را از نور عدلِ قائم ما پر کند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، آن شخصی که زمین را پر از عدل می‌کند، از ماست یا از غیر ماست؟»

پیغمبر فرمودند: «از ماست؛ **بِنا فتَحَ اللَهُ و بِنا یَختِم و بنا نَوَّرَ اللَهُ ظُلُماتِ الأرضِ بعدَ الشِّرك و**

بنا نَوَّرَ اللهُ ظُلُماتِ الأرضِ بعدَ العَمَة.»[1]

... [آن افراد]، صراط حقّ و صراط مستقیم را که باید رعایت کنند، رعایت نکردند، دنبال اهواء و افکار خود رفتند؛ ﴿وَإِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ عَنِ ٱلصِّرَٰطِ لَنَٰكِبُونَ﴾؛[2] از صراط دور افتادند، نتیجهٔ این اعمال در روز قیامت ظهور پیدا می‌کند.

خدا إن‌شاءالله چشم بصیرت بدهد و ما را از آن افراد قرار ندهد، از این افراد قرار بدهد که از سنّت امیرالمؤمنین پیروی کنیم و دنبال آن حضرت هم برویم و به

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۲۰٦.

[2] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷٤.

قیامت [برویم] و تماشا کنیم ببینیم واقعاً در قیامت چه مناظری به چشم می‌خورد، از اثر عکس العمل‌های اعمالی که مردم در دنیا انجام داده‌اند.

مخفی بودن قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام به دستور خود حضرت

قبر امیرالمؤمنین را هم مخفی کردند؛ خود آن حضرت سفارش کرده بود که قبر مرا انباشته کنید و بپوشانید و به کسی اطّلاع ندهید.[1] قبل از اینکه صبح بدمد، حضرت امام حسن و امام حسین با افرادی که برای تشییع حرکت کرده بودند، به کوفه برگشتند. قبر مخفی بود؛ امّا ولایت است دیگر، بالأخره باید خودش را نشان بدهد، در قلوب کفّار نشان بدهد، در قلوب مسلمان‌ها نشان بدهد.

تأثیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام در کائنات

سلیمان از یک مرد شامی پرسید:

شما در شام بودید وقتی علی در کوفه ضربت خورد، شما چگونه در شام خبر پیدا کردید؟ گفتند: «هر سنگی را از زمین برداشتیم دیدیم زیرش خون تازه است، گفتیم باید علی را کشته

[1] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩٢.

باشند!»[1]

روایات عدیده داریم وقتی امیرالمؤمنین را کشتند هر سنگی را از زمین برداشتند تا سه روز، زیرش خون تازه بود![2]

عقاب دنیوی قاتل امیرالمؤمنین

می‌گویند یک راهبی نشسته بود در بیت‌الله الحرام و اسلام آورده بود، راوی حدیث می‌گوید:

---

[1] المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳و ۱٤٤؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ٤۲، ص ٥٦۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳٤٦.

[2] خصائص الکبریٰ، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱٤٤؛ دلائل النبوّة، ج ٦، ص ٤٤۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٤۲، ص ٥٦۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳٤٦:

«قالَ ابنُ‌عَبّاسٍ: "لَقَد قُتِلَ أمیرُالمؤمنینَ عَلَی الأرضِ بِالکُوفَةِ، فَأمطَرَتِ السَّماءُ ثَلاثَةَ أیّامٍ دَمًا."

أبوحَمزَةَ عَنِ الصّادِقِ علیه‌السّلام؛ و قَد رَویٰ أیضًا عَن سَعیدِ بنِ المُسَیَّبِ أنَّهُ:

"لَمّا قُبِضَ أمِیرُالمُؤمِنِینَ، لَم یُرفَع مِن وَجهِ الأرضِ حَجَرٌ إلّا وُجِدَ تَحتَهُ دَمٌ عَبیطٌ."»

من شنیدم، تعّجب کردم، رفتم جلو دیدم که مقابل مقام حضرت ابراهیم نشسته، یک مرد قوی‌هیکلِ چهارشانه که ریش‌های سفیدی دارد و جبّه‌ای از خز پوشیده و یک قِلنسوه و کلاهی هم از خز سرش گذاشته و یک راهب نصاریٰ است که اسلام آورده است. پهلوی او نشستم. برای مردم علّت اسلام آوردنش را بیان می‌کرد، من هم می‌شنیدم. گفت: «من راهبم، یعنی تارک دنیا هستم و در کنار دریا جا داشتم، دیری داشتم مشغول عبادت. یک روز دیدم یکی از این عقاب‌های خیلی بزرگ (که در لسان عربی به او نَسر می‌گویند، به اندازهٔ دو برابر انسان بزرگی‌اش است) آمد روی یک تخته سنگی کنار آن جزیره نشست و از دهان خود یک ربعِ انسان را بیرون آورد و قِی کرد. پرواز کرد رفت و بعد از مدّتی دومرتبه آمد و از دهان خود ربعِ انسان [قی کرد]، باز پرواز کرد رفت دوباره آمد و یک ربع دیگر از دهان خود قِی کرد. باز پرواز کرد رفت، و مرتبهٔ چهارم که آمد، آن ربع دیگر را از دهان خود بیرون انداخت. این چهار تا ربع با هم یکی شد و یک انسان شد و ایستاد. (البتّه شاید این راهب در عالم معنا دیده بود! چون راهب‌ها یک قدری صفای نفس دارند و مکاشفاتی برای آنها می‌شود.) باز این مرغ یک منقار زد بر سرِ این

انسان، یک ربع از او را جدا کرد و بلعید و رفت؛ دومرتبه آمد یک منقار دیگر زد یک ربع دیگر را بلعید و رفت؛ باز برگشت یک منقار زد یک ربع دیگر را بلعید؛ مرتبهٔ چهارم، آن یک ربع آخر را هم بلعید و رفت. دیگر کسی نبود. و من با خود گفتم: عجب! کاش من می‌پرسیدم از این مرد که تو که هستی و جریانت چیست که خدا تو را به این عذاب مبدّل کرده، بدن تو را چهار قسمت کرده و طعمه این نسر و عقاب و در چهار مرتبه تو را قِی کرد تا به‌طوری‌که به‌صورت انسان مستوی درآمدی باز تو را قطعه قطعه کرد و برد؟! دیدم باز عقاب آمد روی همان سنگ نشست، ربع از انسان را قِی کرد. من فوراً از دیر پایین آمدم، رفتم کنار آن تخته سنگ ایستادم تا اینکه جریان را از نزدیک ببینم و سؤال کنم. عقاب رفت، باز بعد از چند فاصله‌ای آمد و دومرتبه یک ربع دیگر؛ باز رفت، یک ربع دیگر؛ مرتبهٔ چهارم آمد، ربع چهارم؛ انسان ایستاد.

قبل از اینکه عقاب او را برباید، گفتم: بگو ببینم تو که هستی که خدا تو را

به این عذاب معذّب کرده است؟!

گفت: «من تا روز قیامت عذاب دنیایی‌ام این است، باید تکه‌تکه بشوم، عقاب مدام مرا اینجا می‌گذارد، مدام مرا در شکم خود می‌گیرد، می‌برد در ناحیه‌ای دیگر می‌گذارد، آنجا که تمام شدم باز مرا قطعه‌قطعه می‌کند می‌آورد اینجا، اینجا که تمام شدم قطعه‌قطعه می‌کند می‌گذارد آنجا!»

گفتم: تو که هستی؟ جواب مرا نداد. گفتم: به حقّ آن خالقی که تو را خلق کرده، که هستی؟

گفت: «من ابن‌ملجم مرادی هستم!»

گفتم: چرا به این عذاب معذّب شدی؟! من هیچ در میان اُمم سالفه و در میان اُممی که برای پیغمبران گذشته بودند و در کتاب‌های خود چنین عذابی را ندیدم که تا روز قیامت معذّب به این عذاب باشی!

گفت: «من علی‌بن أبی‌طالب را کشتم!» همین‌که این جمله را گفت، باز عقاب آمد یک منقار بر سر او زد و ربع را کند و رفت.

من به دیر برگشتم و تفحّص می‌کردم که علی بن أبی‌طالب کیست؟ گفتند: علی بن ابی‌طالب وصیّ پیغمبر آخرالزّمان است که در همان چند روزه به دست ابن‌ملجم مرادی کشته شده است.

من همان‌جا اسلام آوردم و دست از دیر برداشتم و رهبانیّت را پشت سر انداختم، آمدم در مکّه

مقیم شدم. دیگر جای من اینجاست و من از مسلمان‌ها هستم.

این روایت در کتب معتبره ذکر شده است، مانند کتاب خرائج و جرائح که از کتاب‌های بسیار نفیس و معتبر است و هم‌چنین در کتب معتبرهٔ دیگر.[1]

نماز خواندن شهیدان به همراه امام حسن علیه السّلام بر جنازهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام

[رومی‌ها] جماعتی از مسلمان‌ها را اسیر کرده بودند و بردند پیش [سلطان روم و گفتند]: اینها را ببندید و به کیش ما دربیاورید. [سلطان روم] دستور داد پاتیل‌های بزرگ را کار گذاشتند، روغن زیت داغ کرد و اینها را زنده‌زنده می‌انداخت در آن روغن، همه را کشت، یک نفر را باقی گذاشت که او بیاید و به مسلمان‌ها خبر بدهد که سلطان روم با اُسرای مسلمان‌ها چه‌کار کرده است!

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱٦؛ کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ٤۳٤.

او می‌گفت:

من در میان بیابان می‌آمدم، نزدیک طلوع صبح بود، شب بود و هنوز صبح نشده بود، دیدم صدای سمّ اسب می‌آید، متوّجه شدم و دیدم که تمام این اسب سوارهایی که دارند می‌آیند همان یاران من هستند که سلطان روم آنها را شهید کرده و به این‌قِسم آنها را در دیگ‌ها آتش زده است؛ با صورت‌های بشّاش همه سوار اسب‌های سفید! گفتم: کجا بودید رفقای من؟! گفتند که: «ما در میان قبرهای خود خوابیده بودیم، جای ما بسیار بسیار خوب بود؛ یک‌مرتبه دیدیم که منادی بین آسمان و زمین ندا کرد که: علی بن ابی‌طالب را کشتند، هر شهیدی روی زمین، چه در خشکی شهادت پیدا کرده، چه در دریا و آب، برخیزد و برود و با او نماز بخواند! ما از میان قبرهای خود برخاستیم و رفتیم به امام حسن اقتدا کردیم و بر جنازهٔ امیرالمؤمنین نماز خواندیم، حالا مأموریم برویم در خوابگاه‌های خود![1]

اینها یک حساب‌هایی هست ها!

آشکار شدن موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان هارون‌الرّشید

قبر امیرالمؤمنین مخفی بود و کسی خبر

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۷.

نداشت، انسان‌ها خبر نداشتند؛ سالیانی همین‌طور گذشت و هیچ‌کس خبر نداشت. هارون‌الرّشید با سگ‌های شکاری و بازهای شکاری برای صید در بیرون کوفه آمده بود. مقداری از گلّهٔ آهوان را دید و سگ‌ها را عقب آنها فرستاد و بازها را هم به دنبال آنها و خودش هم با لشکریانش که برای صید آمده بودند، در اطراف این زمین نجف با اسب حرکت می‌کردند که از این آهوها صید کنند. در روایت دارد که مقداری بیش از یک ساعت در این بیابان سگ‌ها و بازها دنبال آهوها کردند و آهوها خسته شدند، ولی نتوانستند آنها را بگیرند. وقتی آهوها خسته شدند، همهٔ آهوها روی یک تل هجوم کردند، همه آمدند بالای یک تل. سگ‌ها که آمدند از تل بالا بروند تا آهوها را بگیرند، نتوانستند و کنار افتادند! بازها که آمدند بالای تل بروند، نتوانستند و کنار افتادند! آهوها مدّتی

روی تل ماندند. هارون هم دارد آن کنار تماشا می‌کند. بعد دید آهوها کم‌کم متفرّق شدند و از تل پایین آمدند، تا از تل پایین آمدند، این سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به دنبال آهوها رفتند و بازها هم به دنبال آهوها رفتند؛ آهوها دومرتبه فرار کردند به سمت تل، سگ‌ها نتوانستند بالا بروند و افتادند، بازها هم افتادند!

هارون گفت: «باید این قضیّهٔ عجیبی باشد، صبر کنید تا سرّش بر ما منکشف بشود!»

آهوها مدّتی ایستادند، بعد دوباره کم‌کم از بالای تل متفرّق شدند، همین‌که از تل پایین آمدند، سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به‌دنبالشان رفتند، بازها به دنبال آنها رفتند، دوباره آهوها پناهندهٔ به تل شدند!

هارون به همراهانش گفت: «حتماً در اینجا یک سرّی است، ما از اینجا نمی‌رویم تا آن سرّ بر ما روشن بشود! کیست که برود از اطراف و اکناف اینجا شخصی که اهل اینجا باشد بیاورد و ما داستان این تل را از او بپرسیم؟!»

رفتند یک پیرمردی از بنی‌اسد را آوردند و گفتند: «این می‌داند!» آمد پیش هارون و گفت: «به من امان می‌دهی، من این را برای تو بیان

کنم؟!» گفت: «بله، تو در امانی!»

گفت: « اینجا قبر علی بن ابی‌طالب است و آهوان پناهنده به علی بن ابی‌طالب شده‌اند؛ نه سگ‌ها می‌توانند حرکت کنند و نه بازها!»

هارون وضو گرفت و آمد خودش دو رکعت نماز خواند و گفت: «بایستی که این قبر اثرش ظاهر بشود؛ کیست که بیاید در روی این تل، جای این قبر را معیّن کند؟!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آمدند و نقطهٔ قبر را مشخّص کردند؛[1] از آن وقت دیگر قبر بر همه ظاهر و لائح شد. کم‌کم ساختند و قبّه‌ای ساختند و

ضریحی ساختند و تا مدّت‌ها یک قبر مختصری بود و بعد دیگر صحن را بزرگ کردند و بعد دیگر بازاری و شهر نجفی و به این صورت درآمد.

حالا خلاصه، ولایت امیرالمؤمنین در دل حیوانات کار می‌کند! ولایت در سنگ کار می‌کند، سنگ زیرش خون تازه پیدا می‌شود؛[2] ولایت در دل حیوان کار می‌کند، آهوها متوجّه

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳٤.

[2] الخصائص الکبری، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳و ۱٤٤. دلائل النّبوة، ج ٦، ص ٤٤۱.

قبر حضرت می‌شوند و سگ‌ها نمی‌توانند بروند، بازها نمی‌توانند بروند؛ ولایت ندایش به آن افرادی که در میان قبر خوابیده‌اند زده می‌شود: «برخیزید!» زنده می‌شوند و برمی‌خیزند و با امیرالمؤمنین نماز می‌خوانند و برمی‌گردند. اینها همه آثار ولایت است که به آن افرادی که دل‌هایشان پاک است تا این قِسم اثر می‌گذارد؛ امّا نه بر آن افرادی که تاریک‌اند، ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَا﴾.[1] عجیب است!

آمدن حضرت خضر نبی به منزل امیرالمؤمنین علیه السّلام برای تسلیت

امروز حضرت امام حسن و امام حسین و برادران آن حضرت در کوفه نشستند، از اطراف و اکناف برای دیدن آن حضرت می‌آیند، برای تسلیت می‌آیند، زن‌ها إقامهٔ ماتم کردند، زن‌های کوفه برای دیدن حضرت زینب، حضرت امّ‌کلثوم و دختران حضرت می‌آیند. امام مسلمین است، والی ولایت عالم امکان از دار دنیا رفته است؛ شوخی نیست!

حضرت خضر آمد؛ روز بیست و یکم دیدند

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٤٠.

پیرمردی دارد می‌آید، از راه دور آمد و مقابل خانهٔ امیرالمؤمنین ایستاد و خطبهٔ مفصّلی خواند: «السّلامُ علیك یا أمیرَالمؤمنین! أشهدُ أنّكَ أوَّلُ القوم إسلامًا و أقدَمِهم إیمانًا و أحوَطِهِم بِدینِ اللّه!» **خیلی مفصّل؛ و یک‌مرتبه غائب شد.**

از حضرت امام حسن سؤال کردند: «این پیرمرد که بود؟» حضرت فرمود:

«خضر؛ خضر پیغمبر آمده بود برای تسلیت ما.»[1]

آتش زدن خیام حرم سیّدالشهدا علیه السّلام و حالات حضرت زینب سلام الله علیها

امّا از آن‌طرف در قلب آن منافقین جز اینکه کینه و بخل و عداوت زیاد بشود، هیچ نیست. سیّدالشّهدا علیه السّلام را کشتند. زینب و سُکَینه و فاطمه و رقیّه، دختران آن حضرت بودند، زینب خواهرش بود، حضرت سجّاد پسرش بود. این قوم حرکت کردند و برای تسلیت، آتش به خیام حرم زدند! حضرت سجّاد، بیمار در میان خیمه افتاده است. راوی حدیث می‌گوید:

دیدم یک زن بلندبالایی که آتش به گوشهٔ لباسش گرفته بود، خیلی مضطرب و پریشان است و مدام می‌آمد در میان خیمه و هراسان بیرون می‌آمد، می‌آمد داخل خیمه و بیرون می‌آمد! من گفتم: آخر تو چرا فرار نمی‌کنی؟! همه فرار کردند، همه سر به بیابان گذاشتند! گفت: «ای مرد! آخر من کجا فرار کنم؟! من در میان این خیمه یک بیمار دارم!»[2]

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٥٤.

[2] معالِی السّبطین، ص ٥٠٦:

«قال بعضُ من شَهِدَ ذلك: "رأیتُ امرأةً جلیلةً واقفةً بباب الخَیمَةِ و النّارُ

و سَيعلمُ الّذين ظلَمُوا آلَ محمّدٍ أىَّ مُنقلبٍ يَنقَلِبُون؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾![1]

تَشتَعِلُ من جَوانِبِها، و هى تارةً تنظُرُ يمنةً و يسرةً و تارةً أخرىٰ تنظُرُ إلَى السّماء و تصفَقُ بيديها و تارةً تدخُلُ فى تلك الخيمةِ و تخرُجُ. فأسرَعتُ إليها و قلتُ: يا هذى! ما وُقوفُكِ هاهنا و النّارُ تَشتَعِلُ من جَوانِبك؟! و هؤلاء النِّسوَةِ قد فَرَرنَ و تَفَرَّقنَ، و لِمَ لمتَلحَقى بِهِنّ و ما شأنُكِ؟! فَبَكَت و قالت:

يا شيخُ! إنّ لنا عَليلًا فى الخَيمةِ، و هو لايَتَمَكَّنُ من الجُلوسِ والنُّهوضِ، فكيف أُفارِقُه و قد أحاطَتْ النّارُ به؟!"»

[1] سوره بقره (٢) آيه ١٥٦.

مجلس دوّم: علی، زینت‌بخش تاریخ و شریعت

اسلام و قوام نبوّت پیغمبر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشّيطانِ الرّجيم

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعينَ، باعِثِ الأنبياءِ وَ المُرسَلينَ

وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ علىٰ أشرَفِ السُّفَرَاءِ المُكَرَّمينَ،

خاتَمِ الأنبياءِ وَ المُرسَلين، حَبيبِ إلٰهِ العالَمين؛

أبِي‌القاسِمِ مُحَمَّد

و علىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعنَةُ اللهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ، مِنَ الآنَ الىٰ قيامِ يومِ

الدّين

قالَ اللهُ الحَكيمُ فى كتابهِ الكريم:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾[1]

بیانی در نحوهٔ تحقّق معجزات توسّط انبیا

همهٔ معجزات و کراماتی که به دست انبیا صورت می‌گیرد به اذن خداست؛ ولیکن از اراده و اختیار آن پیغمبر خارج نیست، اراده و اختیار آن پیغمبر به اراده و

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ٤، ص ۹:
«سپس این کتاب را به بندگان برگزیدهٔ خود به عنوان ارث سپردیم، بعضی از آنها به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدالت و میانه‌روی پیمودند و بعضی به‌واسطهٔ اعمال خیر، گوی سبقت را از همگان به اذن خدا ربودند؛ و این همان مقام فضل بزرگ الهی است.»

اختیار خداست و به اختیار و ارادهٔ خود، آن معجزه را صورت می‌دهد؛ عیناً مانند ما که بعضی از افعال را انجام می‌دهیم، این فعل هم به ما نسبت دارد و هم به خدا نسبت دارد؛ به ما نسبت دارد چون به اراده و اختیار از ما سر زده است، به خدا نسبت دارد چون این اراده و اختیار و این قدرت به امر و اذن پروردگار است و اگر امر و اذن پروردگار نباشد، چنین کاری هم از ما صورت نمی‌گیرد. بنابراین معجزاتی که پیغمبران دارند، خداوند علیّ أعلیٰ به آنها چنین سیطره و قدرتِ نفسانی‌ای داده تا به اذن پروردگار اراده کنند تا آن معجزه و کرامت در خارج صورت گیرد.

پیغمبر اکرم که اشاره کردند و ماه دو نیم شد[1] یا سایر معجزات حضرت، از این قبیل نبوده که پیغمبر دعایی کنند و خداوند آن دعا را مستجاب کنند، آن استجابت از ناحیهٔ نفس پیغمبر جدا نبوده؛ بلکه به امر پروردگار و به اذن پروردگار، خود پیغمبر اشاره فرمود و ماه دو نیم شد. حضرت عیسی بن مریم در قرآن مجید

---

[1] جهت اطلاع بیشتر بر کیفیّت شق القمر رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۶۰.

می‌فرماید:

﴿أُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾؛ «من مردگان را زنده می‌کنم به اذن خدا.»

﴿وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ﴾؛[1] «و کور مادرزاد را شفا می‌دهم به اذن خدا، و مرض پیسی را شفا می‌دهم به اذن خدا.»

«من شفا می‌دهم به اذن خدا»، این یک مسئله‌ای است.

بنابراین تمام معجزاتی که از انبیا صورت گرفته عیناً مانند افعالی که ما انجام می‌دهیم و به ما نسبت دارد، آن معجزات هم به آنها نسبت دارد؛ این افعال کوچک و محدود، به ما موجودات کوچک و محدود نسبت دارد، و آن افعال خارق‌العاده و معجزه و بزرگ، به آن ارواح طیّبه و مقدّسه و نفوس زکیّه‌ای که در اثر مجاهده و عنایات پروردگار چنین قابلیّتی را پیدا کرده‌اند، نسبت دارد.

هر پیغمبری خصوصیّات روحیِ خاصِّ خود را دارد

تمام انبیایی که از طرف پروردگار آمده‌اند با اینکه هریک از آنها دارای مقام توحید بوده‌اند و همه از ناحیهٔ خدا آمده‌اند و همه در مأموریّت خود صادق بوده‌اند و همهٔ آنها

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ٤٩.

معصوم بوده‌اند، ولیکن در عین حال هریک از آنها یک تمایز و تشخّصی دارد دون دیگری؛ حضرت موسیٰ یک خصوصیّتی دارد، حضرت عیسیٰ یک خصوصیّتی دارد، حضرت نوح یک خصوصیّتی دارد، حضرت اسماعیل و اسحاق هر کدام خصوصیّتی دارند و معجزاتی که به دست آنها صورت گرفته، با آن خاصّهٔ روحی آنها تناسب مستقیم دارد.[1] این از یک طرف.

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۱٤٥.

از طرف دیگر، خداوند علیّ أعلیٰ، برای هر کدام از پیغمبران، یک مجاهده و ابتلایی معیّن فرموده که هیچ پیغمبری از این قاعده استثنا نشده است؛ حضرت ابراهیم امتحانات عجیبی داشت، حضرت نوح چه امتحان‌های بزرگی داشت، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت اسحاق، حضرت یعقوب، حضرت اسماعیل، هر کدام از اینها به ابتلائاتی مبتلا شدند که آن ابتلائات، هم با خاصّهٔ نفسانی آنها مرتبط است و هم با معجزاتی که به دست آنها صورت گرفته است نسبتی دارد، اینها همه یک طرف.

تجمیع تمام خصوصیّات و کمالات انبیا در پیغمبر اکرم

از طرف دیگر، پیغمبر اکرم ما حائز مقام مقدّس خاتم الأنبیاء و المرسلین، و جامع تمام خصوصیّاتی بوده است که در تمام انبیای سلف بوده است، هم از نقطهٔ نظر علم، هم از نقطهٔ نظر ابتلائات و هم از نقطهٔ نظر معجزات؛ چون پیغمبر اکرم مقام جامعیّت دارند و این عنوان «خاتم النّبیّین» یک عنوان تشریفاتی و لقب اضافی و خارجی نیست، بلکه حکایت می‌کند از یک خاصّهٔ نفسانی که آن خاصّه موجب آن شده است که بر تمام انبیا سبقت بگیرد و شفیع همهٔ پیغمبران، پیشِ خدا گردد:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۢ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا﴾[1].

بنابراین هر اسمی که هر پیغمبری داشت به نحو أتم و أکمل در پیغمبر بود،

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤١.

هر معجزه‌ای که هر پیغمبر داشت به نحو أتم و أکمل در پیغمبر بود و هر ابتلا و زحمت و نگرانی و مصیبتی که برای هر پیغمبر بود، به نحو أعلا و أتم برای پیغمبر ما بود؛ که فرموده است:

ما أُوذِیَ نَبیٌّ مِثلَ ما أُوذیتُ؛[1] «هیچ پیغمبری به اندازهٔ من شکنجه و آزار و صدمه و اذیّت ندیده است!»

و این لازمهٔ آن سیر و آن مقامی است که اختصاص به خود آن حضرت دارد.

انتقال حقیقت مقام پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام

این مقام نبوّت ـ نه به عنوان نبوّت، بلکه حقیقت آن مقام ـ منتقل شد به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام. او سیِّدُ النّبیّین است، این سیِّدُ الوصیّین؛ او سیِّدُ المُرسَلین است، این سیِّدُ الأولیاء و المتّقین و إمام الموحِّدین. و این مقام امیرالمؤمنین نیز مقام تشریفاتی نیست، امیرالمؤمنین مانند یکی از افراد دیگر بشر نیست که به

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۳، ص ۲٤۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ٥٦. این مضمون در بسیاری از مجامع روایی آمده است، رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٤.

او يك سِمَتی داده باشند؛ جَعَلتُك إمامًا: «من تو را امام قرار دادم!» او هم بگويد: «چشم!» نه! يك خاصيّتی است در نفس، يك سعه‌ای است، يك كمالی است، يك مجاهده‌ای است، يك عالَمی است كه لازمهٔ آن عالَم، وصول به اين درجه است كه برای هريك از افراد بشر كه دارای آن كمال و مزيّت نيستند وصول به اين درجه و مرتبه محال است.

آن عنايتی كه از طرف پروردگار شد و اميرالمؤمنين را وصیّ اين پيغمبر آخرالزّمان قرار داد ـ كه تا روز قيامت تمام افراد امّت بايد از آن حضرت تبعيّت كنند و زير لوای آن حضرت باشند ـ عنوان تشريفاتی نيست؛ بلكه سعهٔ روحی است كه همهٔ افراد را در خود گرفته و از مقام ملكوت أعلیٰ، فيض ربّانی می‌گيرد و به عالم وجود می‌رساند. لذا رواياتی كه دربارهٔ اميرالمؤمنين عليه السّلام از پيغمبر اكرم وارد شده بسيار روايات عجيبی است.

در يک سفر كه مؤمنين برای غزوه‌ای حركت كردند و اميرالمؤمنين عليه السّلام

با آنها بود، وقتی که اصحاب از آنجا مراجعت کردند شکایت امیرالمؤمنین را پیش پیغمبر آوردند که علی در تمام نمازهایی که در این سفر می‌خواند بعد از حمد، سورهٔ توحید را می‌خواند! سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] را می‌خواند! حضرت فرمودند:

دَعُوا عَلیًّا فَإنَّ عَلیًّا مَمسوسٌ فی ذاتِ اللَهِ؛[2] «(چه

---

[1] ۱ سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[2] حِلیَة الأولیاء، ج ۱، ص ٦٨: «**لاتَسُبّوا عَلیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ اللَه تعالیٰ.**»

این کلام پیغمبر: «**فإنّه مَمسوسٌ** ـ الخ» در جواب شکایت از نحوهٔ تقسیم غنائم و... است. نحوهٔ قرائت امیرالمؤمنین علیه السّلام فقط در الإرشاد، ج ۱، ص ۱۱٦ چنین ذکر شده است:

«فَقالَ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِبَعضِ مَن کانَ مَعَهُ فی الجَیشِ: "**کَیفَ رَأیتُم أمِیرَکُم**؟" قالُوا: "لَم‌نُنکِر مِنهُ شَیئًا إلّا أنَّهُ لَم‌یَؤُمَّ بِنا فی صَلاةٍ إلّا قَرَأ بِنا فیها بِ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾." فَقالَ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "**سَأسألُهُ عَن ذَلِكَ**." فَلَمّا جاءَهُ قالَ لَهُ: "**لِمَ لَم‌تَقرَأ بِهِم فی فَرائِضِكَ إلّا بِسورَةِ الإخلاصِ**؟" فَقالَ: "یا رسولَ‌اللَه، أحبَبتُها." قالَ لَهُ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "**فَإنَّ اللَهَ قَد أحَبَّكَ کَما أحبَبتَها**." ثُمَّ قالَ لَهُ: "**یا عَلیُّ! لَولا أنّنی أُشفِقُ أن‌تَقولَ فیكَ طَوائِفُ ما قالَتِ النَّصارَیٰ فی عِیسَی ابنِ‌مَریَمَ، لَقُلتُ فیكَ الیَومَ مَقالًا لاتَمُرُّ بِمَلَإٍ مِنهُم إلّا أخَذُوا**

می‌گویید راجع به علی؟!)

دست از علی بردارید، علی خدازده شده، خدا را مس کرده است.»

یعنی علی دیوانهٔ خداست، علی فانی در ذات خداست، حساب او غیر از حساب دیگران است و هیچ عیب و مذمّتی به دامان او نمی‌نشیند، او خود صاحب ولایت و نگاهدار و پاسدار دین و شریعت و قرآن است.

تَصَلُّب امیرالمؤمنین علیه السّلام در دین

باز در قضیّه‌ای دیگر آمدند پیش پیغمبر و از امیرالمؤمنین سعایت کردند، پیغمبر خیلی بدشان آمد، آمدند در مسجد و خطبه‌ای خواندند، فرمودند:

التُّرابَ مِن تَحتِ قَدَمَيك!"»

ترجمه: «پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به بعضی از افرادی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند فرمود: "امیر خود را چگونه دیدید؟" گفتند: "هیچ امر غریب و غیرعادی از او ندیدیم جز آنکه نمازی را با ما به جماعت نخواند مگر اینکه سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را در آن می‌خواند." رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "به زودی راجع به این مسئله از وی پرسش خواهم نمود." وقتی امیرمؤمنان علیه السّلام خدمت آن حضرت رسیدند، فرمود: "چرا در فرائضت فقط سورهٔ اخلاص را برای آنان می‌خواندی؟" حضرت عرض کرد: "یا رسول‌الله! این سوره را دوست داشتم." رسول خدا به او فرمود: "به درستی که خداوند نیز تو را دوست می‌داشت همان‌طوری که تو این سوره را دوست می‌داشتی. یا علی! اگر من نگران آن نبودم که طوائفی از امّت من دربارهٔ تو بگویند آنچه را که نصاریٰ راجع به عیسی بن مریم گفتند؛ هرآینه امروز دربارهٔ تو کلامی را می‌گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیّتی از مردم عبور نمی‌کردی مگر اینکه خاک زیر گام‌هایت را برای برکت می‌ربودند."» (محقّق) جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٦، ص ٦٩ ـ ٧٧.

أيُّها النّاس لاتَسُبّوا عَليًّا، فَإنَّ عَليًّا لَأخشَنُ فی ذاتِ اللَهِ؛[1] «دست از علی بردارید! افکار شما به مقامات علی نمی‌رسد، فکر بلندپرواز شما به کوچک‌ترین درجه از درجات علی نمی‌رسد، علی در ذات خدا محکم شده و متصلّب شده و از تمام درجات و مقاماتی که برای مؤمنین فرض می‌شود عبور کرده و از تمام بهشت‌ها گذشته و از تمام أسماء و صفات الهی عبور کرده، رفته و در حرم پروردگار نشسته است.»

در روایت دیگر داریم:

...مَخشونٌ فی ذاتِ الله؛[2] «یعنی چنان در ذات پروردگار فانی شده و در این فنا متصلّب و محکم و قرص است که هیچ بادی، هیچ زلزله‌ای، هیچ طوفان و صاعقه‌ای قابل تکان دادنِ هیچ مرحله‌ای از مراحل امیرالمؤمنین علیه السّلام نیست.»

---

[1] ینابیع المودّة، القندوزی، ج ۲، ص ۱۸۷:

«و عن أبی‌سعید: خَطَبَنا النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و قال: "**أیُّها النّاسُ، لاتَشکوا عَلیًّا! فوَ اللَهِ إنّه لأخشَنُ فی ذات اللَه تعالیٰ!**" أخرجه أحمد.» و مصادر دیگر.

جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٦، ص ٦٩ ـ ٧٧.

[2] بحار الأنوار، ج ۱۰۷، ص ۳۱.

در روایاتی که تمام سنّی‌ها نقل کرده‌اند و شیعه هم نقل کرده وارد است که پیغمبر به کرّات و مرّات دست می‌زد پشت کتف امیرالمؤمنین علیه السّلام و می‌فرمود:

هفت فضیلت از امیرالمؤمنین علیه السّلام

یا عَلِیُّ! إنَّ فیكَ سَبعَ خِصالٍ لایُحاجُّكَ بِهِ أحَدٌ یَوم القیامة: أنتَ أوَّلُ المؤمِنینَ باللهِ إیمانًا، وَ أوفاهُم بِعَهدِ اللهِ، وَ أقوَمُهُم بِأمرِاللهِ، وَ أرأفُهُم بِالرَّعیَّة، وَ أقسَمُهُم بِالسَّویَّة، وَ أعلَمُهُم بِالقَضیَّة، وَ أعظَمُهُم مَزیَّةً یَومَ القیامَة.[1]

«ای علی! در تو هفت خصلت هست که احدی از اوّلین و آخرین با این هفت خصلت و با یکی از این هفت خصلت در روز قیامت در پیشگاه پروردگار، نمی‌تواند با تو برابری کند:

اوّل: اینکه اوّلین کسی هستی که به خدا ایمان آورده است! (نه اوّل کسی هستی که از امّت من به خدا ایمان آورده‌ای؛ بلکه اوّل کسی هستی که در عالم کون و خلقت، نه در عالم زمان و تدریج؛ بلکه در عالم دهر و سرمد و آنجایی که پروردگار نور مقدّس تو را خلق کرد، اوّلین شعاعی هستی که به پروردگار ایمان داری و تمام افرادی که ایمان آورده‌اند زیر لوای تو هستند.) دوّم آنکه:

---

[1] حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ٦٦؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٦١٧. جهت اطّلاع بیشتر از مصادر دیگر عامّه رجوع شود به إحقاق الحقّ، ج ۲۲، ص ۲٦۷.

به عهد خدا از همهٔ افراد با وفاتری! سوّم آنکه: به امر خدا از همهٔ افراد پابرجاتر و ثابت‌قدم‌تر و محکم‌تری! چهارم اینکه: محبّت و لطف و رأفتت به رعیّت و امّت از همهٔ افراد بیشتر است! پنجم آنکه: از نقطهٔ نظر عدالت و قسمت بالسّویه از تمام افراد أعدل و شایسته‌تری! ششم آنکه: در بین محاکمات و مراجعات از تمام افراد، قضاوتت عالی‌تر و

راستین‌تر است! هفتم آنکه: در روز قیامت و در پیشگاه پروردگار، اجر و مقام و عظمت تو از همهٔ افراد بیشتر است.»

پیغمبر نمی‌فرماید «تو بهترین افراد از این امّت هستی!» می‌فرماید: «در روز قیامت هیچ‌کس به پایهٔ تو نمی‌رسد، به‌واسطهٔ هفت خصلتی که داری.»

این را سنّی‌ها نقل کرده‌اند. یکی از کتب معتبرهٔ اهل تسنّن که همه به آن اعتماد دارند، حلیة الأولیاء است که برای ابونعیم اصفهانی است. این مرد سنّی مذهب ده جلد کتاب نوشته به نام حلیة الأولیاء، و انصافاً کتابی است که در بسیاری از مواضع، مصدر برای تخریج احادیث واقع می‌شود. مرد بزرگی است و چندین صد سال از مرحوم مجلسی جلو بوده و جدّ أعلای مرحوم مجلسی است. ابونعیم اصفهانی این روایت را در کتاب خود نقل می‌کند، مضافاً به کتب دیگری که از اهل تسنّن در دست است.

سه مرتبه از مراتب پیغمبر که به امیرالمؤمنین علیه السّلام به ارث رسیده

لذا در امیرالمؤمنین علیه السّلام این سه مرتبه دیده می‌شود: هم علمش از همه بیشتر و غزیرتر و فراوان‌تر بود، حتّی نسبت به انبیا؛ و هم ابتلائاتش از همهٔ انبیا شدیدتر بود، به مقتضای

ارثی که از پیغمبر برده بود؛ و هم معجزات و کراماتش از همهٔ انبیا عجیب‌تر و غریب‌تر بود، باز بر اساس ارثی که از پیغمبر برده است. پس امیرالمؤمنین علیه السّلام از سه ناحیه از پیغمبر اکرم ارث برده است: یکی در علم، یکی در ابتلائات و مصائب و یکی در ظهورات و بروزات، که به‌عنوان معجزه و کرامات تعبیر و تفسیر می‌شود.[1]

ابن‌ابی‌الحدید شارح معتزلیِ سنّی‌مذهب در شرح نهج البلاغه،[2] و باز عین این مطلب را فخر رازی، این سنّی متعصّب، در تفسیر خود[3] می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خیبر را از جا کَند و مسافتی به دور انداخت و آن در را پل برای عبور لشکر قرار داد که بیایند و از در قلعه بالا بروند و در

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، درس چهل و ششم تا پنجاه و یکم.
[2] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢٢.
[3] مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ٢١، ص ٩١.

خود قلعه فرود بیایند. بعد از اینکه در را آنجا انداخت، چهل و چهار نفر از مردان قوی از اصحاب رسول خدا آمدند و نتوانستند آن در را تکان بدهند.[1]

بعد این دو نفر که می‌خواهند به تعبیرات خودمانی آن علم ملکوتی را یک تفسیر و تعبیری کرده باشند، می‌گویند:

علی در آن‌وقت از عالم بشریّت منخلع شده بود و چنان غرق انوار پروردگار بود که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه از قوای مادّی و بشری استخدام نکرد و برای قلع این در از آنها استفاده ننمود؛ علی در را به قوّهٔ روحانی و ملکوتی کَند![2]

و شاهد می‌آورند یکی از فرمایشات خود آن حضرت را که فرمود:

ما قَلَعتُها بِبَدِ بَشَرِيَّةٍ وَلَكِن قَلَعتُها بِبَدِ مَلَكوتيةٍ؛[3]

---

[1] لازم به ذکر است که ابن‌ابی‌الحدید در روضة المختارة (قصائد علویّات سبع)،* ص ۱٤۰، در ضمن قصیده‌ای تصریح به چهل و چهار نفر کرده است. البته در دلائل النّبوّة، ج ٤، ص ۲۱۲؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۳٦ و دیگر مصادر چهل نفر ذکر شده است. (محقّق)

* کتاب روضة المختارة شامل هفت قصیدهٔ زیبا در مدح امیرالمؤمنین علیه السّلام است که ابن‌أبی‌الحدید سروده و به قصائد علویّات سبع شهرت دارد. (محقّق)

[2] مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۲۱، ص ٤۳٦؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۵، ص ۷؛ ج ۲۰، ص ۳۱٦.

[3] مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۱۷۰؛ مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج

«من این در را به قدرت بشری نکندم؛ بلکه به قدرت ملکوتی کندم.»[1]

گرچه حرف اینها درست است؛ ولی حقیقت مطلب به همین‌جا منتهی نیست، مطلب از اینجا عالی‌تر است، مطلب در اینجا این است که امیرالمؤمنین غرق

۲۱، ص ٤٣٦: «قال علیّ بن أبی‌طالب کرّم الله وجهه: **"وَاللَهِ ما قَلَعتُ بابَ خَیبَرَ بقوّةٍ جَسَدانیّة ولکن بقوّةٍ رَبّانیّة"**»؛

شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٥، ص ٧: «قول علی: **"وَاللَه ما قَلَعتُ بابَ خَیبَرَ بقُوَّةٍ جَسَدانیّة بل بقُوّةٍ إلهیّة."**»

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٣٤.

در انوار خداست؛ فعلش فعل خداست، قبض و بسطش قبض و بسط خداست، رؤیت و إبصارش إبصار خداست، سمعش سمع خداست، کارش کار خداست! چگونه پیغمبر اشاره می‌کند و ماه بر فراز آسمان دو نیم می‌شود؟ کندن در قلعهٔ خیبر که از دو نیم کردن ماه بر فراز آسمان مشکل‌تر نیست! این ارادهٔ الهی است که از دریچهٔ نفس مقدّس آن حضرت طلوع کرده و این فعل را در خارج به ظهور آورده است؛ لذا پیغمبر فرمود:

فضیلتی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السّلام

یا علیُّ! لَولا مَخافَةُ أن‌تَقولَ فیكَ طَوائِفُ مِن اُمَّتی ما قالَتِ النَّصاریٰ فی عیسَی بنِ مَریَمَ لَقُلتُ فیكَ مَقالًا لاتَمُرُّ بِمَلاءٍ مِنَ النّاسِ إلّا أخَذوا التُّرابَ من تَحتِ قَدَمَیك یَستَشفونَ بِه.[1]

«ای علی! اگر من از طائفه‌ای از امّت خودم نمی‌ترسیدم که دربارهٔ تو بگویند آنچه را نصاریٰ دربارهٔ عیسی بن مریم می‌گویند که خداست، دربارهٔ تو جمله‌ای می‌گفتم که بعد از آن جمله، از هیچ گروهی از میان مسلمان‌ها عبور

---

[1] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۳. المناقب، خوارزمی، ص ۳۱۱؛ کفایة الطّالب، گنجی شافعی، ص ۲٦٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۱٦۸، با قدری اختلاف.

نمی‌کردی الاّ اینکه خاک زیر کفش تو را می‌ربودند برای استشفاءِ به آن.»

تکفین و تدفین جناب سلمان توسّط امیرالمؤمنین علیه السّلام

ابن‌شهرآشوب روایت می‌کند از جابر بن عبدالله انصاری که می‌گوید: نماز صبح را در مسجد پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه السّلام خواندیم، امیرالمؤمنین بعد از نماز رو کرد به ما و به ما تسلیت داد:

آجَرَکم اللهُ علیٰ موتِ أخیکُم سَلمانِ؛[1] **«خدا بر مردن برادر شما سلمان، به شما اجر دهد.»**

سلمان در مدائن است، مدائن کنار بغداد است و از آنجا تا مدینه قریب سه هزار کیلومتر مسافت است. با وسایل موتوری چند روز راه است، با شتر که باید

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۰۱.

یک ماه حرکت کنند. سلمان استاندار مدائن است و مرد زاهد و عابد و حجّت خدا در میان آن سرزمین است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کردند به اصحاب و آنها را به مردن سلمان تعزیت دادند. بعد جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید که امیرالمؤمنین دِراعهٔ (جلیقه) پیغمبر را پوشید و چوب دستِ (قضیب) پیغمبر را در دست گرفت و شمشیر پیغمبر را حمایل کرد و عمامهٔ پیغمبر را به سر بست و روی ناقهٔ عضباء (شتر پیغمبر) سوار شد و به قنبر فرمود: «دستت را به من بده و از یک تا ده بشمار!»

قنبر می‌گوید: از یک تا ده شمردیم، در مدائن کنار خانهٔ سلمان بودیم!

زاذان ـ رفیق و هم‌صحبت سلمان فارسی، از دوستان و مؤمنین و پرستار و مراقب حال او ـ می‌گوید:

سلمان دارد از دار دنیا می‌رود، من گفتم: ای سلمان! اگر از دار دنیا بروی چه کسی تو را غسل می‌دهد؟

گفت: همان کسی که پیغمبر آخرالزّمان را غسل داده!

گفتم: عجبا! چه ادّعایی می‌کنی؟! پیغمبر آخرالزّمان را وصیّش علیّ بن ابی‌طالب غسل

داد!

گفت: مرا هم او غسل می‌دهد!

گفتم: تو اینجا هستی و او در مدینه است!

گفت: مهم نیست، وقتی من از دار دنیا رفتم لب‌های من و چانهٔ مرا ببند و یک قطیفه روی من بکش، منتظر باش یک صدایی مثل اینکه چیزی از بلندی به زمین می‌افتد خواهی شنید، در را باز کن علیّ بن ابی‌طالب داخل می‌شود.

زاذان می‌گوید: سلمان شهادتین بر زبان جاری کرد و روحش به عالم قدس شتافت. طبق وصیّت او چانه و لب‌های او را بستم و قطیفه‌ای روی او کشیدم. چند لحظه نگذشت که دیدم صدایی آمد، در را باز کردم دیدم امیرالمؤمنین است، سلام کردم جواب ما را فرمود.

فرمود: «ای زاذان! سلمان، بندهٔ صالح پروردگار از دنیا رفت؟ عمرت دراز باد و خدا تو را توفیق بدهد. سلمان خوب برادری برای ما بود، پیغمبر خیلی سلمان را دوست داشت و چه بسیار اوقات در شب‌های تار از سلمان یاد می‌کرد.»

عرض کردم: بله! چند لحظه پیش از دنیا رفت و با من چنین و چنان گفت. امیرالمؤمنین علیه السّلام با قنبر وارد شدند و قطیفهٔ روی سلمان را کنار زدند، سلمان چشمان خود را باز کرد و تبسّمی به امیرالمؤمنین کرد و چشمان خود را بست. حضرت سلمان را غسل دادند، کفن کردند، دفن کردند و برگشتند به مدینه. مدّتی که آمدند و برگشتند همان مدّتی بود که در مدائن مشغول تجهیز و تکفین بودند. خیلی عجیب است!

یکی از شعرای بزرگ عرب به نام ابوالفضل تمیمی می‌گوید:

وقتی من مدائح و فضائل امیرالمؤمنین را تعریف می‌کنم این افرادی که چشم آنها تنگ است و عقل آنها کوتاه، به من اعتراض می‌کنند که: چرا تو اینها را دربارهٔ علی به شعر در می‌آوری؟ اینها نمی‌فهمند!

من این قضیّهٔ سلمان فارسی را به شعر در آوردم، می‌گویند: مگر می‌شود که در چند لحظه علی

مسافت بین مدینه و مدائن را طی کند و سلمان را تجهیز کند و مراجعت کند؟!

من به آنها می‌گویم: ای مرد با انصاف! قرآن خوانده‌ای یا نه؟

می‌گوید: بله!

به او می‌گویم: این آیهٔ مبارکه را خوانده‌ای که وصیّ سلیمان تخت بلقیس را به کمتر از یک چشم به هم زدن ـ طبق نصّ آیهٔ قرآن ـ از شهر سبا برای سلیمان حاضر کرد؟

می‌گوید: بله!

می‌گویم: سلیمان درجه‌اش عالی‌تر بود یا پیغمبر آخرالزمان؟!

می‌گوید پیغمبر آخرالزمان.

می‌گویم: پیغمبر آخرالزّمان که درجه‌اش بالاتر از سلیمان بود، وصیّ پیغمبر آخرالزّمان هم درجه‌اش عالی‌تر است از وصیّ سلیمان؟!

می‌گوید: بله!

می‌گویم: چگونه راضی هستی که بگویی وصیّ سلیمان تخت بلقیس را از شهر سبا به کمتر از یک چشم به هم زدن برای حضرت سلیمان حاضر کرد، ولی این را دربارهٔ علیّ بن ابی‌طالب که به أشرفیّت او معترفی قبول نداری؟! یا از اصل و ریشه قرآن را انکار کن و بگو تمام این معجزاتی که در قرآن مجید به انبیا نسبت داده شده خرافات و اباطیل و خارج از تحقّق خارجی است؛ یا اگر دربارهٔ انبیا قبول می‌کنی و دربارهٔ وصیّ سلیمان قبول می‌کنی، دربارهٔ وصیّ پیغمبر آخرالزّمان به طریق أولیٰ باید قبول کنی؛ زیرا که این مرد، أفضل و أشرف و أکمل از همهٔ آن اوصیا بوده و آنچه خداوند به آنها از علوم عنایت کرده همه را به این مرد عنایت کرده است.

(این شاعر می‌گوید:) وقتی به اینجا می‌رسم، دیگر اینها نمی‌توانند جواب مرا بدهند، سرشان را در گریبان فرو می‌برند و به عوض جواب رنگ به رنگ عوض می‌کنند.[1]

آقا احتیاج به رنگ عوض کردن ندارد، اعتراف به حق کن و خلاص شو! اعتراف به حق کن، مقامات او را اعتراف کن، دیگر احتیاج ندارد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٣٥.

که در گیر و دار برهان منطقی قرار بگیری و تو را طبق آیات قرآن بدین منوال محکوم کنند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای مقام ولایت کبریٰ است و این معجزات و کرامات برای او بسیار نا چیز است. با وجود آن مقامی که از نقطهٔ نظر ملکوتیّت دارد و آن صبر و حلم و گذشت و دیدهٔ خدابین و گوش خدابین، دیگر این مسائل برای او چیزی نیست که انسان به عنوان کرامت و معجزه بیان کند.

نگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام به حکومت

امیرالمؤمنین علیه السّلام از شهر انبار عبور می‌فرمود، در خیمهٔ خود پیاده شد. بزرگان از اهل انبار، رؤسا و شیوخ برای دیدن حضرت آمدند و همه بیرون از خیمه منتظرند که یا آقا به آنها اجازهٔ ورود بدهند یا اینکه خودشان بیایند بیرون و

آنها آقا را ملاقات کنند. امیرالمؤمنین علیه السّلام هم در خیمه همین‌طور نشسته و مشغول پینه‌زدن به کفش خود است! مدّتی طول کشید تا بالأخره ابن‌عبّاس آمد و گفت:

یا علی! برای چه نشسته‌ای؟! قسم به خدا اگر بر خیزی و کار ما را اصلاح کنی برای تو بهتر است از پینه‌زدن این کفش، برخیز ببین بزرگان همه آمده‌اند و انتظار مقدم مبارک تو را دارند!

امیرالمؤمنین به کلام پسرعمویش ابن‌عبّاس هیچ توجّه نکرد، کفش خود را وصله کرد. وقتی تمام شد این لنگه را گذاشت پهلوی آن لنگهٔ دیگر و فرمود:

ای ابن‌عبّاس! این یک جفت کفش چه‌قدر قیمت دارد؟

ابن‌عبّاس عرض کرد:

دِرهَمٌ أو أقلّ؛ یک درهم یا کمتر، یک تومان یا کمتر!

حضرت فرمود:

به خدا قسم این خلافت و حکومتی که شما مرا به آن دعوت می‌کنید در نزد من از قیمت این یک جفت نعل پاره کمتر است؛ مگر اینکه قیام به حق کنم و داد را از ظالم بگیرم و حقّی را به مظلومی

برسانم.[1]

اینها خیال می‌کردند امیرالمؤمنین هم می‌خواهد بر اساس حکومت مادّی و تشریفات مادّی بر مردم حکومت کند! این نیست. حکومت امیرالمؤمنین، حکومتِ الهی است و الاّ حکومت غیر الهی برای امیرالمؤمنین علیه السّلام چه قدر و قیمتی دارد؟!

توصیف امیرالمؤمنین علیه السّلام توسّط احمد حنبل

در نزد احمد بن حنبل ـ آن عالم بزرگ سنّی که یکی از ائمّهٔ اربعهٔ تسنّن است ـ جماعتی بودند که همه از بعضی از خلفا تعریف می‌کردند تا نوبت رسید به امیرالمؤمنین.

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲٤۷؛ منتهی الآمال، ص ۱۰۹، با مختصری اختلاف در لفظ.

جهت اطّلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱٤۰.

گفتند: هیچ‌کس از علیّ بن ابی‌طالب تعریف نمی‌کند؟

احمد بن حنبل سر برداشت گفت:

علی احتیاج به تعریف ندارد علی خودش معرِّف خود است، آن کسی که علی را تعریف کند به‌واسطهٔ آن تعریف، خودش را تعریف کرده است، نه علی را. علی ما فوق تعریف است. این خلفای دیگر به‌واسطهٔ وصول به مقام خلافت از خلافت زینت گرفتند؛ ولی علی که به خلافت رسید نه تنها از خلافت زینت نگرفت بلکه خلافت را زینت داد.[1]

آنها جهات نقص خود را به‌واسطهٔ خلافت ترمیم می‌کردند؛ ولی علی جهات ناقص خلافت را به‌واسطهٔ وجود مبارک و مقدّس خود ترمیم کرد،[2] علی احتیاج به تعریف ندارد. صدای علی

---

[1] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱٤٥:

«أخبَرَنی عبدُاللَه بنُ أحمدَ بنِ حنبلٍ قال: کُنتُ بینَ یَدَی أبی جالسًا ذاتَ یوم فجاءَت طائفةٌ من الکَرخیّین فذکروا خلافةَ أبی‌بکرٍ وخلافةَ عُمَرَ بنِ الخطاب وخلافةَ عثمانِ بن عفّان؛ فأکثروا. و ذَکَروا خلافةَ علیِّ بن أبی‌طالب و زادوا فأطالوا فرفع أبی رأسَه إلیهم فقال: "یا هؤلاء! قدأکثَرتُم القولَ فی علیٍّ و الخلافةِ، والخلافةِ وعلیٍّ؛ إنَّ الخلافةَ لمتُزَیِّن عَلیًّا بل علیٌّ زَیَّنَها."»

تاریخ دمشق (ابن‌عساکر)، ج ٤۲، ص ٤٤٦؛ المنتظم، ج ٥، ص ٦۲.

رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۳۸ (اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام.)

[2] این قسمت توضیح ابن‌ابی‌الحدید ـ در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ٥۱ ـ

در آسمان‌ها بلند است، در عالم ملکوت بلند است، در عالم زمین بلند است، هر جای دنیا را که بروید و بگردید شعاع نور اوست که تابیده است.

زمخشری عالم بزرگ سنّی‌مذهب می‌گوید:

است راجع به قول احمد:

«و هذا الکلامُ دالٌّ بِفَحواه و مفهومِه علیٰ أنّ غیرَه ازدادَ بالخلافة و تَمَّمَت نقصَه، و أنَّ علیًا علیه‌السّلام لم‌یکن فیه نقصٌ یَحتاجُ إلیٰ أن‌یُتَمَّمَ بالخلافة، و کانت الخلافةُ ذاتَ نقصٍ فی نفسها فتَمَّ نقصُها بولایته إیّاها.»

تعجّب می‌کنم از علیّ بن ابی‌طالب که در تمام دوران حیات و بعد از حیاتش، دو دسته از مسلمین کوشیدند که اسم او را از سر زبان‌ها بیاندازند، یکی دوستانش و یکی دشمنانش؛ دشمنانش از روی حقد و کینه و بغض، و دوستانش از ترس و خوف که اگر زبانشان به ذکر علی گویا می‌شد جانشان در خطر بود. این دو دسته اسم علی را مخفی کردند، فضایل و محامد علی را همهٔ طوائف مسلمین از دوست و دشمن مخفی کردند، در عین حال فضایل او خافِقَیْن را گرفته؛ یعنی شرق و غرب عالم را پر کرده است.[1]

علی، زینت‌بخش تاریخ اسلام

هر کتابی را که باز کنید از کتب شیعه و سنّی

---

[1] این سخن نحوی معروف، خلیل بن احمد است. (محقّق)
نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۹٤:
«مامقانی گوید: چقدر خوب خلیل عَروضیّ نحویّ، این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: "ما تقولُ فی علیٍّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه السّلام؟! تو دربارهٔ علیّ بن ابی‌طالب چه می‌گویی؟!" در پاسخ بدین عبارت گویا شد: "ما أقولُ فی حَقِّ امْرِی کَتَمَت مَناقِبَهُ أولِیاؤُهُ خَوفًا، و أعداؤُهُ حَسَدًا؛ ثُمَّ ظَهَرَ مِن بَینِ الکَتمَینِ ما مَلَأَ الخافِقَینِ؟! من چه بگویم دربارهٔ مردی که دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و معذلک در ما بین این دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است؟!"»*
البتّه این قول به شافعی هم نسبت داده شده است.**
* تنقیح المقال (طبع رحلی)، ج ۲، ص ۲٦٤.
** مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۱۷۱. (محقّق)

از صدر اسلام تا آن وقتی که پیغمبر از دار دنیا رفت، حتّی در زمان خلافت خلفای جور و در زمان حکومت ظاهری امیرالمؤمنین، هر نقطهٔ درخشان و ستارهٔ تابناکی که در تاریخ اسلام است برای امیرالمؤمنین است، هر علمی که تراوش کرده برای علی است، هر قضاوتِ به حقّی که بوده برای علی است، هر رأی صحیحی که بوده برای علی است، نهج البلاغه در دست است برای علی است، آن مجاهدات و زحماتی که در زمان حیات پیغمبر کشید همه برای علی است، اصلاً علی زینت‌بخش تاریخ اسلام، زینت‌بخش شریعت اسلام، و قوام نبوّت پیغمبر ما است؛ این را زمخشری می‌گوید.

آن‌وقت چگونه این مرد بزرگ با تمام این فداکاری‌ها و زحمات و لطمات، در اثر بغض و کینه و حبّ ریاستِ افرادی، باید مصائب و مشکلاتش از همهٔ امّت بیشتر باشد؛ عیناً به موازات پیغمبر اکرم که فرمود: «هیچ پیغمبری را مثل من اذیّت نکردند!»؛[1] هیچ امامی را هم مثل امیرالمؤمنین اذیّت نکردند، حتّی سیّدالشّهدا، حتّی حضرت امام حسن؛ چون اذیّت آنها در یک محدودهٔ خاصّی بوده ولی اذیّت‌های امیرالمؤمنین خیلی عجیب بوده است![2]

مظلومیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان یاران خود

---

[1] رجوع شود شود به ص ٥٤.

[2] المناقب، خوارزمی، ص ٣٠٣؛ حلیة الأولیاء، ج ١، ص ٦٦؛ امام شناسی، ج ١١، ص ٢٨٥:

«و قد دَعَوتُ له فَقُلتُ: **"اللهُمَّ اجْلُ قَلبَهُ و اجْعَل رَبیعَهُ الإیمانَ بِك!"**

قالَ: **"قَدفَعَلتُ ذَلِك؛ غَیرَ أنّ مُختَصُّهُ بِشَیءٍ مِنَ البَلاءِ لَم‌أختَصَّ بِهِ أحَدًا مِن أولیائی."**

"پیغمبر می‌گوید: من برای علی دعا کردم و گفتم: بار پروردگارا! دل او را روشن کن، و بهار و ربیع و طراوت او را ایمان به خودت قرار ده!

خداوند گفت: من این را دربارهٔ علی کردم؛ ولیکن من او را به گونه‌ای از بلایا و فتن و امتحانات خود مبتلا می‌کنم که اختصاص به او دارد و هیچ‌یک از اولیای خودم را بدین‌گونه از بلایا اختصاص نداده‌ام!"»

امیرالمؤمنین از دست دوست و دشمن آزار دید، دشمنش معاویه است که می‌رود بر فراز منبر و خطبه می‌خواند، بیت‌المال مسلمین را جمع می‌کند و به سرهنگان و یاران خود قسمت می‌کند، نیمی از ممالک اسلام را زیر یوغ خود درآورده، اسلام را واژگون کرده، کفر را به لباس اسلام به مردم می‌خوراند و برای إطفاءِ نور امیرالمؤمنین از هیچ سعی و کوششی دریغ ندارد. و امّا اصحاب آن حضرت؛ مردمان سست، کم‌فکر و بی‌اراده. در خطبه‌ها حضرت می‌فرماید:

وَ لَقَد مَلَأتُم صَدْری قیحًا؛[1] «وای بر شما! سینهٔ مرا پر از چرك و خون کردید، مرا خسته کردید.»

هرچه شما را دعوت به جهاد می‌کنم می‌گویید: «هوا سرد است، صبر کن

[1] نهج البلاغة، ج ۱، ص ۷۰.

هوا برگردد!» باز دعوت می‌کنم می‌گویید: «هوا گرم است، بگذار هوا تکانی بخورد!» امروز می‌گویید: «خرماهایمان رسیده!» فردا می‌گویید: «می‌خواهم انبار کنم!» هر روز بهانه‌ای می‌آورید.

فَواللَهِ ما غُزِیَ قَومٌ فی عُقرِ دارِهِم إلّا و قَد ذَلّوا؛[1]

«سوگند به پروردگار که هیچ طائفه‌ای در خانه‌های خود مورد حملهٔ دشمن قرار نمی‌گیرد الاّ اینکه ذلیل می‌شوند.»

برخیزید و برای إحیای اسلام و از بین بردن این مرد منکوس (معاویه) که جز ریاست و حکومتِ بر مردم هیچ داعیه‌ای ندارد حرکت کنید!

حضرت لشکر تشکیل می‌داد، حرکت می‌داد، همین‌ها مخالفت می‌کردند، همین‌ها چون و چرا می‌کردند، همین‌ها به امامشان دستور می‌دادند: «یا علی! امروز صلاح است چنین کنی؛ یا علی! امروز فلان کار را نکن؛ یا علی! از اینجا حرکت کنیم؛ یا علی! این جنگ را یک ماه تأخیر بینداز؛ یا علی! الآن موقع صلح است، معاویه قرآن بالای نیزه کرده بیا صلح کن والاّ خود ما زیر شمشیر قطعه قطعه‌ات می‌کنیم!»[2]

---

[1] همان، ص ٦٨.

[2] وقعة صفّین، ص ٤٩٠:

«فَجاءَهُ زُهاءُ عِشرِینَ ألفًا مُقَنَّعِینَ فِی الحَدِیدِ شاکِی السِّلاحِ، سُیُوفُهُم عَلَی عَواتِقِهِم و قَدِاسوَدَّت جِباهُهُم مِنَ السُّجُودِ یَتَقَدَّمُهُم مِسعَرُ بنُ فَدَکِیٍّ و زَیدُ

بنُ حُصَينٍ و عِصابَةٌ مِنَ القُرّاءِ الَّذِينَ صارُوا خَوارِجَ مِن بَعدُ، فَنادَوهُ بِاسمِهِ لا بِإمرَةِ المُؤمِنِينَ: "يا عَلِيُّ! أجِبِ القَومَ إلَى كِتابِ اللهِ إذ دُعِيتَ إلَيهِ و إلّا قَتَلناكَ كَما قَتَلنا ابنَ‌عَفّانَ! فَوَاللهِ لَنَفعَلَنَّها إن لَم‌تُجِبهُم." فَقالَ لَهُم: "**وَيحَكُم! أنا أوَّلُ مَن دَعا إلَى كِتابِ اللهِ و أوَّلُ مَن أجابَ إلَيهِ، و لَيسَ يَحِلُّ لِي و لايَسَعُنِي فِي دِينِي أنأُدعىٰ إلىٰ كِتابِ اللهِ فَلاأقبَلَهُ. إنِّي إنَّما أُقاتِلُهُم لِيَدِينُوا بِحُكمِ القُرآنِ فَإنَّهُم قَدعَصَوُا اللهَ فِيما أمَرَهُم و نَقَضُوا عَهدَهُ و نَبَذُوا كِتابَهُ، وَلَكِنِّي قَدأعلَمتُكُم أنَّهُم قَدكادُوكُم و أنَّهُم لَيسُوا العَمَلَ بِالقُرآنِ يُرِيدُونَ**." قالُوا: "فابعَث إلَى الأشتَرِ لِيَأتِيَكَ." و قَدكانَ الأشتَرُ صَبِيحَةَ لَيلِ الهَرِيرِ قَدأشرَفَ عَلَى عَسكَرِ مُعاوِيَةَ لِيَدخُلَهُ.» ترجمه: «وقتی قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند نزدیك به بیست هزار تن مسلّح آهن‌پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند و پیشانی‌هایشان از اثر سجود پینه بسته بود نزد حضرت آمدند. پیشاپیش آنان، مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که پس از آن از خوارج شدند حرکت می‌کردند. پس حضرت را فقط به نام ـنه به عنوان امیرمؤمنانـ صدا کردند و گفتند: "ای علی! اینك که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند به آن قوم پاسخ مثبت بده! وگرنه ما هم‌چنان‌که عثمان را کشتیم، تو را نیز می‌کشیم! به خدا سوگند اگر آنان را اجابت نکنی چنین خواهیم کرد." (امیرالمؤمنین علیه السّلام) فرمود: "وای بر شما! من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کرده و هم نخستین کسی هستم که بدان پاسخ داده و برایم حلال نیست و در دینم نمی‌گنجد که به کتاب خدا خوانده شوم و آن را نپذیرم، من فقط از آن رو با آنها می‌جنگم که مطیع قرآن شوند؛ چون آنها از فرمانی که خدا به آنها داده سرپیچی کرده‌اند و پیمان الهی را شکسته‌اند و کتابش را به دور افکنده و رها کرده‌اند. لیکن شما را آگاه کردم که آنان اینك با شما نیرنگ می‌کنند و مردمانی نیستند که عمل

بزرگ‌ترین مصیبت دشمن داخلی است، امیرالمؤمنین از این دشمن‌ها داشت که شب‌ها در میان نخلستان فریاد می‌زد:

پروردگارا! چه اندازه من از این امّت اذیّت کشیدم و مرا خسته کردند؛ عیناً مانند زن‌هایی که دوست دارند در میان حجله بنشینند و خود را آرایش کنند، اینها هم افرادی هستند که دوست دارند در خانه‌های خود بنشینند و از پرده‌نشینی تجاوز نکنند و از حقوق خود دفاع نکنند و برای حیات و ناموس دین خود و کیانِ شریعت و آیین خود قدمی برندارند![1]

روز به روز زحمات امیرالمؤمنین علیه السّلام زیاد می‌شد،[2] تا هنگامی که

کردن به قرآن را بخواهند.“ گفتند: ”کسی را به دنبال اشتر بفرست که نزدت آید.“ و این در حالی بود که اشتر بامداد شب هَریر، تقریباً بر سپاه معاویه چیره شده بود.» (محقّق)

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ٦٨. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ٤٤٠ ـ ٤٤٢.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۳۱:

در آخرین هفتهٔ عمر خود خطبه‌ای خواند که آخرین خطبه‌اش بود و در آن خطبه فرمود:

«”أینَ إخوَانی الَّذینَ رَکِبُوا الطَّریقَ و مَضَوا عَلَی الحَقِّ؟ أینَ عَمّارٌ؟ و أینَ ابنُ‌التَّیِّهانِ؟ و أینَ ذُوالشَّهادَتَینِ؟ و أینَ نُظَراؤُهُم مِن إخوانِهِمُ الَّذینَ تَعاقَدوا عَلَی المَنیَّةِ و أُبرِدَ

بِرُءُوسِهِم إِلَى الفَجَرَة؟" قالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ لِحيَتِهِ الشَّرِيفَةِ الكَرِيمَةِ، فَأطالَ البُكاءَ؛ ثُمَّ قالَ عَلَيهِ السَّلام:

"أوهِ! عَلىٰ إخوَانِى الَّذينَ تَلَوُا القُرءَانَ فَأحكَموهُ و تَدَبَّروا الفَرضَ فَأقاموهُ. أحيَوُا السُّنَّةَ و أماتوا البِدعَةَ. دُعوا لِلجِهادِ فَأجابوا و وَثِقُوا بِالقائِدِ فَاتَّبَعوه."»

«"کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حق شدند و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنان که بر اساس حق گذشتند و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار می‌دادند. عمّار کجاست؟ ابن‌تَیِّهان کجاست؟ خزیمهٔ ذوالشّهادتین کجاست؟ امثال و نظایرشان کجا هستند که با مرگ عقد اخوّت بستند و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایت‌کاران روزگار همچون معاویه بردند."

در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد و گریهٔ طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:

"آه! بر آن برادرانِ درگذشتهٔ من که قرآن را تلاوت کردند و آن را استوار و محکم داشتند، و در واجبات تدبّر کردند و آنها را اقامه نمودند. سنّت را زنده کردند و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند، و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند!"

ثُمَّ نَادىٰ بِأعلىٰ صَوتِهِ: **"الجِهَادَ، الجِهَادَ! عِبادَ اللَهِ! ألا و إنِّ مُعَسكِرٌ فِى يَومِى هَذَا؛ فَمَنْ أرادَ الرَّواحَ إلَى اللَهِ فَلْيَخرُج."**

و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: "جهاد، جهاد! ای بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیّهٔ سپاه می‌بینم و به‌سوی معاویه حرکت می‌کنم؛ هر کس می‌خواهد به‌سوی خدا برود، خارج شود."»

«قالَ نَوفٌ: "وَ عَقَدَ لِلحُسَينِ عليهِ‌السَّلامُ فى عَشرَةِ آلافٍ، و لِقَيسِ ابنِ‌سَعدٍ رَحِمَهُ اللَهُ فى عَشرَةِ آلافٍ، و لأبِى‌أيّوبَ‌الأنصارىِّ فى عَشرَةِ آلافٍ، و لِغَيرِهِم عَلَى أعدادٍ أُخَرَ و هُوَ يُريدُ الرَّجعَةَ إلَى صِفّين. فَما دارَتِ الجُمُعَةُ حَتَّى ضَرَبَهُ

لشکری صد هزار نفری به ریاست ده نفر از بزرگان از اصحاب و اولاد خود مجهّز کرد؛ ده هزار نفر به ریاست امام حسن، ده هزار نفر به ریاست امام حسین، ده هزار نفر به ریاست محمّد بن حنفیّه، ده هزار نفر به ریاست قیس بن سعد بن عُباده، ده هزار نفر به ریاست ... تا همین‌طور حمله کند برای از بین بردن معاویه و پاک کردن زمین از این جسم منکوس و شخص منحوس که اسلام را واژگون کرد و تاریخ اسلام را عوض کرد.

در همین موقع بود که تیغ ابن‌ملجم مرادی در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان هنگام طلوع سپیدهٔ صبح بر فرق نازنینش خورد، تمام نقشه‌های امیرالمؤمنین عقیم شد، یک تیغ و این

المَلعونُ ابنُ‌مُلجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ. فَتَراجَعَتِ العَساكِرُ، فَكُنّا كَأغنامٍ فَقَدَت راعِيَها تَختَطِفُها الذِّئابُ مِن كُلِّ مَكانٍ.“»

«نَوف بکالی گفت: ”در این حال برای حضرت امام حسین علیه السّلام پرچمی بست با ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده پرچمی با ده هزار نفر، و برای ابوایّوب انصاری با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های دیگری. و اراده داشت به سرزمین صفّین برای جنگ با معاویه برگردد. هنوز جمعه ـ که روز خطبه و جماعت است ـ نرسیده بود که او را ابن‌ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاه‌ها و عسکرها همه بازگشتند و ما مانند گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.“»

همه شکست! ابن‌ملجم چه جنایتی کرد؟ بی‌جهت نیست که پیغمبر اکرم او را أشقی‌الآخرین قلمداد کرده ،[1] تیغ ابن‌ملجم امیرالمؤمنین را کشت، هدف امیرالمؤمنین را از بین برد، صد هزار لشکر به‌واسطهٔ شهادت امیرالمؤمنین متوقّف شدند، معاویه از شام حرکت کرد و با امام حسن جنگ کرد و داستان مفصّل است که چه قِسم زحمات امیرالمؤمنین به‌واسطهٔ شهادت آن حضرت و این تیغ از بین رفت.

روضهٔ حضرت

امیرالمؤمنین علیه السّلام افتاد در محراب، امام است، قلب عالم امکان است. مصیبت آن حضرت در جمادات اثر کرد، دریاها به خروش آمد، زمین لرزید، بادهای سیاه می‌وزید، درهای مسجد کوفه به هم می‌خورد، جبرائیل صدا می‌زند:

---

[1] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۹۸:
« اُسدالغابة، ج ٤، ص ٣٤ و ٣٥ در ضمن بیان احوال امیرالمؤمنین علیه السّلام. و نیز این روایت را در الصّواعق المحرقة، ص ٧٤ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن‌سعد در طبقات (طبع بیروت)، ج ٣، ص ٣٥ ذکر کرده است. و نیز سبط بن جوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ٩٩ و ١٠٠ این روایت را از احمد بن حنبل در فضائل از وکیع، از قتیبة بن قدامهٔ رواسی، از پدرش، از ضحّاک بن مزاحم، از علی علیه السّلام روایت کرده است. و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب زهد از پدرش با همین اسناد آورده است.»

تهدَّمَت و اللهِ أركانُ الهُدیٰ و انْطَمَست واللهِ أعلامُ التُّقیٰ وَ انْفَصَمتِ العُروَةُ الوُثقیٰ؛ «قسم به خدا که ستون‌های ایمان متزلزل شد، ستارهٔ درخشان مقام ولایت تاریك شد، ریسمان ولایت پاره شد!»

قُتِلَ ابنُ عَمِّ المُصطَفیٰ، قُتِلَ الوَصِیُّ المُجتَبیٰ، قُتِلَ علیٌّ المُرتَضیٰ؛ قَتَلَهُ أشقیٰ الأشقیاءِ؛[1] «ای اهل عالم! پسرعموی مصطفیٰ را کشتند، وصیّ مجتبیٰ را کشتند، علیّ مرتضیٰ را کشتند.»

این صدای جبرائیل همهٔ کوفه را گرفت، زن و مرد از خانه‌ها به طرف مسجد دویدند، مسجد کوفه به فاصلهٔ چند لحظه مملوّ از جمعیّت و غوغا شد، همه لطمه به صورت می‌زدند و با مشت به سرهای خود می‌کوبیدند و صدا می‌زدند: وا اماماه! وا علیّاه! وا محمّداه!

حضرت امام حسن و امام حسین خود را به محراب رساندند، دیدند پدرشان به روی خاک افتاده و خاک‌ها را بر می‌دارد و بر فرق سر می‌گذارد و می‌گوید:

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ﴾.[2]

حضرت امام حسن علیه السّلام سر پدر را با

---

[1] منتهی الآمال، ج ۱، ص ٤٢٤؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ٦٧١ ؛ ج ٤٢، ص ٢٨٢، با قدری اختلاف.

[2] سوره طه (۲۰) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ٢٦٥:
«از زمین، شما را آفریدیم و در زمین باز می‌گردانیم؛ و از زمین برای بار دیگر بیرون می‌آوریم!»

عبایی محکم بست؛ ولی باز از زیر آن عبا، خون جاری بود. ابوجُعده و جماعتی از اصحاب هرچه می‌خواستند حضرت را بلند کنند با مردم نماز بخواند ـ چون آن نمازی که ضربت ابن‌ملجم در آن واقع شد، نافلهٔ صبح بود و حضرت هنوز نماز صبح را نخوانده بودند ـ هرچه حضرت را بلند می‌کنند و زیر بغل حضرت را می‌گیرند، حضرت می‌افتد روی زمین.

آقا فرمودند:

ای حسن جان، با مردم نماز بخوان!

حضرت امام حسن ایستادند و با مردم مشغول نماز شدند و امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز خود را نشسته بجا آوردند. وقتی نماز امام حسن تمام شد دید پدر بیهوش روی زمین افتاده، سر امیرالمؤمنین را به دامن گرفت و خیلی حضرت گریه می‌کرد، امیرالمؤمنین چشمان خود را باز کرد گفت:

ای حسن جان! چرا گریه می‌کنی؟ من راحت شدم، من راه بهشت در پیش دارم، این‌قدر گریه نکن! اینک جدّ تو پیغمبر مصطفیٰ، مادر تو فاطمهٔ زهرا، جدّهٔ تو خدیجهٔ کبریٰ، عمّ تو حمزهٔ سیّدالشّهدا، همه حاضرند و می‌گویند: "علی بشتاب به‌سوی ما!" چرا این‌قدر خود را ناراحت می‌کنی؟ این‌قدر گریه نکن!

حضرت امام حسن عرض کردند:

پدرجان! کمر ما را شکستی، این مصیبت تو والله اگر بر کوه‌ها وارد می‌شد آنها را متلاشی می‌کرد. به خدا قسم گویی من گریه را برای مصیبت تو آموخته‌ام!

سر و اطراف بدن حضرت را گرفتند و آوردند در وسط مسجد کوفه، حضرت امام حسن عرض کرد:

پدر جان! چه کسی این ضربت را به شما زده است؟

آقا فرمودند:

ابنُ‌الیَهودیّة؛ «فرزند زن یهودی ابن‌ملجم مرادی!»

هوا کم کم روشن می‌شود امیرالمؤمنین اشاره کرد که الآن ابن‌ملجم را از باب کِنده که یکی از درهای مسجد کوفه است وارد می‌کنند. مردم متوجّه آن باب شدند دیدند ابن‌ملجم مرادی را دست‌بسته آوردند و جماعتی اطراف او را گرفته‌اند.

حذیفهٔ نخعی شمشیر از غلاف بیرون کشیده و جلو حرکت می‌کند، مردم را می‌شکافد، کوچه می‌دهد تا اینکه ابن‌ملجم را خدمت امیرالمؤمنین بیاورد. ابن‌ملجم که در میان این جمعیّت می‌آمد مردم او را لعن می‌کردند، سب می‌کردند، آب دهان بر صورتش می‌انداختند و می‌گفتند: «امام را کشتی! امیرالمؤمنین را کشتی! او چه

گناهی کرده بود؟ امام متّقیان و امیرمؤمنان بود! به خدا قسم کار بزرگی کردی ای ابن‌ملجم!»

او ساکت بود و هیچ نمی‌گفت تا اینکه حذیفه او را خدمت امام حسن آورد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در وسط مسجد بیهوش است، حضرت امام حسن رو کرد به ابن‌ملجم:

ای ابن‌ملجم! ای دشمن خدا! ای مورد لعن و طرد پروردگار! پدرم برای تو بد امامی بود؟ جزای تو را زیاد نکرد؟ چرا دست به این جنایت دراز کردی؟

هیچ جواب نمی‌گفت.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به هوش آمدند، حضرت امام حسن عرض کرد:

پدر جان! دشمن تو را گرفته‌اند، بسته‌اند و آورده‌اند. دربارهٔ او چه حکم می‌کنی؟

امیرالمؤمنین با گوشهٔ چشم نظری به ابن‌ملجم کردند، گفتند:

ای ابن‌ملجم! به خدا قسم کار بزرگی انجام دادی و دست به کار عظیمی زدی. آیا من برای تو بد امامی بودم؟ آیا دربارهٔ تو احسانِ زیاد نکردم؟ تو را مقدّم نداشتم؟ مورد مرحمت قرار ندادم؟ این بود جزای من از امامت؟!

و ابن‌ملجم هیچ جواب نمی‌داد.

امام حسن عرض کرد:

پدر جان! چه دستور می‌دهی در مورد این؟

امیرالمؤمنین فرمود:

ای فرزند من! ای حسن جان! با اسیر خود مدارا کن! نمی‌بینی چشم‌های او چگونه از ترس و اضطراب در حدقه می‌گردد و قلب او در اضطراب است؟!

ای حسن جان! از غذایی که می‌خورید به او بدهید! از آب و آشامیدنی‌ای که می‌نوشید به او بدهید! او را گرسنه و تشنه نگذارید!

حضرت امام حسن عرض کرد:

پدر جان! این ملعون و شقی تو را کشته، دل ما را به درد آورده و تمام مؤمنین و مسلمین را مصیبت‌زده کرده؛ ولی تو دربارهٔ او سفارش می‌کنی؟!

حضرت فرمود:

ای حسن جان! مگر تو نمی‌دانی، آخر ما خاندان رحمتیم؟![1]

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[2]

نَسئَلُک اللهُمَّ وَ نَدعوک وَ نُقسِمُ عَلَیک بِمُحَمَّدٍ وَ عَلیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ الحَسَنِ وَ الحُسَینِ وَ التِّسعَةِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ مِن ذُرّیّةِ الحُسَین، وَ بِاسمِک العَظیمِ الأعظَمِ الأعَزِّ الأجَلِّ الأکرَمِ یا الله...

خدایا ما را بیامرز، از همهٔ گناهان ما بگذر، ما را از شیعیان حقیقی امیرالمؤمنین قرار بده، از انوار ولایتش بیش از این در دل‌های ما وارد کن، قدم‌های ما را در صراط مستقیم ثابت بدار، در این حضائض و فِتن آخرالزّمان آنی ما را به خود وامگذار، در این ایّام و لیالی متبرکهٔ قدر از بهترین نفحات خزائن جودت به ما روزی بفرما، در هر

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٢ ـ ٢٨٨، نقل به اختصار.

[2] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی ما را داخل بفرما، و از هر سوئی که آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار، مرضای ما شفا بده، موتای ما بیامرز، ذوی‌الحقوق از ما راضی بگردان، دست ولای ما از دامان ائمّهٔ اطهار کوتاه مکن، قرآن و عترت را ملازم ما تا روز قیامت قرار بده، روز قیامت از شفاعتشان ما را محروم مفرما، خدایا فرج امام زمان ما را نزدیک بگردان، چشمان ما را به جمالش منوّر بفرما.

و عَجِّلِ اللهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا صاحِبَ الزَّمان

مجلس سوم: قضایای جنگ بدر

أعوذُ باللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعينَ، باعِثِ الأنبياءِ و المُرسَلين

والصّلاةُ والسّلامُ عَلى أشرَفِ السُّفَراءِ المُكَرَّمين أفضَلِ

الأنبياءِ و المُرسَلين

حَبيبِ إلهِ العالَمينَ أبىالقاسِم مُحَمَّد و علىٰ آلِهِ الطيِّبينَ

الطّاهِرين

و لَعنَةُ اللَهِ عَلى أعدائِهِم أجمَعين مِنَ الآن إلى قيامِ يومِ

الدّين

قال اللهُ الحَكيمُ فى كتابهِ الكريم:

﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ﴾[1].

خداى تبارک و تعالى در اين آيهٔ مبارکه مى‌فرمايد:

«براى حوائج خود، به نماز و روزه استعانت بجوييد! و اين استعانتِ به نماز و روزه بسيار كار مهمّى است و كار بزرگى است مگر براى افرادى كه نسبت به ساحت مقدّس خدا خشوع دارند و دلشان شكسته است و در تمام امور مى‌خواهند كه از ناحيهٔ ساحت مقدّس او رفع نياز آنها

---

[1] سوره بقره (٢) آيه ٤٥.

بشود!»

تأثیر مشکلات در انتقال انسان از اسباب به مسبّب‌الاسباب

طبیعت انسان این‌طور است که در این دنیا به هر مشکله‌ای برخورد کند می‌خواهد کاری بکند که آن مشکل برای او آسان بشود، دنبال سبب و علّتی می‌گردد

برای رفع آن اشکال؛ به آن علّت و سبب که می‌رسد می‌بیند که او رفع اشکال نمی‌کند، دنبال سبب دیگر می‌گردد و دنبال او می‌رود آن هم رفع اشکال نمی‌کند، باز دنبال سبب دیگر، می‌بیند که رفع اشکال نکرد بلکه بسیاری از این اسباب، گره به روی گره اضافه کرد و بر اشکال افزود؛ تا سرحدّی که انسان بالوجدان می‌یابد به دنبال هریک از این اسباب برود، بی‌نتیجه است. آن‌وقت دل به خدا می‌دهد و از آن مسبّبُ‌الأسباب برای رفع این مشکل استمداد و استعانت می‌جوید.

لزوم توجه صرف به مسبّب‌الاسباب

چه خوب است انسان قبل از اینکه به بن‌بست برخورد کند، به این رمز آشنا بشود و از اوّل حوائج خود را از خدا طلب کند و موجوداتی که در این عالم به عنوان سبب در سر راه قرار گرفته‌اند، به آنها به نظر استقلال ننگرد، بلکه آنها را واسطهٔ در فیض، از عالم ربوبی ببیند؛ این معنی «توحید» است!

در این آیهٔ مبارکه خدا می‌فرماید:

﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ﴾؛ «صبر» در

روایات تفسیر به روزه شده است،[1] و در عین حال می‌تواند آن معنی عامّ خود را هم دارا باشد: یعنی استقامت، پافشاری، شکیبایی. ﴿وَٱلصَّلَوٰةِ﴾؛ به نماز استعانت بجویید! و این خیلی کار مهمّی است که افراد با اینکه اسباب مختلفه‌ای را برای برآورده شدن منویّات و حاجات خود درک می‌کنند، همیشه منقطع به‌سوی خدا باشند و از او استمداد کنند! این کار، کار مهمّی است! ولی برای نمازگزاران و خاشعین کار مهمّی نیست؛ زیرا آنها مطلب را درک کرده‌اند که تمام این عالم وجود از خدا مستفیض می‌شود، و نعمت وجود از ساحت مقدّس او بر عالم افاضه می‌شود، و ماسوی‌الله، هر موجودی از موجودات، از خود اختیاری، استقلالی، اراده‌ای جز ارادهٔ پروردگار ندارند؛ این حقیقت توحید است. بنابراین چرا خود را خسته کنند و بیراهه بروند و با دیدهٔ باطل، به‌سوی موجودات عاجزِ این جهان بنگرند و از آنها تقاضای حاجت کنند؟!

آنها می‌دانند که کار از دست مسبِّبُ الأسباب ساخته است، و لذا یکسره به او رجوع می‌کنند؛ ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلْخَٰشِعِينَ﴾.[2]

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ٤٦.

[2] سوره بقره (۲) آیه ٤٥. ترجمه:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥۖ وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡـٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ مِنۡهُۚ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾[1]

«اگر انسان هر موجودی را به جز خدا محلّ اتّکاء و اعتماد قرار بدهد و از او درخواست کند که حوائج او را برآورده کند، نمی‌تواند؛ آن مرادهای انسان نمی‌توانند یک مگس بیافرینند! و اگر یک مگس یک غذایی ازآنها بردارد و برباید و ببرد، نمی‌توانند دنبال آن مگس بیفتند و آن غذا را از او بگیرند! پس بنابراین تمام طالبان (یعنی افرادی که به غیر خدا متمسّک‌اند) و تمام مطلوبان (یعنی اشخاصی که این طالبان از آنها تقاضای رفع حوائج خود می‌کنند و به آنها متّکی هستند)، همه ضعیف‌اند و فقیر!»

و موجود فقیر و ضعیف که نمی‌تواند انسان را غنی کند، موجود عاجز که نمی‌تواند انسان را توانگر کند.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾[2]؛ ای مردم! بدانید که تمام شما نیازمندانید به‌سوی پروردگار و تمام شراشر وجود شما با ضعف و عجز و ناتوانی خمیر و

«و این کار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد.» (محقّق)

[1] سوره حجّ (۲۲) آیه ۷۳.

[2] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

سرشته شده است و خداست که غنیّ است و بس!»

بنابراین در تمام مشکلات به او متوجّه شوید و از او استمداد کنید!

دستور به نماز حاجت در وقت گرفتاری

یکی از دستوراتی که در شریعت مقدّس اسلام هست، نماز حاجت است. نماز حاجت، نمازی است که انسان در هنگام گرفتاری و ابتلاء می‌خواند و ثوابش را برای خدا می‌دهد؛ نماز را برای خدا می‌خواند، به قصد تقرّب نماز را بجا می‌آورد،

ولی داعی و انگیزهٔ او برای این نماز، حاجتی بوده که او را دعوت کرده است.

در روایاتِ بسیار زیادی داریم که وقتی مشکلی به شما روی‌آور می‌شود، نماز بخوانید و از خدا بخواهید، مشکل برطرف می‌شود![1] اگر به آن روزه‌ای را هم ضمیمه کنید چه بهتر؛ یک روز روزه بگیرید بعد شب که می‌شود دو رکعت نماز بخوانید و در سجدهٔ آخر خدا را قسم بدهید و از او تقاضا کنید که حاجت را برآورد؛ یا سه روز روزه بگیرید: روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه، در روز جمعه با حال روزه چند رکعت نماز بخوانید و از خدا تقاضا کنید، حاجت شما را می‌دهد.

در کتاب شریف کافی، محمّد بن یعقوب کلینی از إسماعیل بن أرقَط ـ که خواهرزادهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است؛ مادر اسماعیل بن أرقط، امّ سلمه است که، خواهر حضرت صادق علیه السّلام است ـ روایت می‌کند:

اسماعیل می‌گوید:

من مریض شدم، مُشرف به موت، در شب ماه

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۵۱، به نقل از مفاتیح الجنان، ص ۲۴۲، حاشیه، نماز حاجت.

رمضان بود نَفْس من از بدن من بیرون آمد، جان من از بدن من بیرون آمد؛ تمام اقوام و عشیره برای تجهیز و تکفین و حمل جنازه حاضر شدند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که دایی من بودند آمدند؛ مادر من خیلی بی‌تابی و گریه می‌کرد.

حضرت فرمودند: «چرا بی‌تابی می‌کنی؟»

گفت: «ای برادر مگر نمی‌بینی جوانم را که دارای همه‌گونه محاسن اخلاق و رفتار بود از دست دادم؟!»

حضرت فرمودند: «فوراً غسل کن، برو بالای پشت بام، در جایی که بین تو و آسمان حاجبی نباشد، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

"ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، الآن از تو ساخته است که این جوان را به من برگردانی!"»

مادر من غسل می‌کند و می‌رود بالای پشت بام، و با همین کیفیّت، با آن حال اضطرار و التجائی که داشت، دو رکعت نماز می‌خواند و بعد از پلّه‌ها پایین می‌آید.

(می‌گوید:) من در عالم دیگر بودم، مثل یک مرغی که بر فراز آسمان باشد و کم‌کم می‌آید روی زمین و کم‌کم می‌خواهد در نقطهٔ معینی بنشیند، و مدام دور می‌زند و می‌خواهد بنشیند، همین‌طور من آمدم و آمدم و در قالبم جاگرفتم و برخاستم و نشستم و حالم خوب شد و هیچ اثری از مرض در خود نیافتم! و آن شب اهل خانه، چون ماه مبارک رمضان بود، برای سحریِ خود هریسه (یعنی حلیم) درست کرده بودند؛ آن هریسه را هم برای من آوردند و من هریسه خوردم و آن روز را روزه گرفتم![1]

باز در کتاب کافی روایت می‌کند از جمیل بن دُرّاج که از اصحاب حضرت است، می‌فرماید: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم، یک زنی با حال نگرانی و اضطراب آمد و گفت: «بچّه‌ام را پهلوی خودم خوابانده‌ام، این کودک برگشته و به‌رو روی فراش افتاده و خفه شده است. وَجَدتُهُ مَیِّتًا؛ دیدم که مرده بود! حالا چه

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۴۷۸.

کنم؟!»

حضرت فرمودند: «شاید نمرده باشد! فوراً برو منزل، سراغ بچّه نرو، غسل کن، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، می‌توانی باز او را به من برگردانی؛ او را به من هبه کن!

و این مطلب را هم مخفی بدار، با کسی بازگو نکن!»

زن می‌آید منزل و غسل می‌کند و در اطاق دیگر دو رکعت نماز می‌خواند. می‌گوید: «رفتم و بچّه را تکان دادم، فإذا وَجَدتُهُ یَبکی؛ دیدم بچّه دارد گریه می‌کند!»[1]

نظیر اینها خیلی زیاد است!

جنگ بدر

امروز روز هفدهم ماه مبارک رمضان است و

[1] همان، ص ٤٧٩؛ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ٢١٩.

جنگ بدر[1] اتّفاق افتاد؛[2] جنگ خیلی سختی بود! پیغمبر استعانت به نماز حاجت جستند، در تمام دوران جنگ پیغمبر مشغول خواندن نماز و دعا بودند؛ و در تمام جنگ‌های اسلام یگانه جنگی که از اوّل تا به آخر پیغمبر به دعا مشغول بودند، همین جنگ است.[3]

---

[1] السّیرة النّبویّة، ج ۱، ص ٦٠٦:
«سبب شروع جنگ بدر بدین‌شکل بود که مسلمین شنیده بودند قافله قریش که از شام برمی‌گشت، نزدیک مدینه است و قصد داشتند به قافله شبیخون زده و اموال آنها را به غنیمت بگیرند (چون مشرکینِ قریش در مکّه اموال مسلمین را مصادره کرده بودند و آنها را از مسکن خود اخراج کرده بودند). در آن قافله حدود ۳۰ یا ٤٠ نفر وجود داشتند که میان آنها أبوسفیان، مخرمه بن نوفل و عمروعاص بودند؛ چون أبوسفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکه فرستاد و قضایا را برای آنها شرح داد. آنها هم به سرعت خود را آماده کرده، برای نجات قافله به طرف مدینه حرکت کردند. (محقّق)

[2] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ٤٥؛ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ بدر رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۳۸.

[3] الإرشاد، المفید، ج ۱، ص ۷۳؛ دلائل النبوّة، ج ۳، ص ٤٩:
«از علی رضی الله عنه روایت است که می‌فرمود:
"در جنگ بدر هیچ‌کس از ما اسب نداشت مگر مقداد که بر اسبی أبلق سوار بود، و شب بدر همه خوابیده بودند به جز پیامبر صلّی اللَه علیه وآله که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست."
و نیز از علی علیه‌السّلام روایت است که می‌گفت: "روز بدر چون مقداری جنگ کردم، شتابان برگشتم تا

کفّار قریش برای از بین بردن پیغمبر و مسلمان‌ها حرکت کردند؛ نام صنادید قریش (یعنی بزرگان و رؤسا) را که برای پیغمبر بردند، پیغمبر فرمود:

ببینم پیامبر صلّی اللَه علیه و سلّم در چه حال است و چه می‌کند، دیدم آن حضرت در سجده است و می‌گوید: «یا حیُّ یا قیّومُ!» و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، به صحنه برگشتم و دوباره بازگشتم دیدم هم‌چنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید، باز هم به صحنه برگشتم دفعهٔ بعد هم که آمدم هم‌چنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود؛ و آن‌قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید!"»

مکّه، پاره‌های جگر خود را بیرون انداخته و آنها به سمت جنگ با شما آمده‌اند![1]

لشگر و قوای طرفین

تعداد لشکریان آنها نهصد و پنجاه نفر است؛ در میان آنها هفتصد شتر است و صد اسب؛[2] ابوسفیان در میان آنهاست، ابوجهل است، ولید بن عُتبه است، عُتبه و شیبه هستند، حنظلة بن أبی‌سفیان است، حکیم بن حزام است، امیّة بن خَلْف است[3] و بسیاری دیگر؛ اینها از آن افرادی بودند که سالیان دراز پیغمبر را در مکّه و در طائف و در هجرت پیغمبر از مکّه به مدینه شکنجه دادند.[4]

افرادی عجیب بودند! بالأخص امیّة بن خلف و ابوجهل که در این داستان خیلی عجیب بودند!

ابوجهل مردی بود که پیغمبر می‌فرمود:

این، فرعون امّت است؛ از برای هر قومی یک فرعونی است، فرعون این امّت من ابوجهل است.[5]

اینها حرکت کردند بیایند برای مدینه و با

---

[1] المغازی، ج ۱، ص ۵۳.

[2] الکامل، ج ۲، ص ۱۱۸.

[3] تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٤۳۷.

[4] تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۳٤۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۷۰. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۳۵ ـ ۳٤۲.

[5] أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

پیغمبر جنگ کنند.

عُتبه راضی به آمدن به مدینه و جنگ با پیغمبر نبود، گرچه از مخالفین پیغمبر بود ولی از این جنگ خوف داشت؛ این جنگ را بر خودشان مبارک نمی‌دیدند، عذر خواست که ما نمی‌توانیم برویم، موانعی در پیش داریم.

ابوجهل و حکیم بن حزام یک منقلی آتش کردند و زیر لباس خود گرفتند و آوردند در منزل، با یک‌قدری اسفند و عود دود کردند و گفتند:

تو مثل خانم‌ها در منزل نشستی و بایستی که خودت را با عطرِ عود معطّر

کنی، دیگر خانه‌نشین شدی، باید برایت منقل و آتش و اسفند آورد! برخیز برویم ای مردی که تو از شجاعان عرب هستی! از محمّد ترسیدی؟!»[1]

خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه با برادرش شیبه را حرکت دادند.

برای لشکر تجهیز کامل فراهم کردند؛ هر روز ده شتر می‌کشتند، و مخارج هر روز از لشکر را به عهدهٔ یک نفر از بزرگان قریش گذاشتند که مجموع آن کسانی که متصدّی خرج لشکر بودند، نُه نفر بودند. یکی از آنها عبّاس عموی پیغمبر بود که او هم از بزرگان قریش است و حرکت کرده و آمده بود با پیغمبر جنگ کند.[2]

نهی عداس از جنگ

لشکر حرکت کرد. عُتبه و شیبه دوتا برادرند و از بزرگان و معاریف و شجاعان قریش‌اند که نظیر آنها دیده نمی‌شود؛ غلامی دارند به نام عَداس که [به آنها] گفت: «کجا می‌خواهید بروید؟» گفتند: «می‌خواهیم برویم با محمّد جنگ کنیم.»

---

[1] در برخی از مصادر ذکر شده که این قضیّه راجع به امیّه بن خلف است که عازم برای نبرد نشد و ابوجهل و عقبة بن أبی‌معیط برایش عود دود کردند و ... ؛ حکیم بن حزام و عتبه و شیبه و... هم از کسانی بودند که قصد حرکت برای جنگ نداشتند. (الکامل، ج ۲ ص ۱۱۷؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۵ ـ ۳۷.) (محقّق)

[2] البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۰.

گفت:

ای وای! شما با محمّد جنگ کنید؟! چقدر کار زشتی می‌کنید! چقدر کار غلطی می‌کنید! اگر محمّد سلطنت و حکومت می‌خواهد شما بروید زیر لوای او آقای جهان می‌شوید؛ و اگر نبوّت دارد، شما با پیغمبر خدا می‌خواهید جنگ کنید؟! و علاوه محمّد قوم و خویش شماست، او از قریش است و شما هم از قریش هستید، روابط رحمیّت با هم دارید، از بنی‌أعمام شماست، گناهی نکرده، خیانتی نکرده است! شما می‌خواهید برخیزید بروید و او را بکشید! مردم دنیا به شما چه می‌گویند؟! می‌گویند: لشکر حرکت دادند از مکّه آمدند به‌سوی مدینه که یک مرد صادقی که إدّعای نبوّت می‌کند، او و یاران او را بکشند و برگردند! این برای شما موجب ننگ خواهد بود؛ این کار را نکنید!

عَداس، غلام آنها بود، همان شخصی است که عُتبه و شیبه در طائف به او یک سبدی از انگور دادند و گفتند: «ببر پیش آن مرد!»؛ بعد از اینکه بچّه‌ها و مردها آن‌قدر پیغمبر را در طائف سنگ زدند که پای آن حضرت خون‌آلود شد و حضرت را از شهر بیرون کردند، و حضرت آمد در باغی و زیر درختی نشست و مشغول تفکّر و گفت‌وگو با خدا بود، عداس این طبق از انگور را آورد جلوی پیغمبر گذاشت و همان‌جا عداس مسلمان شد؛ داستانش مفصّل است[1]. این عُتبه و شیبه همان دو نفری هستند که صاحب باغ و مولای عداس بودند.

عُتبه و شیبه از نهی عَداس خیلی ترسیدند! زیرا عَداس یک مرد بافهمِ باشعوری بود و در تمام عمر خود دروغ نگفته بود. و او به شدّت عتبه و شیبه را از جنگ منع کرد.[2]

از طرف دیگر عاتکه در مکّه خواب دیده بود که عُتبه و شیبه کشته می‌شوند.[3] عُتبه و شیبه این خواب را شنیدند، این‌هم موجب تزلزلشان شد.

ابوجهل گفت:

---

[1] البداية و النهاية، ج ٣، ص ١٣٦.

[2] المغازی، ج ١، ص ٣٥، با قدری اختلاف.

[3] رجوع شود به الكامل، ج ٢، ص ١٢١؛ البداية و النهاية، ج ٣، ص ٢٥٧؛ أنساب الأشراف، ج ٤، ص ١٩؛ دلائل النبوة، ج ٣، ص ١٠٣.

ای وای بر شما! این مرد ادّعای نبوّت می‌کند ما نمی‌پذیریم، حالا شما می‌خواهید به یک خواب زن عمل کنید و آثار وحی و الهام ترتیب اثر بدهید؟! این است مردانگی شما؟!

خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه و شیبه را حرکت دادند؛ ابوجهل مرد خیلی عجیبی بود! در بین راه از مکّه تا بدر چندین جا عُتبه و شیبه پشیمان شدند و آمادهٔ برای رجوع، و ابوجهل ممانعت کرد و آنها را دعوت به جنگ کرد.[1]

بالأخره لشکر را حرکت دادند با تمام تجهیزات به‌سوی مدینه می‌آیند. خبر به پیغمبر اکرم رسید؛ پیغمبر اکرم عِدّه‌ای ندارد، عُدّه‌ای ندارد[2] ـ پیغمبر یک سال است که به عنوان میهمانی در مدینه وارد شده، کفّار قریش او را از مکّه بیرون کرده‌اند و به اهل مدینه پناه آورده است ـ، اهل مدینه هم همه زارع‌اند، طایفهٔ اوس و خزرج دهقان‌اند و زارع‌اند و باغدارند؛ آنها مردان جنگی ندارند، آنها سپر و نیزه ندارند، آنها خُود و نیزه و تیر و پیکان و اسب‌های جنگی ندارند.

اعلام آمادگی انصار برای جنگ

---

[1] المغازی، ج ۱، ص ٤١.

[2] همان، ص ٢٤ ـ ٢٦؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۷۹ ـ ۸۲.

پیغمبر فرستاد نزد سعد بن معاذ ـ رئیس طایفهٔ اوس که پیغمبر را پناه داده بودند ـ فرمود: من برای حرکت عازمم، شما خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید بیایید، می‌خواهید نیایید. اینها قصد ما را دارند، و خداوند علیّ أعلی نمی‌پسندد آن مردمی را که دشمن به آنها حرکت کند و حمله کند، آنها در خانه‌های خود بنشینند![1]

سعد بن معاذ عرض کرد:

جانمان فدای تو ای رسول خدا! تمام این طایفهٔ انصار در خدمت تو هستند و تمام اموال ما مال توست؛ آنچه می‌خواهی تصرّف کن، و قسم به خدا آن مالی را که از ما تصرّف کنی و برداری بهتر است از آن مالی که برنمی‌داری و باقی می‌گذاری!

سَعد بن عُبادَة رئیس طایفهٔ خزرج بود، آن هم از مردمان شایسته و مسلمانان قوی‌دل بود که پیغمبر را پناه داده بود. و طایفهٔ خزرج هم از اوس قوی‌تر بود، ولی خود سعد بن عباده را مار زده بود و قادر بر حرکت نبود، در خانه‌اش افتاده بود و

---

[1] نهج البلاغة، (عبده)، خطبهٔ ۲۷:
«فَوَاللهِ ما غُزِیَ قَومٌ فِی عُقرِ دارِهِم إلّا ذَلُّوا.»
ترجمه: «به خدا سوگند اگر قومی در خانهٔ خود بنشینند تا دشمن را در خانهٔ خود ملاقات کنند، به ذلّت خواهند نشست!» (محقّق)

[او را] معالجه می‌کردند. او هم به پیغمبر اکرم پیغام داد:

تمام طایفهٔ ما در تحت اختیار شماست؛ هر کدام را که می‌خواهید با خود بردارید و حرکت کنید.[1]

ولی اوس و خزرج مالی ندارند؛ طایفه‌هایی هستند فقیر و ضعیف، و عِدّه و عُدّهٔ جنگ ندارند.

قوای لشکر اسلام در جنگ بدر

پیغمبر حرکت فرمود با جماعتی که یک ثلث آن از مهاجرین مکّه و دو ثلث آن از انصار بودند که مجموعاً لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر شد؛[2] از مدینه خارج شدند به‌سوی بدر ـ بدر اسم چاهی است تقریباً در سی فرسخی مدینه و أراضی و نواحی آنجا را به همین مناسبت بدر می‌گویند ـ، آمدند کنار این چاه که از آب این چاه استفاده کنند، و علاوه پیغمبر هم خبر داشتند که چه خواهد شد.

این سیصد و سیزده نفر آمدند و در سرزمین بدر جای گرفتند و از آن چاه که قَلیب بدر بود، آب برداشتند و در یک حوضی برای خود ذخیره کردند. و لشکر کفّار هم کم‌کم از دور رسید و

---

[1] البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲٦۳ و ۲٦٤، با قدری اختلاف.

[2] همان، ص ۲٦۹: انصار حدود ۲٤۰ نفر و باقی از مهاجرین بودند.

بالای تلّی آمد و جای گرفت.[1]

پیغمبر در خوابند؛ جبرائیل به پیغمبر قضیّهٔ واقعه را نشان داد، خداوند علیّ أعلیٰ کاری کرد که مسلمان‌ها در نظر آنها اندک و آنها هم در نظر مسلمان‌ها اندک به‌نظر آمدند، درحالتی‌که آنها خیلی زیاد بودند![2]

پیغمبر از خصوصیّات لشکر کفّار پرسیدند: «چند نفرند؟» تعدادشان مشخّص نبود. گفتند: «هر روز چند تا شتر برای لشکریان نحر می‌کنند؟»

گفتند: «یک روز ده‌تا شتر، روز دیگر نُه‌تا.»

---

[1] همان، ج ۳، ص ۲٦۷.

[2] همان، ج ۳، ص ۲٦۹.

حضرت فرمودند: «از هزار تا کمتر و از نهصد بیشترند.»[1]

ولی خیلی مجهّز بودند! لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر بودند و در میان این لشکر دوتا اسب بود و چندتا شتر بود، هیچ دیگر نبود! و این سیصد و سیزده نفر شمشیر نداشتند، پیکان نداشتند، نیزه نداشتند، در میان آنها چند شمشیر معدود بود، بدون هیچ تجهیز!

ابوجهل به یکی از لشکریان خود گفت: «برو و اصحاب محمّد را بازدید کن ببین عِدّه و عُدّه‌شان چه اندازه است!»

او از دور، گرداگرد لشکر حرکت کرد و آمد گفت:

نه، چیزی نیستند! خیلی کم‌اند و هیچ هم ندارند؛ شمشیری، اسبی، شتری، چیزی ندارند! ولی مردهای عجیبی هستند؛ همه ساکت‌اند، دم نمی‌زنند و چنان خشم و غیظ آنها را فراگرفته که مانند افعی‌هایی هستند که زبان در دهان خود می‌گردانند! و من نمی‌بینم که یک نفر از آنها به جنگ پشت کند مگر اینکه غالب بشود یا لااقل مثل خود را بکشد![2]

---

[1] البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲٦٥.

[2] المغازی، ج ۱، ص ٦۲؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲٦۹.

ابوجهل لشکر را در پشت آن تل جای داد. شب است، آب مسلمان‌ها تمام شده، قلیب بدر تا آنجایی که پیغمبر مکان گرفته‌اند، فاصلهٔ زیادی دارد و مسلمان‌ها آب ندارند، صحرا هم تاریک است، هوا هم سرد است، کفّار هم تلّ را گرفته‌اند و دیده‌بان و جاسوس در اطراف و اکناف گذاشته‌اند که از حالات پیغمبر و لشکریان خبر پیدا کنند و مبادا پیغمبر بر آنها شبیخون بزنند.

ایثار امیرالمومنین علیه السّلام در شب بدر

صحرای خیلی وحشتناکی است! حضرت رو کردند به اصحاب و گفتند: «کیست از میان شما که برود برای ما یک مشک آب بیاورد؟»

هیچ‌کس جواب نداد! جرات جواب نبود! امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: «أنا یا رَسولَ‌الله؛ من آب می‌آورم!»

سنّ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این‌وقت بیست و چهار سال است؛ مشک را برداشت و پیاده با شمشیر حرکت کرد، وادی بدر را طی‌کرد تا سر قلیب رسید، از آن چاه‌های خیلی‌خیلی عریض و مخوف که در میان بیابان‌ها می‌کنند! در آن شب رفت در میان چاه! داستان فرورفتن امیرالمؤمنین در میان چاه، خیلی مشهور و معروف است و خصوصیّاتی دارد که اگر بخواهم عرض کنم، مجلسمان می‌گذرد.[1]

از میان چاه مشک را پر کرد و به دوش گرفت و از چاه بیرون آمد و به طرف پیغمبر حرکت می‌کند، یک باد تندی وزید که نزدیک بود خود امیرالمؤمنین و مشک را به زمین بزند. حضرت مجبور شد از حرکت بایستد و نشست و مشک را روی زمین گذاشت، این باد دوران خود را طی‌کرد و تمام شد؛ حضرت برخاستند مشک را به دوش گرفتند و به‌سوی پیغمبر حرکت کردند، یک باد شدید دیگر به همان منوال آمد، حضرت باز نشستند و مشک را زمین گذاشتند و صبر کردند تا اینکه باد تمام شد؛ باز مشک را برداشتند

---

[1] تاریخ دمشق، ابن‌عساکر، ج ٤٢، ص ٣٣٧؛ ینابیع المودة، القندوزی، ج ١، ص ٣٦٦، به نقل از مسند احمد؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٩، ص ١٧٢، به نقل از کتاب فضایل احمد؛ رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٥٦ و نیز ص ٦٠ از همین کتاب.

و به‌سوی رسول خدا حرکت کردند، باد سوّم وزید، این باد هم مثل آن دو باد شدید و مداوم بود، حضرت نشستند و مشک را روی زمین گذاشتند و باد که تمام شد حرکت کردند و مشک را خدمت پیغمبر رساندند.

حضرت فرمودند: «یا علی، چرا دیر آمدی؟!»

امیرالمؤمنین عرض کردند:

یا رسولَ‌الله، قضّیهٔ ما این‌طور شد؛ سه باد تند و مداوم، علَی‌التّناوب، ما را گرفت و نزدیک بود که مشک را از دوش من به زمین بزند، من نشستم تا اینکه باد تمام شد و آمدم.

پیغمبر خدا فرمود:

ندانستی این بادها چه بودند؟ آن باد اوّل میکائیل بود با هزار ملک، خداوند

از آسمان فروفرستاد برای کمک تو! در امشب و فردا خواهی دید که چه خبر خواهد شد. باد دوّم اسرافیل بود با هزار ملک! باد سوّم جبرائیل بود با هزار ملک! هرکدام از این فرشتگان با آن هزار ملک بر تو سلام گفتند و تو را تهنیت و تحیّت [کردند] بر این فداکاری که در امشب کردی.[1]

هیچ یک از اصحاب، قدرت بر حرکت نداشت جز امیرالمؤمنین که مشک را برداشت و برای رسول خدا آب آورد.

سیّد حِمیری در اشعار خود می‌گوید:

برای هیچ یک از اصحاب پیغمبر اتّفاق نیفتاد که سه هزار و سه فرشته در شب از آسمان فرود بیایند و به او تهنیت و سلام و مبارک‌باد بگویند![2]

صبح شد، لشکر از طرف دشمن مجهّز؛ سواره‌ها یک طرف، شترسواران یک طرف، پیاده‌ها یک طرف، کمان‌اندازها همین‌طور، تیراندازها همین‌طور، شمشیرزن‌ها همین‌طور؛ مجهّز به تمام معنا! و زنان مغنّیه و آوازه‌خوان را هم با خود آورده بودند و آنها شعرهایی در هجو و مسخره‌کردن پیغمبر می‌گفتند و این لشکر را

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۴۲؛ المغازی، ج ۱، ص ۵۷ با کمی اختلاف.

[2] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۲۴۲.

برای جنگ تحریک می‌کردند.[1]

غذای این لشکر هم آماده، مشغول طبخ بودند برای اینکه افرادی از لشکریان که هنگام غذایشان می‌رسد، مرتّب و معیّن از آن غذای آماده بخورند؛ ولی لشکریان مسلمان غذا هم نداشتند، مقداری خرما و نان خشک با خودشان آورده بودند.[2] دیگر ذبح شتر و... نبود؛ در تمام لشکریانِ پیغمبر چندتا شتر معدود بود برای اینکه روی آن سوار بشوند.

ابوجهل لشکر را خوب تجهیز کرد. رؤسای در این لشکر، شیبه بود، عُتبه بود،

---

[1] ناسخ التواریخ، زندگانی پیامبر، ج ۲، ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

[2] المغازی، ج ۱، ص ٢٤، با قدری اختلاف.

ولید پسر عُتبه بود، حکیم بن حزام بود، امیّة بن خلف بود، و رئیس تمام اینها خود ابوجهل بود؛ زیرا که ابوسفیان با کاروان به طرف مکّه می‌رفت، وقتی کاروان را به مکّه رساند بعد ملحق شد و آمد و در جنگ شرکت کرد، در جنگ بدر بود،[1] ولی ریاست لشکر که تمام قدرت به دست او بود و تحریک می‌کرد، به دست ابوجهل بود. ابوجهل یک کینهٔ دیرینه با پیغمبر اکرم داشت؛ خیلی عجیب! خیلی خیلی عجیب! و صدماتی که پیغمبر اکرم از دست ابوجهل خوردند، اصلاً واقعاً قابل شنیدن نیست!

ابوجهل لشکر را تجهیز کرد و به همه اعلام کرد که:

ما نیامده‌ایم اینجا محمّد را بکشیم، ما آمده‌ایم اینجا محمّد و یارانش را زنده بگیریم و دست‌بند بزنیم و ببریم مکّه و بلایی به سر آنها بیاوریم که تا ابد نامش در روزگار باقی باشد و تمام جوانان ما و پیران ما بدانند که هر کس ادّعایی می‌کند، از دین و آیین خود دست برندارند و به او نگروند.[2]

خودش هم سوار یک استری است، در میان

---

[1] رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷٤ و ۷۵؛ رسالهٔ بدیعه، ص ٦٨.

[2] دلائل النبوّة، ج ۳، ص ۳۳؛ المغازی، ج ۱، ص ۷۱.

دو لشکر حرکت می‌کند و رجز می‌خواند و لشکر را ترتیب می‌دهد و مواضع هریک را تعیین می‌کند.

سعد بن معاذ آمد خدمت رسول خدا گفت: یا رسول‌الله! اجازه بدهید ما برای شما یک عریش[1] درست کنیم، شما در میان این عریش باشید و چندتا اسب سواری و شتر هم که هست، اینها با مردان جنگی دور تا دور این عریش را بگیرند؛ چون تمام قدرت کفّار متوجّه شماست، و اگر خدای ناکرده شما زخمی بخورید و کشته شوید، دیگر کار تمام می‌شود؛ جان‌های ما همه فدای شما! هزاران نفر از ما شهید بشود، ما راه بهشت را طی‌کرده‌ایم، ولی یک مو از بدن شما نباید کم بشود.[2]

عبادت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در بدر

پیغمبر گفتند: «عیب ندارد.»

یک عریشی برای پیغمبر درست کردند در کنار بدر و چندین مرد شجاع هم با شمشیر اطراف عریش می‌گردند که کفّار به پیغمبر حمله

---

[1] عریش: در لسان فارسی به آلاچیقی می‌گویند که چهار تا چوب می‌گذارند و یک‌خُرده شاخهٔ خرما روی آن می‌ریزند، و در آنجا می‌روند و عبادت می‌کنند.

[2] المغازی، ج ۱، ص ۴۹.

نکنند؛ پیغمبر رفتند در میان عریش و مشغول نماز شدند، از آن نمازها! از آن نمازهای عجیب و غریب! چندین رکعت نماز خواندند و سجده‌های طولانی انجام می‌دادند و در سجده‌ها گریه می‌کردند و در دعا می‌فرمودند:

خدایا! اگر کفّار بر ما غلبه کنند، دیگر از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند و اگر می‌خواهی که کسی تو را عبادت نکند، نکند؛ وضع چنین است.

دعاهای پیغمبر در میان این عریش خیلی عجیب است! خیلی‌خیلی عجیب! هر کس در میان عریش وارد شد، می‌گوید: «من ندیدم پیغمبر را مگر به حال گریه و دعا!»[1]

مبارزهٔ تن به تن در جنگ بدر

مؤمنین صف‌های خود را آراستند؛ سیصد و سیزده نفر افراد اندک!

عُتبه که از رؤسای لشکر بود، به امر ابوجهل آمد وسط میدان، و شیبه برادر خود را هم آورد، به ولید پسر خودش هم گفت بیا! این سه‌تا از اوّل‌شجاع‌های روزگارند و در میان قریش مانند آنها کسی نیست؛ این سه نفر آمدند وسط میدان، رجز خواندند و مبارز طلبیدند.

---

[1] دلائل النبوّة، ج ۳، ص ۴۹ ـ ۵۰.

از لشکریان مسلمان‌ها سه نفر از انصار به نام: مَعاذ و مُعَوّذ و عوف بن حارث رفتند برای مبارزه.[1]

آنها گفتند: «شما چه کسی هستید؟» گفتند: «ما از انصار رسول خدا هستیم؛ اسم ما معاذ و معوّذ و عوف است.»

گفتند: «شما کفو ما نیستید، ردیف ما نیستید، برگردید! ردیف ما باید بیاید؛

[1] شرح نهج البلاغه، ج ١٤، ص ٨٧.

کسی که هم‌قطار و هم‌بازو و از نقطهٔ نظر شرافت مانند ما باشد (یعنی از قریش باشد و از افراد شریف و پهلوان میدان معرکه).»

این سه نفر که برگشتند، پیغمبر گفتند: «چرا برگشتند؟»

گفتند: «آنها این‌طور گفتند.»

حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: «یا علی تو برو، با حمزه و با عُبَیدَة بن حارث بن عبدالمطّلب!»

عبدالمطّلب جدّ پیغمبر است. یکی از فرزندانش حارث است که عموی پیغمبر است؛ این حارث یک بچّه‌ای دارد به نام عُبیده که بسیار عجیب است! ده سال سنّش از پیغمبر بزرگ‌تر است؛ مردی است مسلمان، فداکار، دوستدار پیغمبر، مانند حمزه سیّدالشّهدا علیه السّلام کارهایش در تاریخ اسلام درخشان است.

امیرالمؤمنین و حمزه با عُبیده آمدند وسط میدان.

عُتبه رو کرد به حمزه گفت: «کیستی؟»

گفت: «من حمزه‌ام.»

گفت: «به به! کَفوٌ کَریم، تو باید با من جنگ کنی!»

حمزه گفت: «أنا أَسَدُ اللَهِ و أَسَدُ رَسولِه؛ من شیر خدا هستم و شیر پیغمبر خدا!»

او هم گفت: «أنا أَسَدُ الحُلَفاء؛ من هم شیرِ [هم‌سوگندها هستم]!»

قد بلندی داشت و شانه‌های عجیبی! می‌گویند بازوهایش به اندازه‌ای قوی بود که وقتی جلوی صورت خود را می‌گرفت، این بازو تمام صورت را می‌پوشاند؛ این‌قدر بازوها، بازوهای کار کرده بود! اینها از شمشیرزن‌های مکّه بودند.

امیرالمؤمنین آمدند سراغ ولید، حمزه رفت سراغ شیبه، و عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب آمد سراغ عُتبه.

امیرالمؤمنین علیه السّلام با ولید مقداری مشغول زد و خورد شدند، و امیرالمؤمنین علیه السّلام معطّل نکردند یک شمشیر زدند به کتفش که تا زیر بغلش

شکافت. دستش را گرفت کند و با تمام قوّت زد بر سر امیرالمؤمنین. ولید روی زمین افتاد، امیرالمؤمنین شمشیر زدند و سرش را جدا کردند.

دیدند آن‌طرف حمزه با شیبه جنگ کرده‌اند، آن‌قدر به هم شمشیر زده‌اند که تمام این شمشیرها ساییده شده و خُرد شده و از کار افتاده است، و هر دو از روی مرکب پیاده شده‌اند، شمشیرهایشان را کنار انداخته‌اند و دارند جنگ تن به تن می‌کنند؛ و خلاصه، با مشت و با غیر آلات حرب دارند با همدیگر نبرد می‌کنند.

تا مسلمان‌ها دیدند که علی از جنگ ولید خلاصی پیدا کرده است، همه تکبیر گفتند! گفتند: «یا علی، برس به داد عمویت حمزه که الآن با این سگ مشغول نبرد است!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام با شمشیر رسیدند ـ حمزه مردی بود بلند قامت، شِیبه کوتاه ـ، گفتند: «ای عمو حمزه، سرت را بپّا!» تا سرش را پایین [گرفت]، امیرالمؤمنین یک شمشیر زدند سر شیبه رفت؛ دوتا از رؤسای لشکر [کشته شدند].

از آنجا آمدند سراغ عُتبه و عُبیدة بن حارث؛ عُبیده دارد با عُتبه جنگ می‌کند، عبیده شمشیر زده به عتبه؛ عُتبه از عُبیده شمشیر خورده و روی زمین افتاده است، ولیکن عُتبه هم یک شمشیر

زده به ساق پای عُبیده، ساق پا دو نصف شده! و عبیده هم افتاده روی زمین، عتبه هم روی زمین است. امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند در بالای سر عُتبه، با یک شمشیر گردن عُتبه را جدا کردند؛ این سه تا از بین رفتند.

آن‌وقت حمزه با امیرالمؤمنین، عُبیده برادرزادهٔ خود را آوردند خدمت رسول خدا، پایش قطع شده بود و همین‌طور خون جاری بود. پیغمبر حال عُبیده را دیدند، خیلی متأثّر شدند و گریه کردند!

عُبیده گفت: «یا رسول‌الله! خیلی غم دارم.»

گفتند: «**چرا؟**»

گفت: «من شهید نشدم؛ من آمده بودم اینجا که شهید بشوم، شهید نشدم!»

حضرت فرمودند: «نه، مطمئن باش تو از شهدا هستی!»[1]

و در همین معرکه، مغز قلم استخوان عُبیده خارج می‌شد و مشهود بود.[2] حضرت فرمودند او را در کناری گذاشتند و پای او را بستند، جنگ که تمام شد او را به سمت مدینه بردند. به مدینه نرسیده بود، در یکی از منازل به نام منزل رَوحاء از دنیا رفت و الآن قبر عُبیده در همان‌جاست؛[3] این هم از شهدا است! اوّل شهید اسلام از اقوام پیغمبر، عُبیده بود که حضرت در جنگ خندق و احزاب می‌فرماید:

خدایا، عُبیده را در جنگ بدر از من گرفتی، و حمزه را در جنگ احد؛ علی را برای من نگهدار![4]

کشته شدن أبوجهل در جنگ بدر

این سه نفر که کشته شدند، صولت لشکر کفّار شکست؛ امّا ابوجهل دست از کارش برنمی‌دارد، ندا می‌دهد:

این سه نفر که کشته شدند طوری نیستند؛ هر کدام ازشما عُتبه هستید، شیبه هستید، دفاع کنید از دین خود، از ملّیت خود، و امثال اینها!

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲٦٤ و ۲٦٥؛ المغازی، ج ۱، ص ٦٨ ـ ۷۰.

[2] .۲المغازی، ج ۱، ص ٦۹.

[3] همان، ص ۱٤٥.

[4] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۸۳.

ابوجهل هم یک مرد شجاعی است، قد بلند است و سر خیلی بزرگی دارد!

یکی از بزرگان اصحاب پیغمبر می‌گوید:

من در میان لشکر بودم و دیدم که این‌طرف و آن‌طرف من دو نفر جوان انصاری هستند و اینها دارند با شمشیرها جنگ می‌کنند؛ با خودم گفتم: سزاوار نیست که این دو نفر این‌طرف و آن‌طرف من باشند، این‌طرف و آن‌طرف من باید دو نفر پهلوان باشد و اطراف مرا داشته باشد، من بروم جلو.

یک‌مرتبه دیدم که یکی از این جوان‌ها رو کرد به من و گفت: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «برای چه می‌خواهی؟»، گفت: «فقط به من معرّفی‌اش کن!» ـ این جوان همان معاذ است، جوان این‌طرف، مُعَوّذ است؛ همان دو

نفری که آمده بودند در مقابل عُتبه و شیبه و آنها رد کرده بودند.) گفتند: «فقط ابوجهل را به ما معرّفی کن؛ این دشمن خدا آن‌قدر به پیغمبر ما صدمه زده که هر وقت ما یاد او می‌کنیم، متأثّر می‌شویم! و ما از اینجا برنمی‌گردیم تا او را تکّه‌تکّه‌اش کنیم، دو نفری به او حمله می‌کنیم؛ یکی از ما کشته شود دیگری او را می‌زند.»

تا این مطالب را برای من گفت، دیدم آن جوان دیگر که در این‌طرف است، آن هم رو کرد به من گفت که: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «بله!» گفت: «ما نمی‌شناسیم؛ ما از انصاریم، ابوجهل مکّی است. شما در اینجا به من معرّفی‌اش کن!»، گفتم: «برای چه؟»، گفت: «ما دو نفر قصد داریم فقط سراغ ابوجهل برویم، تا او را بزنیم.» گفتم: «من به شما معرّفی‌اش می‌کنم (خود این مرد حریف ابوجهل نبود، ولی می‌توانست معرّفی کند).»

(گفت): گشتیم در میان میدان، دیدم ابوجهل سوار است و مشغول شمشیر زدن، مسلمان‌ها از هر طرف می‌آیند که ابوجهل را بزنند، او رد می‌کند. به آنها نشان دادم که ابوجهل [آنجاست]؛ همین‌که نشان دادم، دیگر نفهمیدم چه شد! این دو تا جوان مثل دو تا باز شکاری حمله کردند بر ابوجهل، و زدوخورد درگرفت!

یکی از آنها یک شمشیر زد به پای ابوجهل، پای ابوجهل جدا شد، ابوجهل از بالا روی زمین افتاد. عکرمة بن ابی‌جهل که پسر ابی‌جهل است دید که پدرش این‌طور شد، فوراً آمد یک شمشیر زد به یکی از این جوان‌ها، دست جوان افتاد؛ گفت: «مهم نیست، بابایت را من کشتم!»

ابوجهل افتاد روی زمین. جوان‌ها آمدند خدمت پیغمبر گفتند:

یا رسول‌الله! مژده باد که ما ابوجهل را کشتیم! پای ابوجهل افتاد، و او افتاد و الآن در خون می‌غلطد.

پیغمبر گفتند: «شما ابوجهل را کشتید؟!»، گفتند: «بله یا رسول‌الله!» این‌قدر پیغمبر اینها را دعا کردند! این‌قدر دعا کردند! و گفتند:

بروید سَلَب ابوجهل را برای اینها بیاورید! این ابوجهل، فرعون این امّت بود! آزارهایی که مسلمان‌ها از ابوجهل کشیدند در دوران رسالت من،

بی‌سابقه است؛ چه اندازه اصحاب مرا شکنجه داد! چه اندازه بدن‌های آنها را روی ریگ‌های داغ بیابان مکّه، کباب می‌کرد! چه آتش‌هایی می‌زد! ابوجهل در میان کفّار و مشرکین بی‌سابقه است!

وقتی که جنگ تمام شد، پیغمبر فرمودند: «کیست که برود از ابوجهل خبر بیاورد، ببیند کشته‌اش کجاست؟»

جماعتی از اصحاب پیغمبر حرکت کردند برای اینکه ابوجهل را پیدا کنند و ببینند وضعش چطور است؛ آیا مرده است، نمرده است؟

تکبّر ابوجهل هنگام مرگ

در این صحرای به این بزرگی که جنگ توسعه پیدا کرده و هر کس در یک کناری افتاده است؛ عبدالله بن مسعود که یکی از مسلمان‌هاست، و حافظ قرآن است، یک آدم لاغرِ کوتاه‌قدّی که ضعیف هم هست، ـ چون مکّی بود ـ ابوجهل را شناخت. دید که افتاده روی زمین و دو تا پاهایش قلم شده، با این حال شمشیرش دستش است و مدام این‌طرف و آن‌طرف می‌گرداند که کسی نزدیکش نیاید!

ابن‌مسعود یک شمشیری دستش بود که کند بود، با شمشیر خودش زد به ابوجهل دید کارگر نمی‌شود؛ با شمشیرش زد به مچ ابوجهل،

شمشیر ابوجهل از دستش افتاد، شمشیر ابوجهل را برداشت آمد روی سینهٔ ابوجهل، گفت:

ای لعنت خدا و رسول بر تو! دیدی کجا نشسته‌ام؟! ای مرد متکبّر! ای فرعون! چقدر پیغمبر را اذیّت کردی!

گفت:

بلند شو برو بچّه! تو که هستی که مرا بکشی؟! اقلاً کسی که می‌خواهد بیاید مرا بکشد، مرد قویِّ شجاعی باشد که نام من در تاریخ بماند که یک شجاعی مرا کشت! تو که هستی؟! بلند شو!

ـ: ابداً نمی‌روم، خودم سرت را می‌برم!

ـ: تو می‌خواهی سر مرا ببُری؟!

ـ: بله!

ـ: پس از تو یک تقاضا دارم، سر مرا پیش محمّد نبَری!

ـ: نمی‌شود، می‌خواهم سر تو را نزد محمّد ببَرم.

ـ: یک تقاضایی دارم!

ـ: بگو!

[ابوجهل] گفت:

وقتی سر مرا می‌بُری، از بالا نبُر که سر من کوچک به‌نظر بیاید، از این پایین بِبُر که سر من خیلی بزرگ به‌نظر بیاید و پیغمبر از این هیکلِ سر من وحشت کند!

ببینید نُکراءِ جاهلیّت و استکبار را! جهنّم تشنهٔ این افراد است.

ابن‌مسعود گفت:

ای سگ خدا! ای سگ رسول خدا! من سر تو را از آن بالاترین نقطه می‌بُرم که از همه کوچک‌تر باشد.

زد سر این را از آن بالا برید به‌طوری که نصف کلّه‌اش روی بدنش بود! خداوند علیّ أعلی کشته شدن آن مرد را به دست ابن مسعود، یک آدمِ کوچک ضعیف لاغر قرار داده بود!

سرش را برداشت خدمت پیغمبر برد؛[1] و[2] پیغمبر این‌قدر خوشحال شدند! افتادند به

---

[1] دلائل النبوة، ج ۳، ص ۸۳ ـ ۸۸، با قدری اختلاف.

[2] سفینة البحار، ج ۱، ص ۲۰۰.

سجدهٔ شکر، گفتند:

عجب خدایی داریم! من دعا کردم گفتم: پروردگارا! من در میان این جمعیّت کسی را جز علی و حمزه و عُبیده ندارم و تمام لشکریان ما افرادی هستند معدود، و اینها عِدّه ندارند، عُدّه ندارند، تجهیزات ندارند، به یک حملهٔ کفّار قریش اینها همه از پای درمی‌آیند. خدا مرا مدد کرد به سه هزار ملائکه به اضافهٔ جبرائیل و اسرافیل و میکائیل؛ همهٔ آنها امروز به شما کمک می‌کردند.[1]

به اتّفاق تمام تواریخ شیعه و سنّی، در این جنگ هفتاد نفر از کفّار کشته شدند و چهارده نفر از مسلمان‌ها که شش نفر از آنها اهل مکّه بودند، هشت نفر هم از انصار مدینه؛ از کفّار هفتاد نفر کشته شدند؛ مانند: عُتبه، شیبه، ولید، حنظله، برادر معاویه پسر ابوسفیان، امیّة بن خلف، حکیم بن حزام، تمام این رؤسا، ابوجهل که رئیس فتنه بود، در این جنگ کشته شدند.

بعد از قضیهٔ ابوجهل، کفّار شروع به هزیمت کردند؛ مسلمان‌ها به دنبال آنها، هفتاد نفر اسیر گرفتند![2] اسرا را بستند و آوردند خدمت پیغمبر،

---

[1] سُبُل الهدی، ج ٤، ص ٣٨.

[2] الطبقات الکبری، ج ٢، ص ١٢.

و حرکت دادند برای مدینه.

کیفیّت پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

خیلی عجیب است که سیصد و سیزده نفر، هفتاد نفر را بکشند و هفتاد نفر اسیر بگیرند!

تمام تواریخ شیعه و سنّی، به اتّفاق نوشته‌اند که:

از این هفتاد نفر، سی و شش نفر به دست امیرالمؤمنین کشته شد، بقیّه به دست تمام لشکر![1]

و امیرالمؤمنین هم در این جنگ زخم زیاد دیدند و ملائکهٔ آسمانی هم دارند کمک می‌کنند. اسراء را آوردند به مدینه.

پیغمبر دستور دادند جنازه‌های کفّار را یک به یک برداشتند و انداختند در

---

[1] کشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط ـ القدیمة)، ج ۱، ص ۱۸٤؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۷۰، شیخ مفید نام تمام سی و پنج نفری که امیر المؤمنین علیه السّلام به تنهایی آنان را کشته، از قول روات عامّه و خاصّه بی‌آنکه در این باره اختلافی داشته باشند، نقل کرده‌است؛ در کشف الغُمّة تعداد مقتولین را ۳٦ نفر ذکر کرده است.
در مصادر زیر(عامّه) نام مقتولین را به صورت پراکنده ذکر کرده‌اند: المغازی، ج ۱، ص ۱٤۷ ـ ۱۵۲؛ السیرة النبویّة، ج ۱، ص ۷۰۸ ـ ۷۱٤؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۱؛ الروض الأنف، السهیلی، ج ۵، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱٤، ص ۲۱۲. (محقّق)

چاهی به نام قلیب بدر که در آنجا بود؛ بعد از اینکه همه را انداختند در چاه، پیغمبر آمدند سر چاه و این آیه را تلاوت کردند:

﴿قَدۡ وَجَدۡنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقّٗا فَهَلۡ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمۡ حَقّٗا﴾؛[1] «شما به جهنّم رفتید! آنچه را که خدا به ما وعده داد دیدیم که درست درآمد؛ دیدید آنچه را که خدا به شما وعده داد، درست درآمد؟!»

عمر گفت:

یا رسول‌الله! شما با چه کسی صحبت می‌کنید؟! اینها که مرده‌اند، چیزی نمی‌فهمند!

پیغمبر فرمود:

می‌فهمند! واللهِ أسمَعُ مِنکُم؛ از شماها گوششان بازتر و شنواتر است!

اینها را مورّخین سنّی نوشته‌اند.[2]

سرگذشت اسرای جنگ بدر

اسرا را به مدینه آوردند. یکی از اسرا عبّاس،

---

[1] ۱ سوره أعراف (۷) آیه ٤٤.

[2] صحیح بخاری، ج ٥، ص ٨: «**والّذی نَفسُ محمَّدٍ بِیَدِه ماأنتم بأسمَعَ لِما أقولُ منهُم!**»؛

صحیح مسلم، ج ٨، ص ١٦٤: «**والّذی نَفسی بِیَدِه ماأنتُم بِأسمَعَ لِما أقولُ منهُم!**»؛

مسند احمد، ج ١، ص ٢٦؛ ج ٣، ص ٢٢٠ و ١٤٥؛ و مصادر دیگر با قدری اختلاف.

عموی پیغمبر است؛ او را گرفتند و به طناب و زنجیر بستند، آوردند به مدینه ـ و مخارج یک روز از لشکر [کفّار] به عهدهٔ عبّاس بود که با خود از مکّه بیست وَقِیَه طلا آورده بود برای اینکه مخارج یک روز لشکر را بدهد ـ؛ اسرا را در مکانی نزدیک خوابگاه پیغمبر قرار داده‌اند؛ عبّاس از شدّت آن ریسمانی که با آن او را بسته بودند ناله می‌کرد، پیغمبر آن شب خواب نکردند!

گفتند: «یا رسول‌الله، چرا نمی‌خوابی؟»

گفتند: «صدای نالهٔ عمویم عبّاس!»

رفتند ریسمان عبّاس را شل کردند؛ عبّاس خوابش برد، از ناله افتاد.

پیغمبر فرمودند: «چرا صدای نالهٔ عمویم نمی‌آید؟»

گفتند: «یا رسول‌الله! ریسمان او را شل کردیم.»

گفتند:

چرا شل کردید؟ اگر ریسمان او را شل می‌کنید، باید ریسمان تمام اسرا را شل کنید! چرا ریسمان او را به‌تنهایی شل کردید؟! حالا که شل کردید، بروید ریسمان همه را شل کنید.[1]

آمدند ریسمان همه را شل کردند.

فردا شد، آیه از طرف پروردگار آمد که:

اینها اسرایی هستند در دست شما که تمام فتنه و فساد زیر سر اینهاست؛ می‌خواهید همه را گردن بزنید، می‌خواهید فدیه بگیرید، پول خون بگیرید و آزادشان کنید.[2و3]

پیغمبر روکردند به مسلمان‌ها، [فرمودند]:

این اسیرها برای شما هستند، شما گرفتید؛ می‌خواهید گردن بزنید، می‌خواهید آزادشان کنید، فدیه بگیرید.

گفتند: «یا رسول‌الله! هرچه تو بفرمایی.»

---

[1] الطبقات الکبری، ج ٤، ص ٩ و ١٠؛ دلائل النبوّة، ج ٣، ص ١٤١.

[2و3] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٥٥.

[3] سورهٔ محمّد (٤٧) آیهٔ ٤:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَٱنتَصَرَ مِنۡهُمۡ وَلَٰكِن لِّيَبۡلُوَاْ بَعۡضَكُم بِبَعۡضٖۗ وَٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾.

پیغمبر فرمود:

اگر اینها را آزاد بکنید، هفتاد نفر از شما مسلمان‌ها در سال دیگر کشته خواهد شد؛ جنگی اتّفاق می‌افتد به نام جنگ احد و هفتاد نفر کشته می‌شود، و اگر شما اینها را الآن بکشید دیگر آن جنگ اتّفاق نمی‌افتد و کشته هم نمی‌شوید، ولیکن اگر آنها را آزاد کنید فدیه می‌گیرید، با این فدیه اسب می‌خرید، شمشیر می‌خرید، زره می‌خرید، خُود می‌خرید و تجهیزات جنگی

برای خودتان تهیّه می‌کنید؛ و شما هم الآن مردمان بی‌بضاعت هستید.

گفتند:

یا رسول‌الله! همین کار را می‌کنیم؛ ما الآن از اینها فدیه می‌گیریم و آزاد می‌کنیم و با پول اینها برای خودمان تجهیزات جنگی قرار می‌دهیم و تهیّه می‌کنیم. سال دیگر هم هفتاد نفر ما کشته بشود، می‌رویم به بهشت؛ ما که آرزوی شهادت و جهاد داریم، ما که از کشته‌شدن نمی‌ترسیم.

پیغمبر فرمود: «**اختیار با شماست.**»[1]

بنا شد که فدیه بگیرند و آزاد کنند؛ یک‌یک فدیه می‌گرفتند و آزاد می‌کردند. آن کسانی را که واقعاً هیچ پول نداشتند همین‌طور مجّانی آزاد می‌کردند. آن افرادی که صنعت کتابت داشتند، پیغمبر می‌فرمود:

اینها را در مدینه نگه‌دارید دوتا از بچّه‌های انصار را تعلیم کتابت بدهد و خط یاد بدهد، بعد از اینکه دو نفر از این بچّه‌ها خط یادگرفت، آزاد بشود.

و از آن کسانی هم که پول داشتند، به اختلاف مراتبِ مُکنَتشان فدیه می‌گرفتند؛ به مراتب

---

[1] جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ١١٠؛ الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ٢، ص ٢٣٦.

مختلفی از آنها فدیه می‌گرفتند.[1]

نوبت رسید به عبّاس عموی پیغمبر؛ عبّاس گفت:

ای محمّد! ای برادرزاده! من نمی‌خواستم در این جنگ شرکت کنم، مرا به جبر آوردند و امثال اینها؛ حالا اجازه بده من برگردم به مکّه؛ مرا آزاد کن!

پیغمبر گفتند: «باید فدیه بدهی! (یعنی بایستی پول بدهی).»

گفت: «تو می‌دانی که من مرد فقیری هستم، چیزی ندارم!» حالا بیست وقیه، دویست کیلو طلا از مکّه با خودش آورده برای اینکه خرج یک روز لشکر را بدهد، آن‌وقت می‌گوید: چیزی که ندارم، فقیر هستم!

---

[1] البداية و النهاية، ج ۳، ص ۳۲۸.

گفتند: «**نمی‌شود!**»

گفت: «خُب این بیست وقیه‌ای که لشکر تو از من غارت کرده‌اند را به‌عنوان فدیه بپذیر!»

حضرت فرمودند:

نه! تو آن را به‌عنوان إعانهٔ لشکر آوردی؛ آن را بُرده‌اند، بایستی از مصارف شخصی خود به‌عنوان فدیه بدهی!

گفت:

من چیزی ندارم، عائلهٔ سنگینی در مکّه دارم؛ افرادی را باید غذا بدهم، خرجی بدهم. من مالی ندارم؛ ای محمّد تو که از حال من خبر داری!

پیغمبر فرمودند: «**نمی‌شود باید فدیه بدهی!**»

خلاصه شروع کرد به گریه و زاری؛ حضرت فرمودند: «**نمی‌شود، باید فدیه بدهی!**»، **اصرار از آن طرف و پیغمبر هم مدام حیا می‌کند؛ پیغمبر فرمودند**: «**از آن پول‌هایی که نزد امّ‌الفضل گذاشتی، فدیه بده!**»

وقتی عبّاس می‌خواست از مکّه خارج بشود، تمام پول‌های خود را برداشت، کیسه‌های زرش را به زنش امّ‌الفضل داد و گفت:

اگر من از این جنگ برگشتم، این کیسه‌ها را باید سریعاً به من تحویل بدهی؛ و اگر مُردم، این مقدارش برای خودت و بقیّه‌اش هم باید بین این

ورّاثِ من به این حساب قسمت بشود!

عبّاس یک‌مرتبه گفت: «ای محمّد،چه کسی به تو خبر داد؟!» موقع خروج از در منزل، خودش بود و زنش بود و خدا، کسی خبر نداشت!

پیغمبر فرمودند: «خدا خبر داد! خدا خبر داد!»

عبّاس صدا زد: «أشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وَ أشهَدُ أنَّك رَسولُ‌اللَه؛ شهادت می‌دهم، حالا مرا آزاد می‌کنی؟!»

حضرت فرمودند: «نه! خُب اسلامت قبول، امّا فدیه را باید بدهی!»

خلاصه عبّاس تا یک شاهی آخر فدیه را داد و آزاد شد.[1]

پول‌های زیادی به‌دست مسلمان‌ها آمد! اینها رفتند اسب خریدند، شمشیر خریدند، زره خریدند، خُود خریدند؛ کاملاً تجهیزات جنگی خود را کامل و تامّ کردند که در سال بعد که جنگ احد اتفاق افتاد، توانستند در مقابل کفّار قریش مقاومت کنند والاّ همه از بین رفته بودند.

به تمام مسانید شیعه و سنّی مراجعه شده، و همه می‌گویند: «فاتح این جنگ امیرالمؤمنین بود و اگر امیرالمؤمنین نبود، جنگ باخته بود!»؛ چون از تمام هفتاد نفر، سی و شش نفر فقط به شمشیر امیرالمؤمنین کشته شد، بقیّه‌اش که سی و چهار نفر است، قسمت شده به تمام مسلمان‌ها؛ آن هم با کمک سه هزار تا از ملائکه![2]

روضهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام

لذا امیرالمؤمنین همیشه در شب‌های هفدهم ماه رمضان تا آخر عمر بیدار بود و هیچ شب نخوابید؛[3] به شکرانهٔ نعمتی که خدا به مسلمان‌ها عنایت کرد و جان پیغمبر در این جنگ به‌سلامت و به‌صحّت و به‌عافیت، و نتیجهٔ اعمال کفّار بر

---

[1] الطبقات الکبری، ج ٤، ص ١٠ و ١١.

[2] رجوع شود به ص ١٨٧.

[3] مقاتل الطالبیین، ص ٥٣؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ٦، ص ١٢١.

خودشان برگشت و آن نیّاتی که دربارهٔ پیغمبر و مسلمین داشتند، انجام نگرفت.

در صبح روز هفدهم همین ماه مبارک رمضان سنهٔ چهل هجری ـ که امیرالمؤمنین ضربت خوردند ـ حضرت امام حسن علیه السّلام خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا امیرَالمؤمنین، چهرهٔ شما را متغیّر می‌بینم!»

حضرت فرمودند: «قضای خدا نزدیک است که برسد.»

حضرت امام حسن عرض کردند: «پدرجان، قضای خدا چیست؟!»

حضرت فرمودند:

دیشب، هفدهم ماه رمضان، شب بدر بود و من به شکرانهٔ اینکه پروردگار این فتح و پیروزی را نصیب مسلمان‌ها کرد و جان پیغمبرش را به‌سلامت برد، شب تا به صبح نخوابیدم و به عبادت مشغول بودم. در بین‌الطّلوعین که نشسته بودم، روی زانوهای خود یک پینکی و چُرتِ فی‌الجمله مرا فراگرفت؛ جدّت پیغمبر را دیدم، گفتم:

یا رسولَ‌اللَه، ما لَقیتُ مِن اُمَّتِك مِنَ الأَوَدِ وَ اللَّدَد! «چقدر من از دست این امّت تو آزار و

شکنجه و مصیبت دیدم!»

پیغمبر فرمود: «یا عَلیُّ! اُدعُ عَلَیهِم؛ چرا نفرینشان نمی‌کنی؟»

من دعا کردم: خدایا! به‌زودی ملاقات خوبان را نصیب من کن و به‌عوض من، بدان را بر آنها مسلّط کن!

جدّت گفت: «ای علی، دعایت مستجاب شده، سه شب دیگر مهمان ما هستی.».

إبن‌اثیر جزَری که یک فردی است سنّی مذهب، در اُسدُ الغابة این‌طور نوشته؛ و نوشته: «از چیزهایی که جای شکّ و تردید نیست، إخبار غیبی علیّ بن أبی‌طالب است!»[1] هیچ جای شک و تردید نیست!

آن‌وقت یکی از إخبارات غیبی آن حضرت را همین قضیّه نقل می‌کند و می‌گوید:

از اخبارات غیبی آن حضرت این است که وقتی می‌خواست برود برای نماز، مرغابی‌ها صیحه زدند و با منقار، دامن علی را گرفتند؛ خواستند آنها را جدا کنند، حضرت فرمود:

«رهایشان کنید، دَعوهُنَّ فَإنَّهُنَّ صَوائِحٌ تَتبَعُها نَوائِحٌ! در اینها به حال خود یك آثار غم و حزنی

---

[1] أسد الغابة، ج ۳،ص،٦١٣ ـ ٦١٨؛ مقاتل الطالبیّین، ص ۵۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ٦٤٩.

پیدا شده که صیحه می‌زنند ولی به‌دنبال این، گریه‌کنندگانی هستند.»

این هم از أخبار غیبیِ علی است.

(بعد می‌گوید:) شما از این تعجّب نکنید! وقتی علیّ بن ابی‌طالب از دنیا

رفت، در هر جایی از بیت المَقْدَس که سنگی را از زمین برداشتند، خون تازه بود و مردم تعجّب می‌کردند که چرا خون تازه زیر سنگ‌ها پیدا شده است! تا اینکه خبر ضربت خوردن امیرالمؤمنین از کوفه به شام رسید، فهمیدند که این خون تازه، خون ولایت است.[1]

چون امام قلب عالم امکان است؛ اگر آزاری و گزندی به او برسد، تمام موجودات عالَم محزون می‌شوند.

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾،[2] ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.[3]

نَسئلُک اللهمَ و ندعُوک، و نُقسمُک بِمحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحسن و الحسین و التِّسعةِ السیِّدةِ الطّاهرةِ مِن ذرّیةِ الحسینِ، و بِسمِک العظیمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأکرمِ یا الله، یاالله، یاالله ... !

خدایا، ما را بیامرز! از همهٔ گناهان ما بگذر! تا از ما راضی نشوی، ما را از دنیا مبر! ما را از شیعیان حقیقی امیرالمومنین علیه السّلام قرار بده! ما را از یاران و نصرت‌کنندگان دین مبینت

---

[1] أسد الغابة، ج ٣، ص ٦١٣ ـ ٦١٨، با قدری اختلاف؛ خصائص الکبری، سیوطی، ج ٢، ص ١٩٠؛ مستدرک الحاکم، ج ٣، ص ١١٣ و ١٤٤؛ دلائل النبوّة، ج ٦، ص ٤٤١.

[2] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

[3] سوره بقره (٢) آیه ١٥٦.

قرار بده! در این حزائز و فتن آخرالزّمان آنی ما را به خود وامگذار! دل‌های ما را به نور یقین منوّر کن! سینه‌های ما را به نور اسلام بگشا! در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی، ما را داخل کن! و از هر سوئی که آنها را مصون داشتی، ما را مصون بدار! حوائج شرعیّهٔ ما را برآور! مرضای ما را شفا عنایت بفرما! موتای ما را بیامرز! ذوی‌الحقوق را از ما راضی بفرما! دست ولای ما از دامان اهل بیت کوتاه مکن، روز قیامت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! فرج امام زمان ما را نزدیک بفرما!

و عجِّل اللهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا صاحبَ الزَّمان

مجلس چهارم: تبیین معنای میزان در روز قیامت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وَ صلّى اللَه عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرين

وَ لَعنَةُ اللَه عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ * فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ * وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ * فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٞ * وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا هِيَهۡ * نَارٌ حَامِيَةُۢ﴾.[1]

«آن کسانی که موازین آنها سنگین است * آنها در عیشی به سر می‌برند که آن عیش برای آنها پسندیده است، گوارا و مورد رضایت و طیب خاطر آنهاست * و امّا آن کسانی که میزان‌هایشان سبک است * پس جای آنها و اصل آنها هاویه است * ای پیغمبر! می‌دانی هاویه چیست * آتشی که داغش کرده‌اند، آتشی که افروخته‌اند، آتش افروزان جایگاه آنها و اصل آنها است.»

در اینکه روز قیامت برای انسان میزانی نصب می‌شود، آیاتی از قرآن مجید ذکر کردیم که صراحت دارد که یکی از مواقفی که انسان در پیش دارد، میزان است؛ و روایاتی هم در این باب وارد شده بود که مقداری از آن را بیان کردیم؛ و معنی میزان را هم بیان کردیم.

---

[1] سوره قارعه (۱۰۱) آیات ٦ ـ ۱۱.

کلام شیخ طبرسی در معنای وزن و میزان

علما و بزرگان و مفسّرین در معنی میزان، اختلافاتی دارند که میزان چیست؟ و ترازوی عمل انسان چگونه نصب می‌شود؟ مرحوم شیخ طبَرسی ـرحمة اللَه علیهـ در تفسیر این آیۀ شریفه که: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾،[1] فرموده است که: در اینجا احتمالاتی و اقوالی است که یکی از آنها این است که: در آن میزان، «وزن» عبارت است از عدل؛ «وَ أَنَّه لا ظُلْمَ فیها عَلی أحدٍ؛ در روز قیامت خداوند به کسی ظلم نمی‌کند.» و میزانی که برای انسان نصب می‌شود میزان عدل است.

کما اینکه در آن آیۀ شریفه داشتیم:

﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾.[2]

«ما میزان‌های قسط و عدل را در روز قیامت برپا می‌داریم و برای مردم موازین عدل نصب می‌کنیم؛ و اگر کسی به اندازۀ سنگینی یک حبّۀ فلفل عملی انجام داده باشد، می‌آوریم. و ما یک

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۸.

[2] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ٤٧.

حسابگر کافی و خوبی هستیم!»

چون در آیه دارد: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾، پس معلوم می‌شود در اینجا که می‌فرماید: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾[1]، حق همان معنی قسط را دارد؛ کما اینکه در بعضی از روایات هم وارد شده است که مراد از میزان، میزانِ عدل است.

البتّه معنی عدل با معنی حق یک تفاوتی دارد. عدل یعنی انسان چیزی را با چیزی برابری می‌کند و در آن چیز نه زیادی و نه کمی است، بلکه مساوات من‌جمیع‌الجهات است و هیچ جنبهٔ افراط و تفریط در آن نیست؛ این معنی عدل است. امّا حق یعنی عین واقعیّت و عین تحقّق. و شاید معنای حق از عدل قدری

[1] الله شناسی، ج ۲، ص ۷: «میزان سنجش در آن روز، حقّ می‌باشد.»

لطیف‌تر و [دقیق‌تر] باشد؛ چون عین تحقّق است دیگر! عدل در مرتبهٔ ثانی است که انسان باید او را با حق، اندازه‌گیری کند و ببیند کدام زیاد است و کدام کم، و آن‌وقت معنی عدل صادق است؛ ولی حق عین واقعیّت و عین تحقّق است.

پس شیخ طبرسی در تفسیر این آیه: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾، فرموده است که: بعضی‌ها به عدل معنا کرده‌اند که: در آن روز میزانِ عدل برای انسان اقامه می‌شود. این یک احتمال که البتّه در این شب‌ها روایتی هم دربارهٔ آن داشتیم.

یک احتمال این است که اصلاً خداوند در روز قیامت ترازویی نصب می‌کند و در این ترازو اعمال را می‌کشند و وزن می‌کنند، و آن ترازو هم دو کفّه دارد؛ عین این ترازوهایی که در دنیا موجود است، در آنجا ترازویی نصب می‌کنند و اعمال را توزین می‌کنند. این احتمال را عبدالله بن عبّاس و حسن بصری داده است؛ و جُبائیّه هم همین احتمال را پسندیده است، بعد اختلاف کرده‌اند که حالا ترازویی که به این قِسم نصب می‌شود و دو کفّه هم دارد، در این کفّه‌ها چه می‌ریزند که وزن کنند؟ چون اعمالی که انسان انجام داده است که عَرَض بوده و از بین رفته است، و موجودیّت خود انسان در روز قیامت

هست؛ پس آنچه را که می‌خواهند در این ترازوها بریزند و وزن کنند چیست؟ اینها گفته‌اند که: چون اعمال از بین رفته است ولی صحیفهٔ عمل که موجود است ـ نامهٔ عمل، آن نامه‌هایی که عمل انسان را در او ثبت و ضبط کرده‌اند ـ، آنها را می‌ریزند در آن کفّه‌ها و وزن می‌کنند. بعضی این‌طور گفته‌اند.

و بعضی گفته‌اند: برای حسناتی که انسان در دنیا انجام داده است علاماتی ظاهر می‌شود، و برای سیّئات علاماتی ظاهر می‌شود؛ آن علامات را می‌ریزند در این کفّه‌ها و وزن می‌کنند تا همهٔ مردم ببینند.

بعضی گفته‌اند: اعمال حسنه‌ای که انسان انجام داده است در آنجا یک صورت نیکی پیدا می‌کند، و اعمال زشت صورت‌های قبیح و منکری پیدا می‌کند؛ آن صورت‌ها را می‌ریزند در این کفّه‌ها و وزن می‌کنند.

بعضی گفته‌اند: خود مؤمن و کافر را می‌اندازند در اینها وزن می‌کنند. اشکال می‌شود: خُب بعضی‌ها شاید چاق‌تر باشند و سنگین‌تر باشند، آن‌وقت اینجا نامهٔ عمل باید خیلی سنگین شود! گفته‌اند: نه! خود مؤمن و کافر را که می‌اندازند آنجا و وزن می‌کنند، امّا وزنی که از مؤمن در آنجا گرفته می‌شود غیر از سنگینی‌ای است که اینجا دارد؛ آنجا وزن مؤمن و کافر به حساب آن عالم ملکوت است، کافر را در آنجا می‌آورند و سنگینی‌اش به‌اندازهٔ یک حبّه است، به این کوچکی است! و مؤمن واقعی که در دنیا مریض و لاغر بوده است، او را در آنجا می‌آورند و به‌اندازه‌ای بزرگ است که مثلاً به اندازهٔ کوه ابوقبیس، این‌قدر عظمت دارد! این‌طور اینها را وزن می‌کنند.[1]

تفسیر معنای میزان توسّط آیات قرآن

و هم‌چنین احتمالات دیگری هم در اینجا داده شده است؛ همهٔ اینها احتمال از پیشِ خود است. از قِسمی که ما دیشب آیات را بیان کردیم، به‌خوبی روشن شد که اصلاً میزان یعنی چه و چه‌قسم وزن می‌کنند. همهٔ آن مطالب از آیات

---

[1] مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ٦١٦؛ جوامع الجامع، ج ١، ص ٤٢٧.

استفاده شد، یعنی آیات را برداشتیم و به همدیگر زدیم و آن نتیجه را گرفتیم؛ چون «إنَّ القُرآنَ یُفَسِّر بَعضُهُ بَعضًا[1]؛ **خود قرآن بعضی از جملاتش، جملات دیگرش را تفسیر می‌کند.**»[2]

یک آیه داریم ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾؛ «ما در آنجا موازین قسط را سرپا

---

[1] جهت اطلاع بیشتر بر این قاعدهٔ مهمّ تفسیری رجوع شود به المیزان، ج ۳، ص ۳٦؛ ج ۵، ص ۱۲٦؛ مشرق الشّمسین و اکسیر السّعادتین، شیخ بهائی، ص ۳۹۳.

[2] التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۵۵:

«فقال علی بن أبی‌طالب علیه السّلام: "**إن کتاب الله لَیُصَدِّقُ بَعضُه بَعضًا و لا یُکَذِّبُ بَعضُه بَعضًا.**"»

ترجمه: «همانا کتاب خداوند چنین است که جزئی از آن تصدیق می کند جزء دیگرش را، و هیچ‌گاه بعضی از آن بعضی دیگر را تکذیب نمی نماید.» (محقّق)

می‌کنیم.» یک جا داریم ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «وزن در آنجا حق است.» یعنی حق دارای وزن است؛ باطل وزن ندارد. در آن آیات که عنوان ثقل و خفّت آمده است: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾،[1] ﴿وَمَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾،[2] در مقابل ثقل، سبکیِ میزان است. مؤمنین میزانشان سنگین است و کافرین سبک. هیچ‌جا نداریم که مؤمنین میزان حسناتشان سنگین است و کافرین میزان سیّئاتشان سنگین است، بلکه مؤمنین میزان حسناتشان سنگین است و کافرین میزان حسناتشان سبک است؛ هرچه سیّئه بیشتر باشد میزان سبک‌تر می‌شود، و هرچه حسنه بیشتر باشد میزان سنگین‌تر می‌شود. چون میزان فقط با حق اندازه‌گیری می‌شود؛ و هرچه اعمال حسنه زیادتر باشد، عنوان تحقّق حق در او بیشتر است؛ و هرچه اعمال حسنه کم باشد و سیّئه بیشتر باشد، حق در او نایاب‌تر است. پس بنابراین، میزان سبک‌تر است.

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۸. ترجمه: «آن کسی که ترازوی او سنگین است...» (محقّق)

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۹. ترجمه: «آن کسی که ترازوی او سبک است...» (محقّق)

ولیکن آن میزان، به‌خلاف این میزان است؛ میزان‌هایی که در دنیا نصب می‌کنند چون میزان‌های مادّی است، هرچه سنگین‌تر باشد رو به پایین می‌آید، و سبک‌تر باشد رو به بالا می‌رود. امّا آنجا به‌عکس است؛ در آنجا هرچه میزان سنگین‌تر باشد رو به بالا می‌رود، سبک‌تر باشد رو به پایین می‌آید. چون آنجا عالم قرب است و افرادی که میزانشان سنگین است، تجرّدشان بیشتر است، لطافتشان بیشتر است، قربشان بیشتر است، آنها به مقام قرب نزدیک‌تر می‌شوند؛ ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥ﴾؛[1] «کلمهٔ طیّب و پاک و عمل خالص، نتیجه‌اش به‌سوی خدا بالا می‌رود.» و در آن موقع، افرادی که سبک‌اند رو به پایین می‌آیند؛ ﴿وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾.[2]

دربارهٔ بلعم باعورا داریم که او به‌واسطهٔ توجّه به دنیا، به روی زمین مخلّد

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۷٦.

شد؛[1] وقتی کسی به روی زمین و به پایین توجّه کند، رو به بالا نیست.

«حق»، میزان عمل در روز قیامت

پس بنابراین، میزان عمل در روز قیامت فقط

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾؛ "و بخوان بر این مردم (بر قوم یهود) حکایت آن کس (بَلْعَم باعورا) را که ما آیات خود را به او عطا کردیم، و او از آن آیات بیرون رفت و شیطان او را تعقیب کرد تا از گمراهان عالم گشت." این آیه دربارهٔ بلعم باعورا نازل شده است.

پدرم از حسین بن خالد، از ابی‌الحسن امام رضا علیه السّلام برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود:

بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می‌کرد و خداوند دعایش را اجابت می‌کرد. در آخر به طرف فرعون میل کرد و از درباریان او شد. این بود تا آن روزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می‌گشت، عبورش به بلعم افتاد، گفت: از خدا بخواه موسی و اصحابش را به دام ما بیندازد!

بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود؛ الاغش از راه رفتن امتناع کرد. بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت: "وای بر تو! برای چه مرا می‌زنی؟! آیا می‌خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی؟!" بلعم این را که شنید، آن‌قدر آن حیوان را زد تا کشت! و همان‌جا اسم اعظم از زبانش برداشته شد. و قرآن درباره‌اش فرموده است:

﴿فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ * وَلَوۡ شِئۡنَا لَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِۖ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ﴾؛ "و اگر ما می‌خواستیم هرآینه به‌واسطهٔ آیاتی که به او داده بودیم او را بالا می‌بردیم، ولیکن او به زمین گرایید و توجّه کرد و از هوای نفس خود پیروی کرد. پس مثال او مثال سگ است که اگر او را تعقیب کنی له له می‌کند، و اگر هم او را رها کنی له له می‌کند. این است مثال گروهی که آیات ما را تکذیب کردند. پس ای پیامبر! این حکایات و داستان‌ها را برای مردم بازگو کن که امید است آنها تفکّر کنند. این مثلی است که خداوند زده است."» (محقّق)

با حق سنجیده می‌شود؛ حق، سیّئات را و حسنات را اندازه می‌گیرد، هر حسنه‌ای که بیشتر باشد به حق نزدیک‌تر است، هرچه سیّئه بیشتر باشد از حق دورتر است. عنوان قرب و بُعد در آنجا مناط است و ثقل و خفّت بر اساس زیادی عملِ خوب و کمی عملِ خوب است، و اعمال

داستان انحطاط و سقوط بلعم باعورا (ت)

سیّئه در آنجا اصلاً وزن ندارد و نمی‌تواند به آنجا برود؛ آنجا عالم قدرت است و عالم علم است و عالم حیات است، عالم نور است و عالم تجرّد، و ظلمت در آنجا راه ندارد. افرادی که به اعمال سیّئه مبتلا هستند و نفوسشان نفوس شیطانی شده است، به آن عالم راه ندارند، آنها در همان مراحل بُعد، گم می‌شوند و از بین می‌روند؛ و میزان عملشان سنگین نیست که آنها را بالا ببرد، بلکه پایین می‌آورد؛ در همان مراحل بُعد، حدّ آنها است و ﴿ضَلُّواْ﴾ در همان‌جا گُم می‌شوند. این حقیقتِ میزان است.

و لذا عرض کردیم که ما نه روایتی داریم و نه آیه‌ای که میزان دارای دو کفّه باشد، بلکه میزان دارای یک کفّه است، و آن یک کفّه‌اش حق است. میزانی که برای انسان می‌آورند و اعمال انسان را در آن میزان می‌ریزند، کفّه دیگرش که با او باید قیاس بشود، حق است!

وجود میزانِ خاص برای هر عمل

و برای اعمال مختلف، میزان‌های مختلف هست؛ برای نماز میزانی است، برای زکات، برای جهاد، برای صدق، برای امر به معروف و نهی از منکر، برای ایثار،

برای عفّت، برای عبودیّت، برای محبّت، برای ولایت، برای شناخت خدا و اسماء خدا؛ برای هرکدام از اینها میزانی است، و لذا می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾، نمی‌فرماید: نضعُ المیزانَ القِسط. موازین، به اعتبار کارهای خوب است. و اعمال انسان را با حق اندازه می‌گیرند؛ حقِّ در نماز چه بوده است؟ حقِّ در روزه چه بوده است؟ حقِّ در زکات چه بوده است؟ حقِّ در ایثار چه بوده است؟ حقِّ در جهاد چه بوده است؟ حقِّ در محبّت و ولایت چه بوده است؟ حقِّ در معرفت چه بوده است؟ با آن حق اندازه‌گیری می‌کنند.

بیان روایاتی در باب حق‌بودن ائمّه علیهم السّلام و سنجیدن اعمال با آنان

و لذا آن روایاتی که وارد است در اینکه مراد از حق، ائمّه و امیرالمؤمنین هستند و اعمال امّت با اعمال آنها سنجیده می‌شود، خیلی زیاد است! ما دیشب چند روایت در این باره بیان کردیم؛ حالا یکی دو تا روایت دیگر هم بیان می‌کنیم:

محبّت پیغمبر و ائمّه در هفت منزل هولناک به داد انسان می‌رسد

صدوق در کتاب فضائل الشّیعه با سند خود از حضرت امام محمّد باقر

علیه السّلام از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

حُبّی و حبُّ أهل بیتی نافعٌ فی سبعةِ مَواطنَ أهوالُهنَّ عَظیمةٌ؛ «محبّت من و محبّت اهل‌بیت من در هفت موطن و در هفت منزل خیلی به‌درد می‌خورد و نافع است، که در این هفت موطن هول و وحشت خیلی زیاد است.»

عِندَ الوَفاةِ و فی القَبر وَ عِندَ النُّشور وَ عندَ الکتابِ و عند الحِسابِ و عندَ المیزان و عِندَ الصِّراط.[1]

«یکی در هنگام مردن؛ دوّم در قبر؛ سوّم در عالم نشر؛ چهارم در وقت ابراز و اظهار نامهٔ عمل؛ پنجم عندالحساب؛ ششم عندالمیزان؛ هفتم عندالصراط.»

حبّ من و اهل‌بیت من نافع است یعنی: هرکسی حبّ من و اهل‌بیت من را داشته باشد، در یکی از عوالم که عالم میزان است، میزانش سنگین می‌شود؛ پس معلوم می‌شود آنجا هم میزان با محبّت اندازه‌گیری می‌شود که هرچه محبّت پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر در قلب انسان زیادتر باشد، میزان سنگین‌تر است!

عدل، معنی میزان در روز قیامت

در احتجاج از هشام بن حکم روایت می‌کند:

---

[1] فضائل الشّیعة، ص ٦.

زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد: أ وَ لیسَ توزَنُ الأعمالُ؟ «آیا اعمال در آن وقت وزن نمی‌شوند؟»

حضرت فرمودند: «نه، چون اعمال جسم نیست؛ اعمال، صفت و نتیجه و برداشت از عملیاتی است که مردم در دنیا انجام داده‌اند، و آن کسی احتیاج به وزن شیء دارد که عدد اشیاء و ثقل و سنگینی‌اش را نفهمد؛ و خداوند که چیزی بر او مخفی نیست.»

عرض کرد: «پس معنی میزان در روز قیامت چیست؟»

حضرت فرمودند: «عدل.»

عرض کرد که: «معنای میزان در این آیهٔ شریفه: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[1] چیست؟

حضرت فرمود: «فَمَن رُجِّحَ عَمَلُه؛ کسی که عملش ترجیح داشته باشد.»[2]

یعنی آن عنوان عدل در عملش بیشتر إشراب شده باشد. پس اینجا عمل را با عدل اندازه می‌گیرند.

انبیا و اوصیای انبیا، میزان در روز قیامت

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۸.

[2] الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج ۲، ص ۳۵۱؛ معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۳٤.

در معانی الأخبار روایت می‌کند با سند متّصل خود از هشام بن سالم، که از بزرگان اصحاب حضرت صادق است:

قال: «سألتُ أباعبدالله علیه‌السّلام عن قول الله عزّوجلّ: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا﴾.[1] قال: "هم الأنبياءُ و الأوصياء."»[2]

«هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کند که: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾، «ما میزان‌های عدل را بر پا می‌کنیم»، معنایش چیست؟ حضرت می‌فرماید: «آن میزان‌های عدلی که برپا می‌شود و بدین‌وسیله به هیچ‌کس ظلم نمی‌شود، خود انبیاء و اوصیای انبیاء هستند."»

یعنی اعمال امّت‌ها را با اعمال پیغمبر و وصیّ پیغمبر اندازه‌گیری می‌کنند؛ هرچه عمل انسان به عمل آنها نزدیک‌تر باشد، سنگین‌تر است؛ هرچه دورتر باشد، سبک‌تر است.

حُسن خلق، بهترین عمل برای میزان اعمال

در کتاب کافی روایت است به سند متّصل از عبدالله بن سنان، از مردی از اهل مدینه، از

---

[1] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ٤٧.

[2] معانی الأخبار، ص ۳۱.

حضرت علی بن الحسین حضرت سیّدالعابدین: قال: «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "ما یوضَعُ فی میزانِ امْرِءٍ یومَ القیامة أفضلُ من حُسن الخُلق!"»[1]

«حضرت سجّاد می‌فرماید که: رسول خدا فرمود: "در میزان عمل مردی در روز قیامت چیزی قرار نمی‌گیرد که بهتر از حُسن خلق باشد!"»

[1] الکافی، ج ۲، ص ۹۹.

هر که حسن خلقش بهتر باشد نامهٔ عملش خوب است؛ اینجا معلوم می‌شود که نامهٔ عمل را با حُسن خلق اندازه‌گیری می‌کنند.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به میزان

در توحید صدوق با سند متّصل خود روایت می‌کند از امیرالمؤمنین علیه السّلام در حدیث مفصّلی که از آن حضرت سؤال شد در آیاتی که در قرآن مجید با همدیگر متناقض‌اند، و آن حضرت یک یک جواب دادند؛ تا اینکه آن حضرت دربارهٔ قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا﴾[1] فرمود:

فهو ميزانُ العَدلِ يؤخَذُ به الخَلائِقُ يومَ القيامَةِ يدينُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالىٰ الخَلقَ بَعضَهُم مِن بَعضٍ بِالمَوازين.[2]

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: "معنی این آیهٔ شریفه این است که: میزان عدل را خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت برپا می‌کند و خداوند بعضی از مردم را از بعضی دیگر به‌واسطهٔ این موازینِ عدل، حساب می‌کشد،"»

---

[1] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ٤٧. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۷:
«ما برای روز قیامت میزان‌های عدل و داد را قرار می‌دهیم؛ پس ابداً به صاحب نفسی ستم نمی‌شود.»

[2] التّوحید، شیخ صدوق، ص ٢٦٨.

که روی این میزانِ عدل، زید با عَمرو، و عَمرو با زید، افراد با همدیگر، چه قِسم سزاوار پاداشند؟ و روابطشان با همدیگر در دنیا چگونه بوده است؟ و از نقطهٔ نظر نزدیکی‌شان به این عدل و دوری‌شان، در درجات مختلف واقع می‌شوند.

و در غیر این حدیث، روایت وارد شده است که مراد از موازین، انبیاء و اوصیاءِ انبیاء هستند؛ و حضرت در قول خدا عزّوجلّ: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾[1]

می‌فرماید: «فَإنَّ ذَلِک خاصَّة!»[2] که در جواب سؤال آن زندیق است که می‌گوید: در آیات قرآن تناقضی هست! یک جا می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾؛ «ما موازین قسط را در روز قیامت برپا می‌داریم و به کسی ظلم نمی‌کنیم.» در یک جا می‌فرماید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾؛ «ما برای آن کسانی که منکر خدا و لقاء خدا هستند، اصلاً برای آنها میزانی اقامه نمی‌کنیم.» این شخص زندیق

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۱۹:
«و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری بر پا نمی‌کنیم.»

[2] ترجمه: «این حکم اختصاص به طائفه‌ای دارد (و منافات با آن حکم عمومی و کلّی ندارد).» (محقّق)

می‌گوید: بین این دو آیه تفاوت است، یک جا قرآن می‌گوید: ما برای مردم میزان عمل اقامه می‌کنیم! یک جا می‌گوید: برای آنها میزان اقامه نمی‌کنیم! ﴿لَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَزْنًا﴾ این دو آیه با هم متناقض است!

حضرت می‌فرماید:

نه، متنافی نیست! آنجایی که می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْـًٔا وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾[1] یا ﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُۥ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ * وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَٰزِينُهُۥ * فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٌ﴾، این راجع به افرادی است که اعمال خوب و بد دارند؛ آنها میزان دارند! امّا آن آیه‌ای که می‌گوید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَزْنًا﴾، اختصاص به آن کسانی دارد که منکر لقاء خدا هستند، و این نسبت به آنها خاصّ است، اختصاص به آنها دارد![2]

نبودن میزان برای منکرین خدا و لقاءِ خدا در روز قیامت

این دو چه تنافی‌ای دارد؟! بین این دو آیه تنافی نیست؛ چون این آیه در مورد منکرین خدا و لقاءِ خدا است. آیه این است:

---

[1] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ٤٧.

[2] التّوحید، شیخ صدوق، ص ٢٦٨.

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا * أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِأَيَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ

﴿أَعۡمَٰلُهُمۡ فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾.[1]

ای پیغمبر بگو ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همه زیانبارتر، و خسران و زیانشان بیشتر است، چه کسانی هستند؟ آن کسانی که در دنیا خیلی فعّالیت می‌کنند و زحمت هم می‌کشند و خیال هم می‌کنند کار خوب می‌کنند؛ ولی نه، چون ایمان به خدا ندارند و به لقاءِ خدا معتقد نیستند و آیات خدا را کفران کرده‌اند، لذا اصلاً در روز قیامت اینها میزان ندارند! ﴿فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ﴾ عمل خوب ندارند؛ آن کفر و انکار خدا و انکار آیات خدا اعمال خوبی که روی خیال خودشان در دنیا انجام داده‌اند، همه را می‌سوزاند و از بین می‌برد و دیگر عملی ندارند که ما برای آنها نامهٔ عمل بیاوریم و میزان عمل برای آنها اقامه کنیم.

آن‌وقت حضرت می‌فرماید: بین این و بین آن تنافی نیست! آن آیه، آیهٔ عامّ است و این آیه، آیهٔ خاص. و ما در قرآن مجید خاصّ و عام زیاد

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ ـ ۱۰۵. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:
«بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است * آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند * هان ای پیامبر! ایشانند کسانی که به آیات و علامات پروردگارشان و به دیدار و لقای وی کفر ورزیده‌اند! بنابراین اعمالشان جملگی حَبْط و نابود گردیده است؛ و ما برای آنها در روز بازپسین میزان عملی را اقامه نخواهیم نمود.»

داریم؛ و در هر لسانی از السنهٔ دنیا، عمومات و خصوصات إلی‌ماشاءالله وجود دارد.

[پس همانطور] که دیشب ذکر شد، آنها نامهٔ عمل ندارند، میزان ندارند، آنها بدون حساب در جهنّم داخل می‌شوند، آنها این گروه خاصّ هستند؛ آن کسانی هستند که عمل ندارند. آن کسانی که عمل ندارند از نقطه نظر کفر و شرک، هر عمل خوبی هم که انجام داده‌اند امّا آن انکار خدا و آن شرک و آن کفر به آیات خدا، تمام اعمال خوب را از بین برده و حبط کرده است؛ آنها عملی ندارند!

نبودن میزان برای مقرّبین و مخلَصین در روز قیامت

مقرّبین و مخلَصین هم عمل ندارند؛ هر عمل خوبی انجام داده‌اند، به خدا

سپرده‌اند و خودشان عمل ندارند! حالا امیرالمؤمنین علیه السّلام عمل ندارد؛ روز قیامت نزد پروردگار می‌آید و خدا می‌فرماید: تو چه کردی؟

می‌گوید: والله من کاری نکردم!

ـ آخر تو این‌همه عبادات کردی!

می‌گوید: من، نه!

او دیگر «من» نمی‌بیند که بگوید عبادت کرده است!

ـ یا علی، تو جهاد کردی، چه کردی، چه کردی و ... !

می‌گوید: والله من خودم را پیدا نمی‌کنم تا جهادم را پیدا کنم! تو من را اینجا نشان بده، تا من جهادم را پیدا کنم!

هرچه در محشر می‌گردند، علی پیدا نمی‌شود! چون در محشر نیست، اصلاً او در حرم خدا است و غیر از آنجا جایی نیست! این افراد عمل ندارند؛ به‌راستی هم ندارند! نه اینکه عمل ندارند، بلکه عملشان از عمل ثقلین بیشتر است؛ پیغمبر فرمود که: «ضَربةُ عَلیٍّ یومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقلَین؛[1] **آن شمشیری که علی علیه السّلام به عمرو بن عبدود در خندق زد، از عبادت جنّ و انس افضل**

---

[1] مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۳۱۳، در بسیاری از مصادر عامه این مضمون آمده است، المستدرک، ج ۳، ص ۳۲، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۹، کنز العمال، ج ۱۱، ص ٦۲۳، ینابیع الموده، ج ۱، ص ٤۱۲. لازم به ذکر است که قاضی نور الله شوشتری در إحقاق الحق، ج ٦، ص ٤ ـ ۸؛ ج ۱٦، ص ٤۰۲ ـ ٤۰٥ و مقاطعی دیگر از این کتاب، ۲۹ روایت از اعلام و کتب عامه در این زمینه نقل کرده است. (محقّق)

است!» راستی هم همین است!! اگر بشکافیم و تجزیه کنیم، مثل آفتاب روشن می‌شود که یک ضربت، از عبادت جنّ و انس سنگین‌تر است این عمل! ولی امیرالمؤمنین نگاه می‌کند می‌بیند که عمل ندارد. حالا چه‌کار کنیم که عمل ندارد، پس این عمل را چه کسی انجام داد؟!

می‌گوید: خدایا تو انجام دادی، پس عملت برای خودت است!

ـ پس تو که هستی؟

می‌گوید: من با تو خودم را پیدا نمی‌کنم؛ هرچه می‌گردم، خودم را گُم کرده‌ام و من خودم را پیدا نمی‌کنم![1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۴۸:
«به‌یاد دارم در زمان‌های گذشته، هنگام طفولیّت، در آن اوقاتی که مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ در منزل طهران به مناسبت اعیاد و وفیات، صبح‌ها مجلس ذکر آل محمّد صلوات الله و سلامه علیهم دائر کرده بودند، در روز سیزده رجب پس از انقضای مجلس، یکی از آقایان از ایشان راجع به این فرمایش رسول اکرم در روز جنگ خندق که فرمود: "**ضَربةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقلَین**" سؤال نمود و گفت: آیا علّت این کلام همان است که همه می‌گویند که: چون در آن‌وقت تمام کفر در مقابل تمام اسلام قرار گرفته بود و هیچ‌کسی از اصحاب رسول خدا در آن روز حاضر به مقابله با عمرو بن عبدود، آن سردار عجیب و غریب و قهرمان بلامعارض لشکر کفر نشده بود، و اگر علیّ امیرالمؤمنین علیه السّلام او را در آن روز از پا درنمی‌آوردند، دیگر اثری از اسلام باقی نمی‌گذارد و به‌طورکلّی مسئلهٔ اسلام از صحنهٔ زمین محو و نابود می‌شد؛ یا اینکه معنای دیگری دارد؟
ایشان ضمن تأیید و تصدیق این مطلب فرمودند: "البتّه مسئله بالاتر و عمیق‌تر و دقیق‌تر از این برداشت و این نظریّه است؛ گرچه این مسئله نیز درست است و حقیقت این است که در آن روز هیچ‌کس جرأت نکرد با این مرد وارد معرکه شود، مردی که به تنهایی با هزار نفر یک‌تنه مقابله می‌کرد و همه را تار و مار می‌نمود، و مشرکین مکّه او را برای جنگ سرنوشت با اسلام در نظر گرفته بودند.
ولی صحبت در این است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن لحظه در حالی بود که دیگر او علی نبود و بشر نبود و یک انسان نبود؛ او در هاله‌ای از جذبات الهی قرار گرفته بود که فکرش و اراده‌اش و عملش و اختیارش فانی در عمل و اختیار و اراده حق بود! پس گرچه به‌ظاهر شمشیر می‌زد ولی او بود که شمشیر می‌زد، و گرچه رجز می‌خواند ولی او بود که به نطق و سخن درآمده بود و از زبان بشری خود را به دیگران می‌نمایاند. پس نه‌تنها ضربت علی در روز خندق از عبادت جنّ و انس برتر است، بلکه خواب او نیز از عبادت جنّ و انس برتر است، حرکت او از عبادت جنّ و انس بالاتر است،

(ت)

نفس کشیدن او از عبادت جنّ و انس بالاتر است، خندهٔ او از عبادت آنها و... ؛

منتهی چون رسول خدا نمی‌تواند اینها را برای مردم بیان کند، می‌آید و این حقیقت را به صورتی که مورد قبول همه باشد نقل می‌کند، و همه اعتراف می‌کنند که: بله مطلب همین‌طور است! اگر علی این کار را نمی‌کرد اثری از اسلام باقی نمی‌ماند.“»

﴿يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ يُرۡزَقُونَ فِيهَا بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾[1]،

اینها هم نامهٔ عمل ندارند و میزان عمل هم ندارند، این طایفه هم این‌طورند. پس بین آیات قرآن تنافی نیست.

دوستی بر اساس حلال پروردگار و اثر آن

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که:

خدا عزّوجلّ می‌فرماید: «**لَقَد حَقَّت کرامَتِی ـ أو قالَ: مَوَدَّتِی ـ لِمَن یراقِبُنِی وَ یتَحَابُّ بِحَلالِی.**» (می‌فرماید): «من کرامت خود را واجب کردم، کرامت من به حق متحقّق شده است ـ یا مودّت من به حقّ متحقّق شده است ـ برای کسی که مراقبت من را دارد، آن بندهٔ مؤمنی که مواظب من است، مراقب من است و مرا دوست دارد، و با دوستان من تَحابّ دارد (تَحابّ: یعنی محبّت؛ این او را دوست دارد و او هم این را دوست دارد)؛ صورت‌های اینها در روز قیامت از نور، جلوه می‌کند، اینها بر منبرهایی از نور سوار شده‌اند و لباس‌های سبز بر تن دارند.»

عرض شد: ای رسول خدا! اینها چه کسانی هستند؟ رسول خدا فرمود: «اینها جماعتی هستند که نه پیغمبرند، نه از انبیاء هستند و نه از

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیه ٤٠

شهدا؛ **"وَ لَكنَّهُم تَحآبّوا بِحَلالِ اللهِ!"**[1] ولکن اینها همدیگر را دوست داشتند بر اساس حلال پروردگار؛ محبّت داشتند بر اساس آن اصلی که خداوند آنها را بر آن اصل اجازه داده بود!»

چون مردم دسته‌دسته و فرقه‌فرقه در دنیا همدیگر را دوست دارند، امّا آن محور محبّت، حلالیّات نیست. اگر بشکافیم، آن مرکز محبّت به یکی از امور دنیوی برمی‌گردد؛ جلسه‌ها، کنفرانس‌ها، حزب‌ها، مذهب‌ها، ایده‌ها، کتاب‌ها، تمام اینها است و بالأخره نتیجه‌اش به شکم یا به شهوت یا به ریاست برمی‌گردد و آن قطب اجتماع این افراد، از اینها تجاوز نمی‌کند.

امّا اگر چند نفر، همدیگر را برای خدا

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۵۰، امیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.

دوست داشته باشند، هیچ غرضی، مرضی و ... چیزی وجود ندارد؛ اینها افرادی هستند که نه پیغمبرند و نه شهداء، ولیکن چنین خصوصیّتی دارند:

و یَدخُلونَ الجَنَّةَ بِغَیرِ حِسابٍ! «اینها داخل در بهشت می‌شوند بدون حساب!»

نَسأَلُ اللهَ أن یجعَلَنا مِنهُم بِرَحمَتِه! «خداوند را سؤال می‌کنیم که ما را از آنها قرار بدهد به رحمت خود!»

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام است، پس ما هم بگوییم: «نسأل الله أن یجعلنا منهم برحمته!»

سنگین شدن میزان توسّط عمل خوب و سبک شدن آن توسّط عمل بد

و امّا حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

قوله: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[1]، وَ ﴿خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[2]، فَإِنَّما یعنِی الحِسابَ، توزَنُ الحَسَناتُ وَ السَّیِّئاتُ؛ «این آیه ﴿ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾ و ﴿خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾ راجع به حساب است اینها سیّئات و حسنات را میزان می‌کنند؛» وَ الحَسَناتُ ثِقلُ المیزانِ وَ السَّیئاتُ خِفَّةُ

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۸.

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۹: ﴿وَمَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾.

الميزان؛[1] «حسناتی که انسان انجام می‌دهد موجب سنگینی میزان است؛ سیّئات، میزان را سبك می‌کند.»

این برای همه مردم است، نه مقرّبین و مخلَصین، و نه آن اشقیاء که منکر خدا هستند؛ امّا سایر مردم عمل خوب و بد دارند، هرچه عمل خوب انجام بدهند میزانشان سنگین است، و اعمال بد میزانشان را سبک می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان أعمال

ما دیشب راجع به اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان اعمال است، بیاناتی ذکر کردیم که عدل آن حضرت، عبادت آن حضرت، زکات آن حضرت، ایثار آن حضرت و هریک از خصوصیّات آن حضرت را میزان قرار می‌دهند و بعد اعمال ما را با اعمال آن حضرت می‌سنجند؛ هرچه نزدیک‌تر باشیم سنگین‌تر، و هرچه دور

---

[1] التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۶۸.

باشیم دورتر؛ چون آن حضرت، امام است و ما مأموم. حالا إن‌شاءالله بعداً در فصل «شهادت» خواهد آمد که آن حضرت نه‌تنها امام ما است، بلکه امام بر همهٔ پیغمبران است، و پیغمبر ما گواه بر تمام پیغمبران است. از آن مسئله بگذریم، این بحثش را در آنجا خواهیم کرد. إجمالاً اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام امام ما است، و ما که مأمومیم بایستی اعمال خود را بر آن نهج انجام بدهیم! اینکه چه قِسم انجام داده‌ایم، و چه اندازه در اعمال ما خلوص بوده است؟ این اعمال ما را یک‌یک با اعمال امیرالمؤمنین در روز قیامت می‌سنجند؛ یک کفه عمل ایشان است، یک کفّه عمل ما؛ حالا ایشان چه اعمالی انجام داده است؟!

عمل پیغمبر یا وصیّ او میزان عمل هر امّتی

پس از واضح شدن این دو مقدّمه‌ای که دیشب ذکر کردیم می‌گوییم: که مراد از میزان عمل هر امّتی، عمل پیغمبر یا وصیّ آن پیغمبر است؛ چون خدا آن پیغمبر و وصی را فرستاده است تا مردم را در صف عقائد و افکار و رفتار خود دعوت کند. پس هر فردی که عملش به عمل پیغمبرش نزدیک‌تر باشد، در مقام اُخروی

به او قریب‌تر، و هر کس حسناتش کمتر باشد، دورتر واقع خواهد شد. بنابراین، معانی این اخبار که می‌فرماید: علی بن ابی‌طالب میزان عمل است، و در زیارت آن حضرت می‌خوانیم: «**السّلام علی میزان الأعمال**»،[1] خوب واضح می‌شود که اوّلاً اعمال زشت، موجب دوری و بُعد است و قابل توزین نیست، و اعمال حسنه است که باید اندازه‌گیری شود؛ و در این‌صورت اعمال امّت را با اعمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام اندازه‌گیری می‌کنند.

مثلاً در مقام عبادت، عبادت‌های آن حضرت را می‌گذارند و عبادت هر فرد را از نقطهٔ نظر خلوص با او می‌سنجند؛ هرقدر درجهٔ آن عبادت به آن حضرت نزدیک باشد، مقام او به مقام آن حضرت نزدیک‌تر، و هرچه دورتر باشد، دورتر است.

---

[1] المزار، ص ٤٦.

و در مقام نماز، نماز آن حضرت را می‌گذارند و نماز هر کس را از امّت با آن نماز می‌سنجند؛ آن نمازهایی که از آن حضرت دیده شده است، آن طیران روح در حال نماز و بیهوش افتادن در میان نخلستان،[1] و تیر از پای آن حضرت بیرون

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۷. ترجمه:
«عروة بن زبیر گوید: ما در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مجلسی داشتیم و در کارهای اهل بدر و بیعت رضوان گفتگو می‌کردیم. ابودرداء گفت: ای مردم! من شما را آگاه نکنم به کسی که مالش از همه کمتر است و ورعش بیشتر و کوشش او در عبادت فزونتر است؟ گفتند: او کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب علیه السّلام.

گوید: به خدا هرکه در انجمن بود از او روی گردانید، و مردی از انصار به او گفت: ای عویمر! سخنی گفتی که کسی با تو موافقت نکرد! ابودرداء گفت: ای مردم من آنچه را دیدم می‌گویم و شما هم باید آنچه دیدید بگویید! من خود علی بن ابی‌طالب را در اطراف محلّهٔ نجار دیدم که از موالی خود کناره کرد و از آنان که همراه وی‌اند مخفی شده و پشت نخل‌ها خلوت کرده، من او را گم کرده بودم و از من دور شده بود. گفتم به منزل خود رفته است، به‌ناگاه آوازی حزین و آهنگی دل‌گداز شنیدم که می‌گفت: "معبودا! چه‌بسیار جرم بزرگی که از من برخوردی و

داستان ابودرداء در بیهوش شدن امیرالمؤمنین از خوف خدا (ت)

در برابرش به من نعمت دادی! و چه‌بسیار جنایتی که به کرم خود از کشف آن بزرگواری نمودی! معبودا، اگرچه به درازا کشید در نافرمانیت عمرم، و بزرگ است در دفتر جرمم، من جز آمرزشت آرزویی ندارم، و جز رضایت امیدم نیست!"

این آواز مرا به خود جلب کرد و دنبالش رفتم. و ناگاه دیدم خود علی بن ابی‌طالب است خود را از او پنهان کردم و آرام حرکت نمودم؛ چند رکعتی بجا آورد در آن نیمه شب تار سپس به درگاه خدا مشغول گریه و زاری و دعا و شکوه شد، و در ضمن مناجاتش می‌گفت: "معبودا! در گذشت تو اندیشم و خطایم بر من آسان آید؛ و یاد سخت‌گیری تو افتم و گرفتاریم بر من بزرگ شود!" سپس فرمود: "آه! اگر من در نامهٔ عملم گناهی بخوانم که از یاد بردم و تو آن را برشمردی و بگویی: او را بگیرید! وای از این گرفتاری که عشیره‌اش نتوانند نجاتش داد و قبیله‌اش سودی بدو نرسانند! همهٔ مردم به حال او رقّت کنند گاهی که او را احضار نمایند!" سپس فرمود: "آه از آن آتشی که جگرها و کلیه‌ها را کباب کند! آه از آتش برکنندهٔ گوشت‌ها! آه از فروشدن در لجه شراره‌های سوزان!" آن‌قدر گریه کرد تا از نفس افتاد و دیگر حسّ و حرکتی از او ندیدم. گفتم خوابش برده است برای شب‌نشینی طولانی او، بیدارش کنم برای نماز بامداد؛ نزد او رفتم و دیدم چون چوبهٔ خشکی افتاده، او را تکان دادم حرکت نکرد، و نشاندمش و نتوانست. گفتم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ به‌خدا علی بن ابی‌طالب از دنیا رفته! دوان به منزلش رفتم که خبر مرگ او را برسانم؛ فاطمه علیها السّلام فرمود: "داستان او چیست؟" به او گزارش دادم. فرمود: "ای ابودرداء، به‌خدا این همان غشی است که از ترس خدا به او دست می‌دهد!" و آب آوردند و بر چهرهٔ او پاشیدند و به هوش آمد.»

کشیدن، و یکسره محو در انوار خدا شدن![1]

عدل و انصاف امیرالمؤمنین علیه السّلام

و در مقام عدل و انصاف، عدل آن حضرت را معیار قرار می‌دهند که چگونه در عین آنکه ممالک اسلامی در دست آن حضرت بود و اقران آن حضرت مانند عبدالرّحمن بن عوف و عبدالرّحمن بن ابی‌بکر و معاویه و عمروعاص، هریک کوه‌هایی از ثروت اندوختند و پس از موت بعضی از آنها برای تقسیم ترکه تا چند روز طبر زن‌ها شمش‌های طلایین آنان را برای تقسیم بین ورثه،[2] خرد می‌کردند ولی آن حضرت برای یک صاع گندم (یعنی یک مَن) که به برادرش عقیل بدهد ـ درحالتی‌که می‌دانست او و فرزندانش گرسنه‌اند و گرد و غبار فقر و پریشانی در چهرهٔ آنان نشسته است و عقیل چندین بار خدمت آن حضرت رسید و یک مَن گندم از بیت‌المال طلب کرد ـ، آهن را داغ کنند و بر بدن او نزدیک کنند به‌طوری‌که نالهٔ عقیل بالا آید و حضرت به او بگوید:

وای بر تو! از این آتش که انسانی به‌جهت لعب

---

[1] المحجّة البیضاء، ج ۱، ص ۳۹۷.

[2] الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۰۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲ و ۲۳۲ ـ ۲۳٤؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۹۸ ـ ٦۰۵.

تهیّه کرده، ناله می‌کنی و چگونه مرا دعوت می‌کنی به آن آتشی که جبّار، آن را به‌جهت غضب برای ستمکاران تهیّه نموده است![1]

و یا دخترش از بیت‌المال گلوبندی عاریه بگیرد و حضرت، آن‌طور به او

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱٦.

پرخاش کنند.[1] و حضرت امام حسن علیه السّلام پس از رحلت آن حضرت در فراز منبر در مسجد کوفه فرمود:

پدرم از دنیا رفت و چیزی نگذارد جز چهارصد درهم که می‌خواست برای اهل خود کنیزی بخرد.[2]

امیرالمؤمنین علیه السّلام در هیچ شرایطی ظلم و ستم نمی‌کند

آری، آن کسی که می‌فرماید:

وَ اللَهِ لو أُعطیتُ الأقالیمَ السَّبعَة بِما تَحتَ أفلاکِها علیٰ أنأعصِیَ اللَهَ فی نَملَةٍ أسلُبُها جِلبَ شَعیرَةٍ مافَعَلتُ! و إنّ دُنیاکُم عِندی لَأهوَنُ مِن وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ تَقضَمُها![3]

«قسم به خدا اگر این افلاک هفت‌گانه را به من بدهند با آنچه در زیر خود دارد در مقابل اینکه من عصیان و گناه خدا را کنم دربارهٔ یک مورچه و آن هم اینکه پوست یک دانهٔ جو که به دهان آن مورچه است من از آن مورچه بگیرم، من این کار

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۱۰۸. رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۳۲.

[2] بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٣٦٣، در روایت «خادمًا» آمده است که مشترک بین کنیز و غلام است. (محقّق)

[3] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۸.

را نمی‌کنم! و حقّاً بدانید که دنیای شما در نزد من از یک برگی که در دهان یک ملخی است و او را دارد می‌جود پست‌تر است!»

این یک حقیقتی است! این را می‌گذارند و آن‌وقت می‌گویند: ای انسان، بسم‌الله! ای مدّعی‌ها بیایید تا ما اعمال شما را اندازه‌گیری کنیم!

و نه‌تنها آنچه از افلاک در دست او باشد حاضر است بدهد و جلْبِ شَعیری را از دهان مورچه‌ای نرباید، بلکه قسم یاد می‌کند که اگر به سخت‌ترین عقوبت گرفتار آیم، در نزد من خوش‌تر است از آنکه به کسی ستم کنم:

وَ اللهِ لَأنأبیتَ علیٰ حَسَكِ السَّعدانِ مُسَهَّدًا و أُجَرَّ فی الأغلالِ مُصَفَّدًا، أحَبُّ

إِلَیَّ مِن أنألقَی اللهَ و رَسولَهُ یَومَ القیامَةِ ظالِمًا لِبَعضِ العِبادِ و غاصِبًا لِشَیءٍ مِنَ الحُطامِ![1]

«سوگند به پروردگار که من اگر روی خارهای تیز (که خار سَعدان اسم آن خارهای مخصوص و سخت است) شب تا به صبح بیتوته کنم، و علاوه مرا روی این خارها به زنجیر بکشانند، در نزد من محبوب‌تر است از اینکه خدا و رسول خدا را در روز قیامت ملاقات کنم و نسبت به بعضی از بندگانش ظلم کرده باشم، یا مقداری از همین حطام و اموال دنیا را به عنوان غصب از دست مردم ربوده باشم.»

و در مقام ایثار و انفاق به مساکین، ایثار و انفاق آن حضرت را معیار قرار می‌دهند: ﴿وَیُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا﴾![2] و در مقام جهاد فی‌سبیل‌الله بالأموال و الأنفس و الألسن، جهادهای آن حضرت را میزان می‌گیرند. و در مقام کظم‌غیظ و بدون هویٰ و هوس زیست‌کردن، کظم‌غیظ و طهارت آن حضرت را میزان می‌گیرند.

کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ جمل دربارهٔ حکومت‌داری

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۸.

[2] سوره إنسان (۷٦) آیه ۸.

در وقتی که آن حضرت به‌سوی بصره برای دفع اصحاب جمل حرکت می‌کرد، در ربذه فرود آمد و در خیمهٔ خود مشغول پینه‌زدن به نعل خود بود. حُجّاج که از مکّه مراجعت کرده بودند، آمده بودند از آن حضرت مسائلی سؤال کنند و آن حضرت را ملاقات کنند، و در بیرون خیمه انتظار می‌کشیدند. عبدالله بن عبّاس داخل خیمهٔ آن حضرت رفت و گفت: «یا علی! قسم به خدا این امّت محتاج‌ترند به تو از آنکه در خیمه بنشینی و کفش خود را خودت وصله بزنی!»

امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی نکرد تا کفش خود را پینه زد و سپس دو لنگهٔ کفش را پهلوی هم قرار داد و گفت: «ای ابن‌عبّاس! بگو ببینم این یك جفت کفش چقدر قیمت دارد؟» ابن عبّاس گفت: «درهمٌ أو نصف؛ یك درهم یا نیم

درهم.» امیرالمؤمنین فرمود:

قسم به خدا ارزش این یک جفت نعال در نزد من بیشتر است از این حکومتی که مرا به او دعوت می‌کنی، مگر اینکه بتوانم حقّی را بپای دارم یا باطلی را دفع کنم![1]

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در لیلةالمبیت

و در مقام ایثار و فداکاریِ شخص در مورد رسول اکرم و دین، لیلةالمبیت و دفاع آن حضرت را از رسول‌الله در غزوهٔ أحد و سایر غزوات، معیار و میزان قرار می‌دهند!

رسول خدا شب از مکّه خارج شد و گفت: «علی! سرِ جای من بخواب!» امیرالمؤمنین در جای پیغمبر خوابید، نگفت: اگر در جای شما بخوابم آیا چه می‌شود؟! من را می‌کشند؟! نمی‌کشند؟! این مناط نیست؛ گفت: «شما سالم می‌مانی یا نه؟» پیغمبر فرمود: «بله.» گفت: «می‌خوابم!»

امیرالمؤمنین رفت در جای پیغمبر هم خوابید و آن بُردِ سبز که پیغمبر رویشان می‌کشیدند، روی خودشان کشیدند که همه خیال کنند که پیغمبر خوابیده است؛ و شب تا صبح به امیرالمؤمنین سنگ زدند و او تکان نخورد که بلند

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲٤۷، با قدری اختلاف.

شود تا بفهمند که او علی است و پیغمبر رفته است و بروند دنبال پیغمبر و پیغمبر را بگیرند! شب تا صبح امیرالمؤمنین را سنگبار کردند، سنگسار کردند و ... . همان چهل نفر از شجاعان عرب که در دارالنّدوه جمع شده بودند و مجلس شورا تشکیل دادند و رأی گرفتند که پیغمبر را باید بکشیم.

در روایت است که آن شب، جبرائیل در بالای سر امیرالمؤمنین، و اسرافیل پایین پای امیرالمؤمنین نشسته بود و تا به صبح آن حضرت را باد می‌زدند و می‌گفتند: «یا علی! خداوند بر تو مباهات می‌کند نسبت به تمام ملائکه!»[1]

این یک ایثار و از خود گذشتگی است دیگر! حالا واقعاً امیرالمؤمنین می‌دانست که زنده جان درمی‌برد؟! زندگی چیست؟!

دفاع امیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جنگ اُحد و فرار افراد از جنگ

امّا دفاع آن حضرت از رسول خدا در اُحد، داستانی شنیدنی است! همه فرار کردند، عثمان

---

[1] تذکرة الخواص، سبط بن الجوزی، ص ٤٠؛ اُسد الغابة، ج ٣، ص ٥٩٢ و ٦٠١. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ١١٨، داستان لیلةالمبیت و ایثار و فداکاری امیرالمؤمنین نسبت به رسول‌الله.

سه شبانه‌روز بالای کوه رفته بود، جنگ تمام شده بود و خوابیده بود و او خیال کرد خوابیده نیست وکشته می‌شود؛ بعد از سه شبانه‌روز از بالای کوه پایین آمد![1] عمر فرار کرد، ابوبکر فرار کرد، همان اوّل فرار کردند. امیرالمؤمنین بود و پیغمبر![2]

در جنگ حُنین، همه فرار کردند! نسیبه می‌گوید: «دیدم عمر دارد تند فرار می‌کند، گفتم: کجا فرار می‌کنی؟! آخر رسول خدا را تنها گذاشتی! گفت: "خود رسول خدا دستور داده به فرار!"» داشت فرار می‌کرد! اینها را سنّی‌ها می‌نویسند!![3]

---

[1] رجوع شود به ص ۱۸۶.

[2] امام شناسی، ج ۱۳، ص ۵۲ و ٦٥ و ٧٤ و ٧٩ «پایداری علی علیه السّلام و فرار أبوبکر و عمر و عثمان در احد».

[3] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۸٤:

«و کانَت نَسِیبَةُ بِنتُ کَعبٍ المازِنِیَّةُ تَحثُو التُّرابَ فی وُجُوهِ المُنهَزِمِینَ و تَقُولُ: "أینَ تَفِرُّونَ عن اللهِ و عن رسولِهِ؟!" و مَرَّ بها عُمَرُ فقالت له: "وَیلَكَ! ما هذا الَّذِی صَنَعتَ؟!" فقال لها: "هذا أمرُ اللهِ."»

المغازی، واقدی، ج ۳، ص ۹۰٤:

«و کانت أمُّ‌الحارث الأنصاریّة أخَذَت بخِطامِ جَمَلِ أبی‌الحارث زوجِها، و کان جَمَلُهُ یُسمَّی المِجسارَ، فقالت: "یا حارُ! تترُكُ رسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه [و آله] و سلّم؟!" فأخَذَت بخِطامِ الجمل، و الجمل یُریدُ أنیَلحَقَ بأُلّافِه و الناسُ یُوَلّون مُنهَزِمینَ، و هی لا تُفارِقُه. فقالت أمُّ‌الحارث: "فمرَّ بی عمرُ بنُ الخَطّاب، رضی اللهُ عنه." فقالت أمُّ‌الحارث: "یا عمر، ما هذا؟!" فقال عمر: "أمرُ اللهِ."»

ترجمه: «امّ‌حارث انصاریّه مهار شتر شوهر خود، أبی‌حارث را که نامش مجسار بود گرفت و گفت: "ای حارث! رسول خدا صلّی الله علیه [و آله]

امّا امیرالمؤمنین تنها به جنگ ایستاده است! در جنگ هم حلوا خیر نمی‌کنند، بلکه شمشیر است، و شمشیر به بدن امیرالمؤمنین هم دارد می‌خورد؛ در جنگ اُحد نود زخم برداشت، زخم‌های کاری؛ به‌طوری بود که امیرالمؤمنین روی زمین می‌افتاد.[1] در روایت داریم که جبرائیل می‌آمد زیر بال امیرالمؤمنین را بلند می‌کرد: «علی برخیز که پیغمبر غیر از تو کسی را ندارد!»[2] جنگ که تمام شد امیرالمؤمنین در بستر افتاد و بدن آن حضرت را فتیله فتیله گذاشتند. تمام سر تا پای حضرت، زخم‌های فتیله‌دار بود برای اینکه جراحت دارد.[3]

در مقام ایثار و فداکاری در مورد رسول اکرم و دین خدا، لیلةالمبیت و دفاع آن حضرت را از

و سلّم را رها می‌کنی؟!" پس مهار شتر را گرفت درحالی‌که شتر می‌خواست به شتران دیگر ملحق شود و مردم که منهزم و از هم پاشیده شده بودند فرار می‌کردند، امّا او شتر را رها نکرد. امّحارث گفت: "عمر بن خطاب ـ رضی الله عنه ـ از کنار من عبور کرد." امّحارث گفت: "ای عمر! این چه کاری است که می کنی؟!" عمر گفت: "امر خداست."» (محقّق)

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

[2] اُسد الغابة، ج ۳، ص ۵۹٤: «عن سعید بن المسیِّب قال: "لقد أصابت علیًّا یومَ أُحُدٍ ستَّ عشرةَ ضربةً، کلُّ ضربةٍ تُلزِمُه الأرضَ، فما کان یَرفَعُه إلّا جبریلُ علیه‌السّلام."»

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۲٤۰.

[3] سعد السّعود، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ٤۰، ص ۱۱٤.

رسول‌الله در جنگ بدر و در غزوهٔ اُحد و سایر غزوات [میزان قرار می‌دهند].

طرز فکر بعضی اصحاب در جنگ احزاب و عملکرد امیرالمؤمنین علیه السّلام

در جنگ احزاب، شنیدنی است که چه خبرها بوده است! ﴿وَتَظُنُّونَ بِٱللَهِ ٱلظُّنُونَاْ﴾،[1] مسلمان‌ها می‌گفتند: «بیایید محمّد را بگیرید و تسلیم کنید و جان خودتان را به سلامت ببرید!»[2] ﴿مَّا وَعَدَنَا ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا﴾؛[3] «آنچه خدا و رسول به ما وعده کرده‌اند (که فتح می‌کنیم!) همه‌اش دروغ بوده است!»

در اینجا که نفَس از کسی درنمی‌آید، امیرالمؤمنین می‌گوید: من برای دفاع می‌روم! از کسی نمی‌تواند نفس دربیاید!! نه اینکه نفس درنمی‌آید، بلکه ﴿وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ﴾[4] است؛ وقتی آدم خیلی می‌ترسد، این ریه و شش و قلب، خودش را طرف بالا می‌کشد و انسان را

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰. رساله مودت، ص ۱۱۵: «و شما اصحاب، به خدای خود سوء ظنّ بردید!»

[2] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۲؛ الکشّاف عن حقائق غوامض التّنزیل، ج ۳، ص ۵۲۸: «... ارجعوا کفارًا و أسلموا محمّدًا، و إلّا فلیست یثرب لکم بمکان.»

[3] سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۲.

[4] سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰.

خفه می‌کند. افرادی که از ترس می‌میرند، به‌خاطر همین است. در چنین موقعیّتی امیرالمؤمنین رفت.

شخصیّت خبیث مخالفین امیرالمؤمنین در جنگ‌ها

امّا بعضی‌ها وقتی مجلس است و مسجد است، نه جنگی و نه نزاعی، می‌آید شمشیرش را می‌کشد: «یا رسول‌الله، بگو من این عرب را الآن گردن بزنم!» عرب بیچارهٔ مسکین را گرفته و آورده است که: «بگو من گردنش را بزنم!» می‌دانید چه کسانی می‌گفتند ؟[1] مخالفین امیرالمؤمنین! آن‌وقتی که در میدان جنگ بودید، رنگ‌ها پریده بود و دل‌ها می‌طپید و با همدیگر

---

[1] الطّبقات الکبریٰ، ج ٤، ص ١٠٢:

«المقداد بن عمرو قال: أنا أَسَرتُ الحکمَ بنَ کیسانَ؛ فأراد أمیرُنا ضَربَ عُنُقِه فقُلتُ: دَعْهُ نَقدُمُ به علیٰ رسولِاللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم! فقدِمنا فجعل رسولُاللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یدعوه إلی الإسلام، فأطال. فقال عمر: "علا مَ [علیٰ مَ] تُکلِّم هذا یا رسول‌اللَه؟! و اللَه لا یُسلِمُ هذا آخِرَ الأبد! دَعنی أضرِبُ عُنُقَه و یَقدُمُ إلی أمِّه الهاویة!" فجعَل النبی لایقبَل علیٰ عُمَرَ حتّی أسلم الحَکَمُ.»

ترجمه: «مقداد بن عمر گوید: من حکم بن کیسان را اسیر کردم. امیر ما خواست گردنش را بزند، به او گفتم: دست نگه دار تا او را نزد رسول‌الله ببریم! وی را نزد رسول‌الله بردیم و حضرت او را دعوت به اسلام می‌فرمود و این دعوت طول کشید. عمر گفت: "بگذار گردنش را بزنم تا به اصل خود که آتش است برگردد!" پیغمبر قبول نمی کردند تا اینکه حَکَم اسلام آورد.» (محقّق)

می‌گفتید که: بگیریم محمّد را تسلیم کنیم و جان خود را به سلامت ببریم![1] حالاکه می‌آیید در مجلس و در مسجد، اینجا

شجاعتتان گُل می‌کند و شمشیر از نیام کشیده می‌شود که: یا رسول‌الله، اجازه بده ما از دین دفاع کنیم!

هرچه عمل انسان به عمل امیرالمؤمنین

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۲:

«فَوافَی عَمرُو بنُ عَبدِ وُدٍّ و هُبَیرَةُ بنُ وَهبٍ و ضِرارُ بنُ الخَطّابِ إلی الخَندَقِ، و کانَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قد صَفَّ أصحابَهُ بَینَ یَدَیهِ؛ فَصاحُوا بِخَیلِهِم حَتّی طَفِرُوا الخَندَقَ إلی جانِبِ رسولِ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَصارُوا أصحابُ رسولِ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم کُلُّهُم خَلفَ رسولِ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، و قَدَّمُوا رَسولَ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بَینَ أیدِیهِم. و قالَ رَجُلٌ مِنَ المُهاجِرِینَ، و هُوَ فُلانٌ لِرَجُلٍ بِجَنبِهِ مِن إخوانِهِ: "أ ما تَرَی هَذا الشَّیطانَ عَمروًا! لا وَاللهِ ما یُفلِتُ مِن یَدَیهِ أحَدٌ فَهَلُمُّوا نَدفَعْ إلَیهِ مُحَمَّدًا لِیَقتُلَهُ و نَلحَق نَحنُ بِقَومِنا!»

ترجمه: «عمر بن عبدود و هبیره بن وهب و ضرار بن خطاب به سمت خندق آمدند درحالی‌که رسول‌الله اصحابش را به صف کرده بود، این سه نفر بر اسبان فریاد کشیدند تا اینکه به این طرف خندق (طرف مسلمین) پریدند. تمام اصحاب عقب رفتند و پشت رسول‌الله پناه گرفتند و ایشان را جلوی خود قرار دادند. یکی از مهاجرین که فلانی بود، به یکی از دوستانش گفت: "این شیطان (عمرو) را می‌بینی؟ به خدا قسم هیچ‌کس از دست او نجات پیدا نمی‌کند؛ بیایید محمّد را تسلیم اینها کنیم تا او را بکشد و ما هم نزد قوممان برگردیم!»

(بنا بر اشارهٔ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۷۰۱، گویندهٔ این حرف، عمر بوده است) (محقّق)

علیه السّلام نزدیک‌تر، آن عمل صحیح‌تر و سنگین‌تر

و به‌طورکلی در تمام صفات و افعال، آن حضرت را شاخص می‌گیرند و اعمال امّت و شیعیان را با اعمال او اندازه‌گیری می‌کنند؛ عمل هر کس به عمل آن حضرت نزدیك‌تر و عقربهٔ میزانیّهٔ عمل‌سنج، نمازسنج، جهادسنج، زکات‌سنج، قرآن‌سنج، ایثارسنج، عبودیّت‌سنج و... نزدیك عمل آن‌حضرت قرار گرفت، آن عمل صحیح‌تر و سنگین‌تر است؛ و اگر فرضاً کسی عملی انجام داد که از هر جهت صددرصد خالصًا لوجه‌اللَه‌الکریم بوده باشد، عقربهٔ عمل‌سنج روی عمل آن حضرت قرار می‌گیرد و در این صورت، آن کس فانی در مقام ولایت او شده است، و هنیئاً له! و اگر هیچ عمل خوبی نداشت، عقربه در آن‌طرف که طرف مقابل است، واقع می‌شود؛ و افرادی که عمل دارند ولی مشوب است، در این بین به‌حسب اختلاف و درجهٔ اخلاص و غیر اخلاص قرار می‌گیرند. و لذا هر کس در روز قیامت مقام و منزلتی خاص دارد. این راجع به میزان‌بودن آن حضرت.

و امّا راجع به اینکه آن حضرت صراط هم هست، ما در آن هم مفصّل بحث

کردیم: «**السّلام علی الصّراط الواضح و النّجم اللّائح.**»[1]

ما چند شب در صراط بحث کردیم، و دو شب هم در میزان. و بحمدالله تبارک و تعالیٰ بحث میزان را در همین‌جا خاتمه می‌دهیم. و ما از بحث معاد در این ماه مبارک رمضان چند بحث کردیم: بحث قیام و بحث حشر و نشر و عرض و تطایر کتب و شهادت و صراط و میزان. چند بحث دیگر ماند: یکی بحث شفاعت؛ و یکی بحث حساب؛ و یکی بحث جزاء؛ و یکی بحث اعراف؛ و یکی بحث لحوق؛ و یکی بحث بهشت؛ و یکی بحث جهنّم؛ این بحث‌ها مانده است. اگر خداوند تبارک و تعالی توفیق داد، بعد از ماه مبارک در شب‌های سه شنبه یا روزهای جمعه، همین‌ها را دنبال می‌کنیم تا إن‌شاءالله این بحث‌های معادمان تمام بشود و بعد برویم سر مباحث دیگر.

إن‌شاءاللَه امیداوریم که خداوند به همهٔ ما توفیق بدهد؛ و از هر جهت اعمال ما را خالصاً لوجهه‌الکریم قرار بدهد؛ اعمال ما، افکار ما، نیّات ما را از شوائب ریا،

---

[1] المزار، شهید اوّل، ص ٤٧. معاد شناسی، ج ٧، ص ٣٠٥: «سلام باد بر راه روشن و ستاره فروزان!»

خودپسندی و شخصیّت‌طلبی خارج کند و همه را برای خودش قرار بدهد؛ و ما را از شیعیان واقعی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در دنیا و آخرت قرار بدهد؛ بمحمّدٍ و آله الطّاهرین، صلّ علی محمّدٍ و آله أجمعین!

اللهم صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

مجلس پنجم: امیرالمؤمنین علیه السّلام محور عدالت و میزان حق

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

بارِئِ الخَلائقِ أجمَعين، باعِثِ الأنبياءِ و المُرسَلين

و الصّلاةُ و السّلامُ على أشرَفِ السُّفَراءِ المُكَرَّمين،

خاتَمِ الأنبياءِ و المُرسَلين

حَبيبِ إلهِ العالَمين، أبِي القاسمِ مُحمّد و على آلهِ الطَّيِّبينَ

الطّاهِرين

و لعنةُ اللَهِ على أعدائِهم أجمَعين مِن الآنَ إلى قيامِ يومِ

الدّين

قال اللهُ الحكيم فى كتابهِ الكريم:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾[1]

«ما پیمبران و انبیاء را فرستادیم با حجّت و بیّنه و معجزه، و با آنها کتاب و میزان فرستادیم تا اینکه مردم در میان خود به عدالت رفتار کنند و قیام به قسط و داد بنمایند.»

بیّناتی که خداوند علیّ أعلیٰ به پیغمبران داده، همان ادلّهٔ نبوّت و معجزاتی است که از دست آنها سرمی‌زند، و دلالت بر ربط آنها با پروردگار و عالم ملکوت دارد.

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

و با آنها کتاب و میزان فرستاده است. کتاب عبارت است از دستوراتی که به

عنوان تشریع، برنامهٔ زندگی عملِ مردم و امّت است؛ و میزان عبارت است از ترازو، یعنی آنچه را که با او حقّ و باطل، زشت و زیبا، خوب و بد، صلاح و فساد، و سعادت و شقاوت اندازه‌گیری می‌شود و از هم جدا می‌شود.

وجوب جریان عدالت در رابطه با خدا، مردم و خود شخص

این میزان، روح آن پیغمبر است که براساس قسط و عدل قرار دارد، و تمام امّت باید کارهای خود را با او اندازه‌گیری کنند و خود را به او نزدیک کنند، و از مواضع افراط و تفریط و تجاوزات خودداری کنند. اگر چنین کردند، قیام به قسط می‌کنند؛ یعنی وجود آنها براساس عدالت، تربیت می‌شود.[1]

عدالت یعنی راه حقّ را طی کردن و در صراط مستقیم بودن و از تجاوزات خودداری کردن؛ خواه راجع به رابطه‌ای که بین انسان و بین خالق انسان است، و خواه راجع به اموری که راجع به شخصِ خودِ انسان است، و خواه راجع به اموری که بین انسان و بین مردم دیگر است؛ در تمام این

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حقیقت میزان اعمال در قیامت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، مجلس ٥٤ و ٥٥.

مراحل بایستی قسط و عدالت اجرا بشود.

عدالت از نقطهٔ نظر عقیده، توحید و اعتراف به یگانگی پروردگار در ذات و اسماء اوست؛ و عدالت از نقطهٔ نظر شخص، تربیت کردن صفات و ملکات او براساس صراط مستقیم و میزانِ حق است؛ و عدالت از نقطهٔ نظر رابطه‌ای که بین انسان و بین مردم است، عبارت است از مراعات حقوق آنها و عدم تجاوز بأیِّ نحوٍ کان.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که خاتم الأنبیاء و المرسلین است، از نقطهٔ نظر عدالت در مقامی قرار دارد که به‌هیچ‌وجهٍ من‌الوجوه در تمام شراشر وجود آن حضرت غیر از عدالت نیست.

کفّار مکّه آمدند گفتند:

ای محمّد! دست از این ادّعای خود بردار، آنچه بخواهی ما برای تو حاضر می‌کنیم، از اموالِ خود، آنچه بخواهی به تو می‌دهیم، تو را رئیس و حاکم و

سلطان خود قرار می‌دهیم، و همه در زیر لوا و فرمان تو درمی‌آییم، از بهترین زنان زیبای جهان برای تو می‌آوریم، از این املاک و باغستان‌های سرسبز طائف آنچه بخواهی برای تو تهیّه می‌کنیم؛ فقط تو دست از این ادّعا بردار که: خدا یکی است و همه باید در زیر فرمان او باشند، و سر از فرمان افرادی مانند خود باید بپیچند، و همه در تحت اطاعت و عبودیّت خدا دربیایند! از این یک حرفت دست بردار، ما را در کارهای خود آزاد بگذار، ما همه خادم تو هستیم و بندهٔ تو؛ در آن صورت در اجرای منویّات تو همه کوشا هستیم.

پیغمبر فرمود:

قسم به خدا اگر خورشید را در کف دست راست من بگذارید و ماه را در کف دست چپ من، «قولوا لا إله إلّا الله تُفلِحوا»[1] هیچ چاره‌ای نیست باید بگویید: «لا إله إلّا الله»، و باید اعتراف به ربوبیّت او کنید و باید به اوامر پروردگار رفتار کنید![2]

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِ

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٥٦؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ٤٩٢؛ ج ٤، ص ٣٤١؛ ج ٥، ص ٣٧١ و ٣٧٦.

[2] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲۸.

يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.[1]

همهٔ شما باید قیام به عدل کنید، از تجاوز به حقوقِ غیر، خودداری کنید، از ریاست‌های باطله و فرعونیّت‌ها دست بردارید، و همه باید سر به عبودیّت پروردگار بنهید؛ غیر از این هیچ چاره‌ای نیست! ماه و خورشید به درد من چه می‌خورد؟! زن زیبا و باغ و طلا و مُلک به درد من چه می‌خورد؟! ریاست و حکومت برای من چه

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٩٠. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٧٥:
«حقّاً خداوند به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند، و از هر کار منکر و زشت و قبیح و فحشاء و ستم نهی می‌نماید، و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه شما متذکّر گردید.»

فایده‌ای دارد؟! من بندهٔ خدا و فرستادهٔ او هستم و مأمورم شما را به این صراط مستقیم دعوت کنم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان عدالت

امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ این پیغمبر است؛ در تمام شراشر وجود آن حضرت، یک جنبهٔ انحراف و تعدّی نیست. روحش، سرّش، عقائدش، ملکاتش، غرائزش همه در صراط مستقیم و اعتدال آمده است، طرز تفکر و افعالش همه در صراط حق است؛ ﴿لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾:[1] «برای اینکه مردم را به عدالت و قسط دعوت کند.»

آن میزانی که با امیرالمؤمنین است همان خاصهٔ نفسی و روحی او است که مانند شاهین ترازو، هر صلاحی را از فساد، و هر خوبی را از زشت، و هر مستقیمی را از کج، و هر راه سعادتی را از راه شقاوت تشخیص می‌دهد؛ و این میزانْ برای مردم است تا روز قیامت.

نه اینکه امیرالمؤمنین خود را تَصَنُّعاً به عدالت بزند و بخواهد عدالت را در میان مردم اجرا کند؛ کار، کار تصنّعی نیست. حقیقتِ عدالت و قیام به قسط با روح امیرالمؤمنین از همان اوّل، و

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

به‌واسطهٔ تعلیم و تربیت در مرتبهٔ ثانی، سرشته و خمیر شده است. حضرت میزان عدالت است و غیر از عدالت نمی‌تواند رفتار کند؛ هنگامی که ناعدالتی باشد ناراحت است، سرش درد می‌گیرد، تب می‌کند، خطبه می‌خواند و فریاد می‌زند.

در یک‌وقت لشکریان معاویه در شهر انبار آمدند و یک خلخال از پای یک زن یهودیه که در ذمّهٔ اسلام بود ربودند. حضرت این مطلب را که شنید عرق کرد، تب کرد، عبایش هنگام راه رفتن به زمین می‌کشید؛ یک خطبه مفصّلی می‌خواند که:

وای بر شما! شما مسلمانید و غیرت دارید، آن‌وقت متعدّیان از پای یک زن یهودی که در ذمّه اسلام است خلخال بیرون بیاورند و بر غیرت و عصبیّت

شما برنخورد؟! قسم به خدا اگر انسان بر این دردها بمیرد بهتر است![1]

بزرگان دربارهٔ عدالت امیرالمؤمنین بحث‌ها دارند، متفکّران جهان بحث‌ها دارند. عدالت آن حضرت همه را متحیّر کرده است که تا چه اندازه آن حضرت بر این اساس استقامت دارد.

نظر علمای متعصب مصری نسبت به علّت علاقه شیعیان به ائمهٔ خود

بعضی از افرادی که نظر خوبی به شیعه و امامان آنها ندارند، مانند محمّد فرید وَجدی صاحب کتاب دائرة المعارف، و مانند احمد امین مصری صاحب کتاب فَجرُ الإسلام و ضُحَی الإسلام و ظُهر الإسلام، و مانند ابن‌عبد ربِّه صاحب کتاب عِقدُ الفرید، اینها مردمان متعصّب و کج‌سلیقه‌ای هستند، اینها می‌گویند که:

«علّت اینکه شیعه به ائمّهٔ خود علاقه دارد برای این است که ائمّهٔ آنها همیشه مهجور و مظلوم بوده‌اند، و طبعاً کسی که مظلوم باشد مردم به او توجّه دارند. ائمّهٔ آنها همیشه یا کشته شده‌اند یا مورد زجر و شکنجه و آزار، یا در حبس‌های طولانی به سر می‌برده‌اند؛ لذا طبعاً

---

[1] معانی الأخبار، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این خطبه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ٤٤١.

روحیهٔ مردم به اینها گروِش پیدا می‌کند. به‌خلاف خلفای بنی‌امیّه و بالأخصّ بنی‌العبّاس، که دوران حکومت و قدرت و عظمت آنها طول کشید و از تمام امکانات خود استفاده می‌کردند و تمام قدرت‌ها به دست آنها بود؛ و وقتی قدرت به دست انسان باشد، لازمه‌اش تعدّی و تجاوز است، لازمه‌اش قدرت انحراف است.

کدام‌کس قدرتِ کافی به دست نمی‌آورد و مال فراوان در تحت اختیار ندارد الاّ اینکه به کارهای قبیح و زشت دست می‌زند؟! و بنی‌العبّاس هم از همین قبیل بودند؛ قدرت داشتند، مال داشتند، مُکنت داشتند، سلطنت نیمی از دنیا مال آنها بود؛ لذا شب‌ها تا به صبح مجالس رقص و غِنا و شُرب برقرار می‌کردند، چون دارای قدرت بودند.

امّا ائمّهٔ شیعه این‌طور نبودند، قدرت به دست آنها نبود؛ و لذا مردم از بنی‌العبّاس رمیده شدند و به علویّین گرویدند و ائمّهٔ آنها را ستایش کردند. ولی معلوم نیست که اگر قدرت به دست ائمّهٔ شیعه می‌رسید، آیا آنها باز این محبوبیّت را در بین مردم داشتند یا نداشتند؟» این عنوان بحث اینها![1]

پاسخ به اتهامات احمد امین و دیگران، علیه شیعه

این حرف، بسیار حرف غلطی است، و ناشی از عِناد و سماجت و نابینایی و کوری علمی است؛ تاریخ ائمّهٔ شیعه از همه چیز روشن‌تر است. برای آنها هرگونه قدرتی متصوّر بود، ولی آنها نمی‌خواهند از قدرتِ ظالمانه و جائرانه استفاده کنند؛ آنها قدرت عادله می‌خواهند.

بعد از اینکه مردم از بنی‌امیّه متنفّر شدند و آنها را کشتند و مروانِ حمار را کشتند و تمام خاندان بنی‌امیّه را در میان عالم منقرض کردند، خواستند با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیعت به خلافت کنند. حضرت حاضر به خلافت نشد؛ روی جهاتی که من سابقاً برای بعضی از رفقا بحث مفصّلش را کردم که چرا حضرت صادق

---

[1] ضحی الإسلام، ج ۳، ص ۲۳۱ و ۲۳۲. ظهر الإسلام، ج ٤، ص ۸۱۵؛ فجر الإسلام، ص ۲۷۲ و ۲۷٤.

حاضر برای خلافت نشد.[1] آمده‌اند که بیعت کنند و می‌گویند: بیا سلطان ما باش! حضرت راضی نمی‌شود![2] پس کجا امکانات برای آن حضرت نیست؟!

حضرت امام رضا علیه السّلام را که مأمون با جبر و قهر از مدینه طلبید برای اینکه آن حضرت را خلیفةالمسلمین قرار بدهد و خودش با آن حضرت بیعت به خلافت کند، چرا امام رضا علیه السّلام حاضر نشدند، با اینکه تمام قدرت‌ها با آن حضرت است؟ و بعد از تنازل به ولایتِ عهد، حضرت ولی‌عهد خلیفه تمام مسلمین روی عالم بودند، و این ولایتِ‌عهد مدّت یک سال و خرده‌ای طول کشید تا

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

[2] ینابیع المودة، ج ۳، ص ۱۶۰؛ الفرج بعد الشدّة، ج ۲، ص ۳۴۸؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۳۱.

آن حضرت را شهید کردند؛[1] حضرت امام رضا از این قدرت خود چه سوء استفاده‌ای کرد؟ از این مال‌های فراوان و از این قدرت فراوان چه سوء استفاده‌ای کرد؟! جز قیام به عدل و قسط در میان مردم؟!

پاسخی دیگر به احمد امین و همفکرانش

امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت پیغمبر بیست و پنج سال تصدّی در کارهای خلافت نکرد. شخصی که بیست و پنج سال محرومیّت کشیده است، حالا مردم با او بیعت می‌کنند و دوست و دشمن برای خلافت او حاضرند، و او را به ریاست برگزیده‌اند،[2] او باید تمام عقده‌هایی که در بیست و پنج سال در دلش متراکم شده و محرومیّت‌هایی را که در این دوران طولانی به‌دست آورده است، حالا جبران کند؛[3] حالا باید دست دراز کند به اموال مردم، دست دراز کند به قطعات املاک مردم، دست دراز کند به حکومت‌های مختلف. مدّت پنج

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٨٨ ـ ٤٩٠ و ٤٩٢.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکر و خدعه و اجبار مأمون بر ولایت‌عهدی امام رضا علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٢٠٥.

[3] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ٣٦.

سال حکومت کرد و لباسش دو لباس کهنه بود؛[1] و محلّ خلافتش در دارالإماره نبود، در خانهٔ شخصی خود بود که فرش نداشت و فِراش نداشت.[2] از اکناف و اطراف عالم

برای آن حضرت از بیت‌المالِ مسلمین می‌آوردند، آن حضرت بالسّویه بین همهٔ مسلمین قسمت می‌کرد؛ خودش هم یک مسلمان، آن مقداری که هر مسلمان می‌گرفت حضرت هم به همان مقدار برمی‌داشت.[3]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام در تغییر سنّت‌های خلاف بعد از رسیدن به خلافت، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۲۵۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۰:

«ألا و إنَّ إمامَكُم قَدِ اكتَفىٰ مِن دُنياهُ بِطِمرَيه و مِن طُعمِهِ بِقُرصَيه... !»

سالک آگاه، ج ۱، ص ۱۵۵:

«ای مردم بدانید که امام شما از دنیا به دو طمر (یعنی دو لباس کهنه) و به دو نان جو ساخت!»

[3] الکافی، ج ۸، ص ۱۸۲:

«عن محمّدِ بن مسلمٍ، عن أبی‌عبدِاللَه علیه‌السّلام قال:

لَمّا وَلِيَ عَلِيٌّ علیه‌السّلام صَعِدَ المِنبَرَ فَحَمِدَ اللَهَ و أثنىٰ عَلَيهِ ثُمَّ قالَ: "إنِّي وَاللَهِ لا أرزَؤُكُم مِن فَيئِكُم دِرهَمًا ما قامَ لِي عِذقٌ بِيَثرِبَ، فَليَصدُقكُم أنفُسُكُم أ فَتَرَونِي مانِعًا

بنابراین ائمّهٔ مسلمین در دوران فوران قدرت خود، از نقطهٔ نظر عدالت، حالشان همان حالی بود که در دوران محرومیّت بوده است. آنها حکومت را برای حکومت نمی‌خواستند، حکومت را برای اجرای عدل در بین مردم، سرکوبی ظالم، و رسانیدن حق به مظلوم، و دعوت تمام مردم به‌سوی خدا [می‌خواستند]،

نَفسِی و مُعطِیَکُم!" قالَ: فَقامَ إلَیهِ عَقِیلٌ فَقالَ لَهُ: "وَاللَهِ لَتَجعَلَنِّی و أسوَدَ بِالمَدِینَةِ سَواءً!" فَقالَ: "اِجلِس أ ما کانَ هاهُنا أحَدٌ یَتَکَلَّمُ غَیرُکَ؟! و ما فَضلُکَ عَلَیهِ إلّا بِسابِقَةٍ أو بِتَقوَی!"»

معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۹۵:

«چون علیّ علیه السّلام به مقام حکومت و ولایت امور رسیده و زمام امور را در دست گرفتند، بر منبر بالا رفته و حمد و ثنای خدا را بجای آورده و سپس فرمودند: "سوگند به خدا که من از حقوق مالیّه شما، از غنائم و غیره، یک درهم کم نمی‌کنم تا وقتی که یک شاخهٔ خرما برای من در مدینه باقی باشد.

نفس‌های شما باید به شما راست بگوید، آیا چنین می‌پندارید که من خودم در بیت‌المال برای خودم تجاوز نمی‌کنم و برای شما تجاوز می‌کنم (یعنی خودم بیش از حقّم بر نمی‌دارم آنگاه به کسی دیگر بیش از حقّش می‌دهم)؟! (نه، چنین نیست بلکه نه من و نه شما از بیت‌المال بیش از یک نفر مسلمان حقّی نداریم.)"

عقیل ـ کرَّم اللهُ وجهَه ـ که برادر بزرگتر آن حضرت بود، برخاست و گفت: "سوگند به خدا که تو می‌خواهی مرا و این سیاهان را که بندگان سیاه‌پوست هستند در مدینه، یکسان قرار دهی!"

حضرت فرمود: "بنشین! غیر از تو در اینجا کسی نبود که تکلّم کند؟! شرافت و فضیلتی بر آن مرد سیاه‌پوست نداری مگر به سابقهٔ اسلام و تقوا!"»

حکومت را مقدّمهٔ این قرار می‌دادند.[1]

پاسخی دیگر به این افترا

داستان عقیل و امیرالمؤمنین علیه السّلام

در همهٔ تواریخ داستان عقیل و امیرالمؤمنین علیه السّلام مشهور است؛ خودش در نهج البلاغه می‌فرماید:[2]

و اللهِ لَأن أبیتَ علَی حَسَك السَّعدانِ مُسَهَّدًا و أُجَرَّ فی الأغلالِ مُصَفَّدًا أحَبُّ إلَیَّ مِن أن ألقَی

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۲:

«امیرالمؤمنین علیه السّلام حکومت عجیبی داشت که آن قدرت و عظمت توأم با ملایمت و عدالت خاصّی بود؛ به‌طوری‌که از تمام جنایاتی که نسبت به خود آن حضرت می‌شد چشم می‌پوشید و مصالح شخصی خود را صِفر، و در برابر مصالح نوع و حقوق مردم نادیده می‌گرفت و از سوء قصدها و اهانت‌ها غمض عین می‌فرمود.

از اینجاست که می‌بینیم افرادی مانند أحمد أمین مصری و ابن‌عبدربّه در عِقد الفرید می‌گویند: "حکومت امیرالمؤمنین به یک نبوّت اشبه بود تا به حکومت؛ و افرادی را که آن حضرت تربیت کرد مانند حواریّون حضرت عیسی بن مریم بودند. پس این طرز حکومت نیست. و بر همین اساس صدق و عدالت بود که معاویه در جنگ صفّین غالب آمد."

آری، باید به این دو نفر و أمثال آنها از افرادی که حکومت را یک سیاست توأم با مکر و خدعه و دروغ می‌دانند و برای وصول به آن از هیچ جنایتی دریغ ندارند، گفت:

حکومت حقّهٔ الهیّه، حکومت حق است و منظور مسلّط شدن بر أعراض و اموال و نفوس مردم نیست؛ مقصود خودنمایی و مصارعه در صحنه منیّت و فردپرستی نیست؛ بلکه نشاندن نهال عدالت در قلوب مردم و إحقاق حقوق است. و البتّه این حکومت الهیّه است که باید به دست امیرالمؤمنین و افراد تربیت‌شده در مکتب او صورت گیرد.»

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فرازهایی از این خطبهٔ شریفهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۴۹، عنوان «چرا امیرالمؤمنین میزان اعمال است».

اللَهَ و رَسولَهُ ظالِمًا لِبَعضِ العِبادِ و غاصبًا لِشیءٍ مِن الحُطامِ! و کیفَ أظلِمُ نفسًا لِنَفسٍ یُسرِعُ إلَی البِلَی قُفولُها و یَطولُ فی الثَّرَی حُلولُها؟!

(می‌فرماید): «قسم به خدا که اگر من شب را به صبح بیاورم روی خارهای نوک‌تیز، بدنم شب تا به صبح روی خارهای سَعدان باشد (آن خارهای نوک تیز که خوراک شتران است) و مرا به زنجیر و سلسله دربیاورند و روی این خارها بکشند، در نزد من بهتر است از آنکه خدا و رسول را ملاقات کنم درحالتی‌که نسبت به حقوق بعضی از بندگان ظلم کرده باشم، یا بعضی از أمتِعهٔ دنیا را غصب کرده و به جور برده باشم. من چگونه ظلم کنم به کسی، برای نفسی که با سرعت رو به کهنگی و پارگی می‌رود **و درنگ او در میان قبر زیاد طول می‌کشد؟!»**

وَ اللَهِ لَقَد رَأیتُ عَقیلًا وَ قَد أملَقَ، حَتَّی استَماحَنی مِن بُرِّکُم صاعًا وَ رَأیتُ صِبیانَهُ شُعثَ الشُّعورِ غُبرَ الألوانِ مِن فَقرِهِم کَأنَّما سُوِّدَت وُجوهُهُم بِالعِظلِم.

«قسم به خدا، عقیل برادر خودم را دیدم که فقر و پریشانی او را از پا درآورده بود، و بچّه‌های او را دیدم که از شدّت فقر موهایشان ژولیده و گرد و غبار بر صورت آنها نشسته و رنگ آنها تاریک شده، کانّه صورت آنها را با نیل رنگ کرده‌اند؛

آمد پیش من و از گندم شما یک مَن می‌خواست.»

و عاوَدَنی مُؤَكِّدًا و كرّرنی مُكَرِّرًا و قد أصغَيتُ إليه سَمعی و ظَنَّ أنّ أبيعُهُ دينی و أتَّبِعُ قيادَهُ مُفارِقًا طَريقَتی!

«نه یک مرتبه آمد، چندین مرتبه آمد و گفتار سابق خود را تکرار کرد و تأکید کرد. من هم گوش می‌دادم، استماع می‌کردم؛ از این استماع و گوش

دادن من چنین پنداشت که من هم راضی هستم از این گندم مسلمان‌ها یک مَن به او بدهم، و من از طریقه و روش خودم دست بردارم و دنبال خواست و گفتهٔ او بروم!»

فأحمَيتُ حَديدَةً فأدنَيتُها مِن جِسمِه لِيَعتَبِرَ بِها، فَضَجَّ ضَجيجَ ذى دَنَفٍ مِن أَلَمِها و كادَ أن‌يحتَرِقَ مِن ميسَمِها. فَقُلتُ: ثَكَلَتك الثَّواكِلُ! أ تَئِنُّ مِن نارٍ أحماها إنسانُها لِلَعِبِه، و تَجُرُّنى إلى نارٍ أسَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِه؟! أ تَئِنُّ مِن أذًى و لا أئِنُّ مِن لَظًى؟!

«من رفتم یک قطعه آهنی داغ کردم، آوردم به پوست بدن عقیل، برادرم چسباندم؛ یک‌مرتبه صدای ناله‌اش بلند شد و نزدیک بود بدنش محترق بشود و بسوزد. گفتم: ای مادرت بر تو بگرید! چرا فریاد می‌کنی؟! چرا داد و بیداد می‌کنی؟! فریاد می‌کنی از آتشی که یک انسانی مانند من برای بازی، آهنی را گرم کرده و روی پوست بدن تو گذاشته؟! آن‌وقت مرا دعوت می‌کنی به آن آتش قیامت که جبّارش از روی غضب برای مخالفین و سرکشان تهیه کرده؟! تو از این آهن داغ ناله می‌کنی و من از آن آتش غضب پروردگار در روز قیامت، ناله نکنم؟!»

وَ أعجَبُ مِن ذَلِكَ طَرَقَ طارِقٌ بِمَلفوفَةٍ فى وِعائِها وَ مَعجونَةٍ شَنِئتُها كَأنَّها ريقُ حَيَّةٍ أو قَيئُها

«از این عجیب‌تر، یک شخصی در منزل را زد و برای ما یک حلوایی آورد؛ (این شخص، أشعث بن قیس کندی است؛ رئیس منافقین، از اصحاب امیرالمؤمنین.[1] مانند زمان رسول خدا که عبدالله بن اُبَیّ سلول، رئیس منافقین در مدینه بود،[2] در میان اصحاب امیرالمؤمنین، أشعث بن قیس رئیس منافقین است. تمام فسادهای کوفه زیر سر اوست؛ حتّی در ریختن خون امیرالمؤمنین در این شب ضربت، به ابن‌ملجم و وردان و شبیب

کمک کرد.[3] عجیب مردی است! مرد منافق و کارشکن است، حبّ ریاست از مجرای باطل دارد و می‌خواهد از مقام و شوکت امیرالمؤمنین استفادهٔ سوء کند؛ و امیرالمؤمنین هم، چنین آدمی نیست که دور و بر خود را از این افراد جمع کند، و به آنها پست‌ها و حکومت‌های حسّاس بدهد برای إسکات آنها، گرچه ملازم و مقارن باشد با از بین رفتن اموال و نوامیس و تجاوز به حقوق؛ این کار امیرالمؤمنین نیست.) (حضرت می‌فرماید): در زد وارد شد و یک حلوای خیلی

---

[1] تسلیة المجالس، ج ۱، ص ٤٨٨.

[2] المغازی، ج ۳، ص ۱۰۵۷ ـ ۱۰٦۰ و ۱۰۷۰؛ البدایة و النّهایة، ج ۵، ص ۳٤ و ۳۵.

[3] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

مرغوبی تهیه کرده بود و در کاسه‌ای گذاشته بود و سر او را هم پوشانده بود و برای ما آورده بود. من نگاهم به این حلوا افتاد، دیدم چقدر این حلوا تلخ است! مثل اینکه واقعاً با آب دهان مار یا با قیِ مار این را خمیر کرده‌اند و درست کرده‌اند. به او گفتم: این چیست؟»

أ صِلَةٌ هذا أم زَكاةٌ أم صَدَقَةٌ؟

«آیا این صله است؟ (یعنی این را می‌دهی برای اینکه حاجتت را من برآورم؟ این را به عنوان رشوه، تعارف آوردی برای ما، تا قلب مرا ضبط کنی و من تقاضاهای تو را قبول کنم؟ این را به عنوان صله آوردی، رشوه آوردی؟) یا این زکات است؟ یا صدقه است؟

اگر صله است که صله جایز نیست، رشوه جایز نیست، انسان برای کسی چیزی را ببرد به نیّت اینکه از او سوء استفاده کند؛ برای تمام افراد مسلمین این کار حرام است! اگر زکات است، من امیرالمؤمنین هستم، سیّد هستم، زکات به من نمی‌رسد! اگر صدقه است، إنَّ الصدقةَ علینا مُحَرَّمةٌ؛ صدقه بر ما اهل‌بیت حرام است، ما اهل صدقه نیستیم!»

أشعث گفت:

فَقالَ لا ذا وَ لا ذاكَ، وَ لَكن هَديَّةٌ

«نه این است و نه آن است، هدیه‌ای خدمتتان

آورده‌ام.»

حضرت در جوابش چه فرمود؟ گفت:

هَبِلَتك الهَبولُ! أ عَن دينِ اللهِ أتَيتَنى لِتَخدَعَنى؟! أ مُختَبِطٌ أنتَ أم ذو جِنَّةٍ أم تَهجُرُ؟!

«ای مادرها بر تو بگرید! از راه دین آمدی مرا گول بزنی؟ (می‌گویی این هیچ عنوانی ندارد، هدیه آوردم خدمت شما؛ از دین آمدی وارد بشوی؟!) ای مرد! عقلت خراب شده، یا جنون به تو رسیده، یا هذیان داری می‌گویی و مرا نشناختی؟!»

فَوَاللهِ لَو أُعطيتُ الأقاليمَ السَّبعَةَ بِما تَحتَ أفلاكِها علَى أن أعصِيَ اللهَ فى نَملَةٍ أسلُبُها جِلبَ شَعيرَةٍ ما فَعَلتُ!

«قسم به خدا اگر این افلاک هفتگانه را با آنچه در زیر دارد به من بدهند که یک گناهی انجام بدهم و آن گناه این باشد که یک مورچه‌ای که دارد می‌رود یک پوست جو به دهان دارد، من آن پوست جو را جدا کنم، من این کار را نمی‌کنم!»

وَ إنَّ دُنياكُم هذه أهوَنُ عِندى مِن وَرَقَةٍ فى فَمِ جَرادَةٍ تَقضَمُها؛ ما لِعَلِىٍّ وَ نَعيمٍ يَفنىٰ وَ لَذَّةٍ لا يَبقىٰ! نَعوذُ بِاللهِ مِن سُباتِ العَقلِ وَ قُبحِ الزَّلَلِ.[1]

«قسم به خدا تمام این دنیا، این دنیای خودتان، این حکومت‌ها که شما مرا به آن دعوت می‌کنید، در نزد من پست‌تر است از یک برگی که در دهان

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۶، با قدری اختلاف.

یک ملخی است و دارد می‌جود و خرد خرد می‌کند! مرا به این کارها چه؟! مرا به این لذّات فانیه چه مناسبت؟! پناه می‌بریم به خدا از خوابیدن عقل و لغزش‌هایی که انسان را می‌گیرد.»

او از این راه آمده است و می‌خواهد من را گول بزند!

کما اینکه خیلی اتّفاق می‌افتد برای گول زدن، به‌عنوان هدیه برای انسان چیزی بیاورند! آن‌وقت برای انسان روایت هم می‌خوانند که پیغمبر فرمود: انسان خوب است هدیه را قبول کند ولو یک ران ملخی باشد! خود پیغمبر هم هدیه را

قبول می‌کرد ولو یک دانه خرما یا یک جرعهٔ شیر.[1]

بله، پیغمبر قبول می‌کرد، هرچه بود قبول می‌کرد؛ امّا اگر هدیه بود و عنوان دیگری نداشت. پیغمبر ما خیلی متواضع بود، زن‌های بیوه یک ماهیچه می‌گرفتند و در دیزی خود بار می‌کردند و بعد می‌گفتند: «یا رسول‌الله! امروز ناهار بیا پیش ما!» حالا منزلش بیرون مدینه است! پیغمبر اجابت می‌کرد و می‌رفت. پیغمبر ما چنین حالی داشت؛[2] امّا خدای ناکرده اگر در

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱٤٦:

«... و یُجیبُ دَعوَةَ الحُرِّ و العَبدِ و لَو عَلَی ذِراعٍ أو کُراعٍ و یَقبَلُ الهَدِیَّةَ و لَو أنَّها جُرعَةُ لَبَنٍ ....»

ترجمه: «پیغمبر (صلّی الله عَلَیه وَ آله) همواره دعوت آزاده و مملوک را اجابت می‌کرد ولو برای دست یا پاچهٔ گوسفند؛ و هدیه را قبول می‌کرد هر چند آن هدیه جرعه‌ای شیر بود.» (محقّق)

[2] روضة المتقین، ج ۷، ص ۳٤۸:

«قال صلّی اللَه علیه و آله و سلم: **"لو دُعیتُ إلیٰ کُراعٍ لِکُراع لأجَبت."**»

ترجمه: «حتّی اگر برای پاچهٔ گوسفندی به جایی دوردست در اطراف شهر دعوت شوم می‌پذیرم!» (محقّق)

الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۹۳:

«عن ابنِ‌عبّاسٍ قال: "کانَ رَسُولُ‌اللَهِ (صلّی اللَه علیه و آله و و سلّم) یَجلِسُ علی الأرضِ، و یَأکُلُ عَلَی الأرضِ، و یَعتَقِلُ الشّاةَ، و یُجِیبُ دَعوَةَ المَملُوکِ علیٰ خُبزِ الشَّعِیرِ."»

این هدیه ذرّه‌ای از نیّت فاسد بیاید، آن هدیه دیگر هدیه نیست.[1]

چشم ولایت امیرالمؤمنین است که می‌بیند این حلوای شیرین نیست، این حلوایی است که با زهر مار آمیخته شده است؛ این حلوا حلوای شیرین نیست. ظاهرش حلواست ولی باطنش زهر مار است. این با این حلوا می‌خواهد

ترجمه: «پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) همواره بر زمین می‌نشست و بر زمین غذا می‌خورد، گوسفند را می‌بست و دعوت مملوکان را برای نان جوی اجابت می‌نمود.» (محقّق)

مکارم الأخلاق، ص ۱۷۷:

«عن أَنَسٍ قال: "إنّ خَیّاطًا دَعا النَّبیَّ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم فَأتاهُ بِطَعامٍ قَد جَعَلَ فِیهِ قَرعًا بِإهالَة."»

ترجمه: «خیّاطی پیغمبر صلّی الله علیه و آله را دعوت کرد و برای حضرت غذایی آورد که در آن کدو با روغن بود.» (محقّق)

[1] الکافی، ج ۵، ص ۱۴۱:

«عن السکونی عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: قال رسولُ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **"الهدیّةُ علیٰ ثلاثةِ أوجُهٍ: هدیةُ مُکافأةٍ و هدیةُ مُصانَعَةٍ و هدیةٌ لِلّه عزّوجلّ."**»

ترجمه: «سکونی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: "هدیه بر سه وجه است: هدیه‌ای که جزا و پاداش است و در ازای عملی است که طرف مقابل انجام داده است؛ و هدیه‌ای که رشوه است و بدین جهت داده می‌شود که طرف مقابل برای انسان انجام دهد؛ و هدیه‌ای که به خاطر خداوند عزّوجل داده می‌شود."» (محقّق)

امیرالمؤمنین را بخرد، این می‌خواهد تصاحب کند، این می‌خواهد حقّی بر آن حضرت داشته باشد، این می‌خواهد دل آن حضرت را استمالت کند و فردا در تقاضا و پیشنهادی که نسبت به آن حضرت می‌کند، منّتی بر آن حضرت داشته باشد. حضرت می‌زند زیر پای همهٔ این حرف‌ها. این را می‌گویند امیرالمؤمنین!

داستان عقیل به نقل از شیخ محمّد جواد مغنیه

شیخ محمّد جواد مُغنیه[1] در شرح مختصری که نسبت به نهج البلاغه نوشته، راجع به این داستان می‌گوید:

قضایای عقیل و امیرالمؤمنین را هر قاصی و دانی[2] می‌داند و در کتبْ مشهور و معروف است و کتاب‌ها دربارهٔ این نوشته‌اند؛ و آخرین کتابی که در این‌باره راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام نوشته شده است، برای عبدالکریم خطیب است، که کتابی نوشته است به نام علی بن أبی‌طالب و

---

[1] ۱ شیخ محمّدجواد مُغنیه، فرزند شیخ محمود، از عالمان و مفسران شیعه در قرن اخیر است. او در لبنان متولّد شد و تحصیلات خود را در موطن خویش آغاز کرد و سپس به نجف رفت و از محضر اساتیدی چون سید ابوالقاسم خویی و... بهره گرفت. او پس از بازگشت به لبنان، منصب قضاوت و ریاست دادگستری را در آنجا عهده‌دار شد. شیخ محمّدجواد مغنیه دارای تألیفات بسیاری در علوم مختلف بوده و از جمله مفسّرانی است که صاحب دو تفسیر الکاشف و المبین و شرح نهج البلاغه به نام فی ظلال نهج البلاغه است. (محقّق)

[2] ۲ یعنی: هر دور و نزدیکی.

این داستان را نیز در این کتاب آورده است که:
عقیل آمد خدمت حضرت (آمد ظاهراً این است که

از مدینه آمد، چون عقیل جایش در کوفه نبود و در مدینه بود. بین امیرالمؤمنین و عقیل کمال مودّت و صفا بود؛ خیلی عقیل را دوست داشتند، و عقیل هم امیرالمؤمنین را خیلی دوست داشت، و کمال محبّت و مهربانی را این دوتا برادر با هم داشتند؛ و از طرف دیگر عقیل برادر بزرگ است، بیست سال از امیرالمؤمنین سنّش بیشتر است) آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد:

«یا أخی رکَبَنا دَینٌ عَظیم؛ بار قرض من خیلی سنگین شده است!»

حضرت فرمودند: «من که چیزی ندارم، این عطایی که از بیت‌المال باید قسمت بشود من تمام سهمیهٔ خودم را به تو می‌دهم!»

گفت: «من از آنجا بلند شدم آمدم اینجا برای اینکه عطای تو را بگیرم؟! این عطا که دردی از من دوا نمی‌کند! بیت المال، این عطائی را که آوردند و بین تمام مسلمین باید قسمت کنند هر کس سهمیّهٔ خود را بگیرد، تو هم که والی و حاکمی، سهمیّهٔ یکی از افراد عادی را می‌گیری، اینکه دردی از من دوا نمی‌کند!»

حضرت فرمودند: «**واللَهِ لو كانَ لی مالٌ لأعطَيتُك**![1] اگر خودم مال شخصی داشتم به تو می‌دادم، می‌دانی که من هم چیزی ندارم.»

عقیل فکری کرد و گفت: «اگر بروم پیش آن مرد، نسبت به من بهتر از تو دستگیری می‌کند!» (مقصودش معاویه بود!)

حضرت فرمودند: «أهلًا و سهلًا [راشدًا مهديًّا]؛ خُب میل خودت است، هرجا می‌خواهی بروی برو!»

عقیل حرکت کرد آمد به شام، رفت پیش معاویه. معاویه به عقیل سیصد هزار درهم داد، بعد گفت: «عقیل حالا من بهترم یا برادرت؟!»

عقیل گفت: «تو بهتر هستی برای دنیای من، امّا برادر من بهتر است برای آخرت من و برای دین من!»[2]

سیصد هزار درهم! اینها مال کیست؟ مال مسلمان‌هاست؛ جمع می‌کند و بین اطرافیان خود قسمت می‌کند! مرد سیاسی و چقدر زمینه شناس

---

[1] فی ظلال نهج البلاغة، ج ۳، ص ۳۱٦: «**واللَهِ ما لی ممّا تریٰ شیئًا [شیءٌ] إلّا عطائی**؛ "به خدا قسم از آنچه می‌بینی چیزی جز سهم خودم برای من نیست!"»

[2] فی ظلال نهج البلاغة، ج ۳، ص ۳۱٦؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۱۰۱.

است! و برای ربودن قلوب اصحاب امیرالمؤمنین، کیسه‌های زر و کیسه‌های نقره می‌فرستد و افراد را به سمت هدف و نیّت خود می‌کشاند.

ولی امیرالمؤمنین هم‌چنین آدمی نیست که اموال بیت‌المال مسلمین را به برادرش بدهد، اموال بیت‌المال مال مسلمین است؛ همین‌طوری که نمی‌تواند دست عقیل را بگیرد بیاورد در بازار ببرد داخل یک دکانی، دخل آن طرف را در جیب برادرش خالی کند!

چرا امیرالمؤمنین این‌کار را نمی‌تواند بکند؟ برای اینکه مال مردم است، مال مردم را که نمی‌شود به برادر داد؛ مال بیت‌المال که سهم تمام افراد مسلمین است، از عطایای آن هم نمی‌تواند به برادر بدهد و بگوید بقیه‌اش را قسمت کنید؛ گرچه حالا تمام اموال زیر دست امیرالمؤمنین است. و شاید قدرت بر تصرّف داشته باشد، ولی اجازهٔ در تصرّف ندارد. قلبش میزان حقّ است؛ او می‌گوید این مال بین تمام افراد مسلمان‌ها باید قسمت بشود. این رویه امیرالمؤمنین بود.

عَن وَجهِه تَلألأ نورٌ مِن الهُوِيَّة

إيجادُ كلِّ شَيءٍ مِن مَبدءِ المَشيَّة

یا واهبَ العطایا یا رازقَ البَریَّة

الرّفقُ بالرَّعیّة والعدلُ بالقضیّة

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾[1].

خدا کتاب فرستاده، میزان فرستاده، پیغمبران فرستاده و با آنها حجّت و بیّنه آورده است برای اینکه مردم قیام به عدل کنند؛ آن‌وقت علی علیه السّلام خود مثل سایر افراد مسلمان، اگر دارد، از خود به آنها می‌دهد، اگر نه مثل سایر افراد، دیگر نمی‌شود انسان مال دیگری را بدهد به دیگری.

بله، یک‌وقت خود مسلمان‌ها می‌آیند می‌گویند: یا علی ما تمام بیت‌المال را به تو بخشیدیم، به هر کس می‌خواهی بده! این یک مسئله‌ای است. ولی امیرالمؤمنین پاسبان است و پاسدار، اگر به اندازهٔ یک ذرّه تعدّی کند خیانت کرده و خیانت برای مردمان معمولی پسندیده نیست، آن‌وقت علیّ بیاید خیانت کند؟! امام و محور عدالت، امیرالمؤمنین که از نقطهٔ نظر ایمان، مقام امارت و حکومت به او داده شده است نه از نقطهٔ نظر قدرت‌های ظاهری، او بیاید

---

[1] ترجمه: «ای بخشندهٔ عطاها به خلق، ای روزی دهنده خلائق!» (محقّق)

برادر خود را سیر کند و عموی خود را سیر کند و دختر خود را سیر کند و پسر عموی خود را سیر کند، و افرادی که حکومت ظاهری او را اداره می‌کنند سیر کند؟! ابداً! ابداً! می‌گوید: من تمام این

دنیا را پشت سر می‌گذارم و یک قدم براساس جور و ظلم و خیانت برنمی‌دارم!

ما لِعَلِیٍّ و نعیمٍ یفنیٰ و لَذَّةٍ لاتَبقیٰ؛[1] «**علی را با این کارها چه مناسبت؟!**»

روضهٔ حضرت

در این روز دور خانهٔ امیرالمؤمنین خیلی جمع شدند. خبر ضربت خوردن آن حضرت به اطراف و اکناف از کوفه رسیده و شیعیان شهرها و بلاد و قصبات به کوفه روی‌آور می‌شوند و همه یکسره دور خانهٔ امیرالمؤمنین جمع شدند. و دو تقاضا دارند: یکی ملاقات امیرالمؤمنین، و دیگر کشتن ابن‌ملجم. فریاد می‌زنند: [او را] به دست ما بدهید، ما انتقام بگیریم!

و ابن‌ملجم به دستور امیرالمؤمنین در گوشهٔ خانه بسته شده است و حضرت اجازه نداده‌اند او را بکشند و قصاص کنند؛ فرموده‌اند:

ای حسن جان! اگر من از این ضربت رهایی یافتم و بهبود حاصل شد، خودم می‌دانم و او؛ اگر بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و البتّه عفو می‌کنم. و اگر از این ضربت

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۸، با قدری اختلاف. ترجمه: «علی را چه‌کار با نعمتی که فانی شدنی است و لذّتی که باقی نیست؟!» (محقّق)

به عالم آخرت رحلت کردم تو ولیّ‌دَم من هستی، می‌خواهی قصاص کنی می‌خواهی عفو کنی، و خدا عفوکنندگان را دوست دارد.[1]

لذا در زمان حیات امیرالمؤمنین کسی جرأت ندارد ابن‌ملجم را بکشد، آن حضرت اجازه نداده. مردم هم جمع شده‌اند فریاد می‌زنند، ابن‌ملجم را می‌خواهند. حضرت امام حسن علیه السّلام در را باز کرد و چندین مرتبه پیغام

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۹۹:

«... **"إن أبقَ فَأنا وَلِيُّ دَمی، و إن أفنَ فالفَناءُ میعادی و إن أعفُ فالعَفوُ لی قُربةٌ و لَکُم حَسَنةٌ فاعفوا و اصفَحوا...." ثُمّ أقبَلَ عَلیٰ الحَسَنِ علیه‌السّلام فَقالَ: "یا بُنَیَّ! ضَربَةً مَکانَ ضَربَةٍ و لا تَأثَم!"**»

الطبقات الکبریٰ، ج ۳، ص ۲۵:

«فقال علیٌّ علیه‌السّلام: **"إنّه أسیرٌ فأحسِنوا نُزُلَه و أکرِموا مَثواه! فإن بَقیتُ قَتَلتُ أو عَفَوتُ؛ و إن مِتُّ فاقتُلوه قَتلَتی و لاتَعتَدوا**؛ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾* !"»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۳: «او اسیر دست شماست، غذای او را نیکو دهید و جا و محلّ او را جای خوبی قرار دهید! پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مردم، او را به همان طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد!»

* سوره بقره (۲) آیه ۱۹۰؛ سوره مائده (۵) آیه ۸۷.

امیرالمؤمنین را به مردم رساند، و مردم فهمیدند که ابن‌ملجم تا زمانی که امیرالمؤمنین حیات دارد کشته نمی‌شود؛ ولی می‌خواهند ملاقات کنند.

در [خانهٔ] امیرالمؤمنین، تا دیروز باز بود و مردم هر کس که می‌خواست آزادانه می‌آمد و حضرت را ملاقات می‌کرد،[1] ولی از امروز صبح[2] دیگر در بسته شد و حضرت اجازه ملاقات نمی‌دادند، حال حضرت ساعت به ساعت سنگین‌تر می‌شد و تحمّل ملاقات نداشتند.

عیادت أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السّلام

أصبغ بن نُباته می‌گوید:

با حارث همدانی و سُویدِ بنِ غَفَله و جماعتی دیگر از اصحاب، دور خانهٔ امیرالمؤمنین جمع بودیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم و یک بار

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩٠:

«قال محمّدُ بنُ الحَنَفيّةِ، رضى اللَه عنه: "و بِتنا ليلةَ عِشرينَ مِن شهرِ رمضانَ مع أبى و قد نزل السَّمُّ إلىٰ قَدَمَيه و كان يُصلّى تلك الليلةَ من جلوسٍ و لم‌يَزَل يوصينا بوصاياه و يُعَزّينا عن نَفسه و يُخبِرُنا بأمره و تبيانِه إلىٰ حين طلوع الفجر؛ فلمّا أصبح استأذن النّاسُ عليه فأذِن لهم بالدخول فدخَلوا عليه ....»

ترجمه: «محمّد بن حنفیه رضی الله عنه گفت: ما شب بیستم ماه رمضان را همراه با پدرم ماندیم درحالی‌که سم به پاهای حضرتش رسیده بود و حضرت نشسته نماز می خواندند و تا طلوع فجر مرتباً حضرت ما را وصیت می فرمود و دعوت به صبر می نمود و ما را از امرش آگاه می ساخت. پس چون صبح شد مردم اجازه خواستند پس حضرت اجازه دادند و مردم بر او وارد شدند.» (محقّق)

[2] یعنی روز بیستم رمضان المبارک. (محقّق)

دیگر

امیرالمؤمنین را ببینیم.

(اینها از اصحاب بزرگ امیرالمؤمنین هستند، أصبغ بن نُباته از شیعیان خالص و از روات احادیث و از فقهاست.)

یک‌مرتبه دیدیم صدای شیون از میان خانهٔ امیرالمؤمنین بلند شد؛ مردمی که بیرونِ در بودند همهٔ آنها هم صدا به شیون و ناله بلند کرده بودند. حضرت امام حسن علیه السّلام در را باز کرد و گفت: «ای مردم، متفرّق شوید! پدرم حال ملاقات ندارد و اجازهٔ ملاقات دیگر ندارید، خدا شما را رحمت کند، متفرّق شوید!»

همهٔ مردم رفتند ولی من نرفتم؛ یک ساعت درنگ کردم، باز دومرتبه دیدم، یک‌مرتبه صدای گریه و ناله بلند شد، من هم صدا به گریه بلند کردم.

حضرت امام حسن آمد گفت: «ای أصبغ، چرا نرفتی؟! مگر پدرم پیغام نداد که بروید؟!» گفتم: به خدا قسم پایم قدرت رفتن ندارد و جانم توانایی رفتن ندارد، تا امام خود را نبینم کجا بروم؟!

حضرت امام حسن داخل شد و برگشت، فرمود: «بیا!»

من وارد شدم دیدم امیرالمؤمنین را خوابانده‌اند و به بالش‌هایی تکیه داده‌اند و یک دستمال زردی

بر سر آن حضرت پیچیده‌اند که رنگ آن حضرت از دستمالْ زردتر است. افتادم روی پاهای آن حضرت و می‌گریستم.

آقا فرمود: «ای أصبغ، برخیز، برخیز! چرا چنین می‌کنی؟! من راه بهشت در پیش دارم، چرا گریه می‌کنی؟!» گفتم: می‌دانم ای امام من، شما راه بهشت در پیش داری، من بر بدبختی خود و بر تنهایی خود و بر فراق شما گریه می‌کنم![1]

آقا رو کرد به من، فرمود: «لابدّ می‌خواهی برای تو حدیثی بگویم؟» عرض کردم که: برای همین جهت آمده‌ام که در این ساعت از شما یک حدیث بشنوم.

امیرالمؤمنین فرمود:

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۵۱.

«در همان ساعت آخر حیات پیغمبر بود که من وارد شدم، پیغمبر فرمود:

"ای علی، برو در مسجد و اعلان کن مردم جمع بشوند: الصّلاةُ جامعةٌ! و این سه مطلب را به مردم پیغام بده:

ألا مَن عَقَّ والِدَيهِ فلَعنةُ اللَهِ عليه! ألا مَن أبِقَ [مِن] مَواليهِ فلَعنةُ اللَهِ عليه! ألا مَن ظَلَمَ أجيرًا أُجرَتَهُ فلَعنةُ اللَهِ عليه!

آگاه باشید ای مردم! کسی که پدر و مادر خود را عاق کند و آنها را ناراضی بدارد، لعنت خدا بر اوست! کسی که از دست مولای خود بگریزد، لعنت خدا بر اوست! کسی که اجرت اجیری را ندهد، مزد او را ندهد، لعنت خدا بر اوست!"

من آمدم در میان مسجد و اعلان کردم: الصّلاة جامعة! مردم جمع شدند، رفتم بر بالای منبر و این پیغام پیغمبر را به مردم رساندم.

یکی از جمعیّت برخاست و گفت: "یا علی! مقصود از این جملات چیست؟ شرحی برای ما بکن!" من هیچ نگفتم.

برگشتم خدمت رسول خدا و عرض کردم: یا رسول‌الله، جانم فدایت! من پیغام شما را به مردم رساندم ولی یکی از جمعیّت برخاست و از من تقاضای شرح کرد و چون از شما نپرسیده

بودم چیزی نگفتم.»

بعد، امیرالمؤمنین رو می‌کند به أصبغ می‌گوید:

«ای أصبغ! دستت را بده!" أصبغ دستش را می‌دهد؛ بعد گفتند: «این انگشتت را بیاور!»

امیرالمؤمنین انگشت أصبغ را گرفتند و گفتند:

«همین‌طوری که من الآن انگشت تو را گرفتم، پیغمبر انگشت مرا گرفت و گفت:

"ای علی، من و تو دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را عاق کند و نافرمانی کند، از رحمت خدا دور است!

ای علی، ما موالی این امّت هستیم، کسی که از سنّت ما بگریزد، از رحمت خدا دور است!

ای علی، ما اجیر این امّت هستیم، کسی که مزد ما را ندهد به‌خاطر

نافرمانی خدا، او از رحمت خدا دور است!"»

این جملات را امیرالمؤمنین فرمودند و بعد بیهوش شدند. و زهر در بدن آن حضرت به اندازه‌ای اثر کرده بود که حضرت در همان حال بیهوشی گاهی اوقات ران راستشان را بالا می‌آوردند و بعد می‌گذاشتند زمین، بعضی اوقات ران چپ.

من نشسته بودم، باز امیرالمؤمنین به هوش آمدند، گفتند: «ای أصبغ نشسته‌ای؟» گفتم: جانم فدایت، بلی. گفتند: «می‌خواهی روایت دیگر برایت بگویم؟» عرض کردم: بفرمایید.

امیرالمؤمنین فرمود:

«روزی من از شدائد و مصیبات این منافقین امّت و کارشکنی‌ها و ...؛ خیلی اوقاتم تلخ بود، غم تمام وجود مرا گرفته بود و در کوچه‌باغ‌های مدینه می‌رفتم. پیغمبر به من برخورد کردند و گفتند:

"یا علی، چرا این‌قدر غمگینی؟ تمام وجودت را غم گرفته!" گفتم: یا رسول‌الله مگر نمی‌دانی؟! پیغمبر فرمودند: "حالا می‌خواهی برایت یک حدیث بگویم تا از این غم بیرون بیایی و دیگر تو را غم نگیرد؟"

عرض کردم: جُعلتُ فِداک، بفرمایید.

پیغمبر فرمودند: "ای علی! بدان که در اثر این

زحمات و این لطمات و این مجاهدات، خداوند مقامی به تو در روز قیامت عنایت می‌کند که به کسی عنایت نکرده؛ منبری می‌گذارند در محشر به نام منبر حمد و من در بالای آن منبر در پلّهٔ هزارمین می‌نشینم و تو یک پلّه از من پایین‌تر می‌نشینی و لوای حمد را جبرائیل به دست من می‌دهد، من به دست تو می‌دهم؛ آن‌وقت یک پلّه پایین‌تر خازن بهشت، و یک پلّه پایین‌تر مالک جهنّم است، و بعد تمام خلائق من الأوّلین و الآخرین از سُعدا و أشقیاء و حتّی از همهٔ اولیای خدا و صالحین و پیغمبران روی این درجات منبر قرار می‌گیرند، و تمام امّت‌ها در صحرای محشر. خازن بهشت که یک درجه از تو پایین‌تر نشسته رو می‌کند به تمام اهل

محشر می‌گوید: ای اهل محشر! اگر مرا می‌شناسید که می‌شناسید، اگر نه من خودم را معرّفی می‌کنم؛ من خازن بهشتم! خداوند کلیدهای بهشت را که در دست من است امر کرده است به پیغمبر آخرالزّمان برسانم، من به پیغمبر رساندم، پیغمبر فرمود: بینداز در دامان علی.

بعد خازن جهنّم، مالک جهنّم می‌گوید که: ای اهل محشر! هرکه مرا می‌شناسد، می‌شناسد؛ اگر نمی‌شناسد من خودم را معرّفی می‌کنم: من مالکِ جهنّم هستم! خداوند علیّ أعلیٰ مرا امر کرده است که کلیدهای جهنّم را به پیغمبر آخرالزّمان بدهم، به آن حضرت دادم، آن حضرت به من امر فرمود که بینداز در دامان علی.

یا علی، در روز قیامت کلیدهای بهشت و جهنّم در دامن تو انداخته می‌شود، و جهنّم و بهشت براساس این میزانِ عدل و انصاف و ولایت و محبّتِ تو قسمت می‌شود، هر کس به مقام تو نزدیک است به بهشت و هر کس دور است اهل جهنّم است؛ و این میزانی است که خداوند علیّ أعلیٰ به تو عنایت کرده است.

آن‌وقت یا علی، من بر می‌خیزم و تو هم برمی‌خیزی، من دست می‌زنم به عرش پروردگار و به عرش رحمت، تو دست می‌زنی به کمربند

من، اهل‌بیت تو دست می‌زنند به کمربند تو، و شیعیان همه دست می‌زنند به کمربند اهل‌بیت.“ عرض کردم: یا رسول‌الله! آن وقت همه به بهشت می‌روند؟

سه مرتبه پیغمبر فرمود: ”إی و ربِّ الکعبة! إی و ربِّ الکعبة! بله، آن‌وقت همه به بهشت می‌روند. تمام این جمعیّت و شیعیان و محبّین که دست زده‌اند به دامن اهل‌بیت، و اهل‌بیت به دامن تو، و تو به کمر من، و من به دستگاه رحمت پروردگار و عرش خدا، همه به بهشت می‌روند به لطف خدا!“»

این آخرین جملهٔ امیرالمؤمنین از حدیثی بود که برای من بیان فرمود.[1]

سفارش امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به قاتل خویش

باز امیرالمؤمنین بیهوش شد؛ چند لحظه‌ای دیگر چشمان خود را باز کرد. حضرت امام حسن علیه السّلام یک کاسهٔ شیری برای امیرالمؤمنین آورده بود، حضرت گرفتند و دست مبارکشان می‌لرزید، یک جرعه خوردند؛ بعد به حضرت امام حسن فرمودند:

این شیر را ببر برای اسیر خود؛ این اسیر است در دست شما، با اسیر خود به رفق و مدارا رفتار کنید! بر من یک ضربت زده، فقط می‌توانید بر او یک ضربت بزنید؛ مبادا او را مثله کنید (گوش و دست و چشم و پا و زبان او را ببرید)! مبادا او را [زنده] آتش بزنید![2]

---

[1] الروضة فی فضائلِ أمیرِالمؤمنین علیٍّ بنِ أبی‌طالب علیهما السّلام، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۵، با قدری اختلاف.

[2] معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۵۷:

«در رساله ٤۷ از نهج البلاغة، ج ۲، ص ۷۷ از طبع عبده مصر، وارد است که آن حضرت در ضمن وصیّت‌های خود فرمودند: **"اُنظُروا إذا أنا مُتُّ مِن ضَربَتِهِ هَذِهِ فَاضرِبوهُ ضَربَةً بِضَربَةٍ، و لا یُمَثَّلْ بِالرَّجُلِ؛ فَإنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ یَقولُ: إیّاکُم و المُثلَةَ و لَو بِالکَلبِ العَقورِ.**"

شنیدم از حبیب خود پیغمبر که می‌فرمود: «خدا مُثله را مکروه دارد و مبغوض دارد ولو نسبت به سگ گزنده‌ای!» ای حسن! از آنچه می‌خوری

و در بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٦٣ به همین الفاظ از نهج البلاغة آورده است، و در ص ٦٦٠ از مناقب، خوارزمی نقل کرده است. و در تاریخ طبری، به تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم ج ۵، ص ١٤٨ آورده که:

"و قَد کانَ عَلیٌّ نَهَی الحَسَنَ عَنِ المُثلَةِ. و قالَ: **یا بَنی عَبدِ المُطَّلِبِ! لا أُلفَیَنَّکُم تَخوضونَ دِماءَ المُسلِمینَ تَقولونَ: قُتِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ، قُتِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ! ألا لا یُقتَلَنَّ إلّا قاتِلی. اُنظُرْ یا حَسَنُ! إن أنا مُتُّ مِن ضَربَتِهِ هَذِهِ فَاضرِبهُ ضَربَةً بِضَربَةٍ؛ و لا تُمَثِّلْ بِالرَّجُلِ فَإنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیه و [آلِهِ] و سَلَّمَ یَقولُ: إیّاکُم و المُثلَةَ و لَو أنّها بِالکَلبِ العَقورِ.**"

و عین این حدیث را ابن‌أثیر در کامل، ج ۳، ص ۳۹۱ آورده است.»

به آن بخوران، و از آنچه می‌آشامی به او بیاشام![1]

حضرت امام حسن عرض می‌کند:

پدر جان! این ملعون، أشقی [الأوّلین و أشقی] الآخرین، تو را کشت و تمام مؤمنین را مصیبت‌زده کرد، و خانه‌های کوفه را یتیم کرد، و بچّه‌های یتیم و زنان بیوه را دربدر و گرسنه کرد، و لباس سیاه و ماتم در برِ ما کرد؛ و تو دائماً بر او سفارش می‌کنی؟!

حضرت فرمود:

ای حسن جان! مگر نمی‌دانی ما خاندان رحمتیم، ما بر همان اساسِ عدلیم و نباید از آن تجاوز کنیم![2]

سیّدالشّهدا علیه السّلام که مانند ابر بهاری گریه می‌کرد و چشمانش از شدّت گریه مجروح شده بود، اشک‌های آن حضرت بر صورت امیرالمؤمنین ریخت؛ آقا چشم‌های خود را باز کرد، فرمود:

ای حسین، به حقّ من بر تو، گریه نکن! الآن در آسمان بودم و دیدم گریهٔ تو ملائکه را به گریه درآورده است!

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٨، به نقل از ابوالحسن البکری در مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام به إسناد خودش، از لوط بن یحییٰ، از مشایخش.

[2] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٧.

آن‌وقت امام حسین را در آغوش کشید و فرمود:

به‌زودی می‌بینم که این امّت، کینه‌های دیرینه را از شما بگیرند و شما را زیر شمشیر ستم قطعه‌قطعه کنند؛ بر شما باد به صبر و استقامت![1]

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾؛[2]

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.[3]

نَسألُک اللهُم و نَدعوک و نُقسِمُ علَیک بمُحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و الحُسَین و التِّسعَةِ الطَّیبین الطّاهرینَ مِن ذُرّیةِ الحُسَینِ و باسمِک العَظیمِ الأعظَم الأعَزِّ الأجَلِّ الأکرمِ یا اللهُ... !

خدایا ما را بیامرز! از همهٔ گناهان ما بگذر! تا از ما راضی نشوی ما را از دنیا مبر! در این ماه مبارک رمضان قلم عفوت را بر جمیع گناهان ما بکش! توبهٔ ما را قبول بفرما! دعاهای ما را مستجاب بکن! در این شب و شب قدر از بهترین نفحات خزانهٔ قُدست روزی ما بفرما! ما را از زیارت‌کنندگان امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار بده! توفیق عبادت در این شب‌ها به ما عنایت بفرما! دل‌های ما را بیش از این به نور یقین منوّر

---

[1] همان، ص ۲۸۸، با قدری اختلاف.

[2] سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

[3] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

کن! سینه‌های ما را به نور اسلام منشرح بفرما! حوائج شرعیّهٔ ما برآور! فرج امام زمان ما را نزدیک بگردان! دیدگان ما را به جمالش منوّر بفرما!

و عجِّلِ اللهمّ فی فَرَجِ مولانا صاحبَ الزّمان

مجلس ششم: امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان سنجش اعمال

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعينَ، باعِثِ الأنبياءِ و المُرسَلينَ

و الصّلاةُ وَ السَّلامُ عَلَى أشرَفِ السُّفَراءِ المُكَرَّمينَ،

أفضَلِ الأنبياءِ و المُرسَلينَ

حَبيبِ إلَهِ العالَمينَ أبىالقاسِمِ مُحَمّدِ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللهِ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ

الدّينَ

قالَ اللهُ الحَكيمُ فِى كتابهِ الكريم:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[1]

«ما پیغمبران را فرستادیم با حجّت، بیّنه، معجزه، آیات و دلائلی که دلالت داشت ارتباط آنها را به عالم ملکوت؛ و با آنها کتاب و میزان (یعنی ترازو) فرستادیم برای اینکه مردم به قسط و عدالت رفتار کنند.»

معنای حجّت و بیّنه معلوم است. کتاب هم معنی‌اش معلوم است؛ کتاب عبارت است از:

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

یک سلسله احکام و قوانین و دستورات اخلاقی و بیان معارف

الهی که مردم را به توحید رهبری می‌کند.

تفسیر و معنی «میزان»

ولی در این آیهٔ مبارکه، معنای میزان چیست که: «ما با انبیا میزان فرستادیم»؟ میزان به معنای ترازوست؛ انبیا چگونه ترازویی در دست داشتند؟ و چگونه هر پیغمبری با خود ترازویی داشته است؟

من یک مقدّمه عرض می‌کنم و بعد می‌رسیم به معنی ترازو و تفسیر حقیقت معنی میزان.

وضع الفاظ برای معانی عامّه

اهل علم یک مطلبی دارند و آن این است که: الفاظ برای معانی عامّه وضع شده است. یک لفظی را که ما می‌بینیم استعمال می‌کنند، برای یک معنی خاص نیست؛ برای معنی عام است.

مِن باب مثال: لفظ «چراغ» را وضع کردند برای آن چیزی که در شب نور می‌دهد و اطراف خود را روشن می‌کند و مردم به‌واسطهٔ آن رفع احتیاجات خود در تاریکی می‌کنند. در آن زمانی‌که چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که در روغن می‌گذاشتند و سر آن را آتش می‌زدند و شعله‌ای برمی‌خاست و دود می‌کرد و به آن چراغ می‌گفتند، اسم آن چراغ بود؛ بعد که تبدیل به نفت شد و فتیله را در نفت قرار دادند و یک

شیشه حبابی هم روی آن قرار دادند، باز به او گفتند: چراغ؛ بدون اینکه در معنای چراغ اختلافی بین معنی اوّل و ثانی باشد. همان‌طوری که به آن پی‌سوز می‌گفتند: چراغ، به این هم می‌گویند: چراغ.

پس معلوم می‌شود لفظ چراغ را در لغت و عرف، برای خصوص آن در جایی که از روغن و فتیله تشکیل شده است، وضع نکرده‌اند؛ و الاّ اگر معنی‌اش فقط آن بود دیگر به این چراغ نفتی نباید چراغ بگویند، باید یک اسم دیگر بگذارند؛ و در عین حال بعداً چراغ گازی اختراع شد، باز به او گفتند: چراغ؛ چراغ برقی و الکتریکی و کهربایی اختراع شد، باز به این می‌گویند: چراغ؛ بدون مختصر تصرّفی و تغییری، همان لفظ را به همان نحوه‌ای که در همان پی‌سوز و چراغ نفتی استعمال می‌کردند، در همین چراغ‌های برقی استعمال می‌کنند.

از اینجا ما یک نتیجه می‌گیریم و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوص آن چراغ روغنی یا نفتی وضع نشده است، و الاّ وقتی چراغ برقی آمد باید برای او اسم دیگری بگذارند؛ می‌بینیم اسم دیگری نگذاشته‌اند، بلکه همان لفظ اوّلی را به همان عنایتی که سابقاً استعمال می‌کردند، حالا هم استعمال می‌کنند. از اینجا یک نتیجه می‌گیریم، و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوصیّت آن چراغ روغنی یا چراغ نفتی یا چراغ گازی یا چراغ برقی وضع نشده است؛ لفظ چراغ برای معنی عامّی وضع شده است، یعنی آن چیزی که نور می‌دهد و تاریکی را از بین می‌برد و انسان به‌واسطهٔ آن، رفع نیاز خود در تاریکی می‌کند و می‌بیند. آن یک معنای عام است، خواه آن را در همان چراغ پی‌سوز سابق بریزند یا در چراغ نفتی و یا در چراغ کهربایی بریزند و پیاده کنند و استعمال کنند؛ در معنی کلّی و عام لفظ چراغ، تفاوتی نیست.

این مثال را برای لفظ چراغ زدم؛ تمام الفاظ بر همین سیاق است، لفظ انسان، لفظ حیوان، لفظ إمارت، لفظ نور، لفظ ظلمت، لفظ میزان، لفظ کتاب، همهٔ الفاظ برای معانی عامّه هستند.[1]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به الله شناسی، ج ۱،

میزان یعنی: وسیلهٔ سنجش و ترازو

یکی از الفاظ، «میزان» است؛ میزان یعنی: آلت سنجش، ترازو. میزان معنی‌اش این است.

یک‌وقت ترازویی درست می‌کنند که دو کفّه دارد و اطراف آن را با زنجیر یا با ریسمانی می‌بستند و بالای این، شاهین را قرار می‌دادند؛ به آن می‌گویند: ترازو. کفّه‌ها را پایین قرار دادند و شاهین، پایین قرار گرفت، باز می‌گویند: ترازو. قپان درست کردند که اصلاً یک کفّه بیشتر ندارد، باز به او می‌گویند: میزان، ترازو.

و هم‌چنین اگر از این معنا یک قدری گسترش پیدا کنیم، می‌بینیم که ترازو و

ص ٤٧؛ معاد شناسی، ج ٨، ص ٤٦؛ انوار الملکوت، ج ٢، ص ١٣٣.

لفظ میزان را استعمال می‌کنند برای سنجش چیزهایی که از قبیل جسم نیست؛ مثلاً قوّهٔ کهربا و برق که از طیّار کهربایی شهر به درون ساختمان وارد می‌شود، کنتور می‌گذارند و به کنتور می‌گویند: میزانیّه، یعنی ترازو، یعنی آلت سنجش مقدار مصرف جریان برق. این ترازوست، با این ترازو برق را اندازه می‌گیرند. با یک ترازو شدّت جریان برق را اندازه می‌گیرند، با یک ترازو قوّهٔ الکتروموتوری برق را اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: آن آمپِرمِتر است، آن وُلت‌مِتر است. با یک ترازو مقاومت را می‌سنجند، باز هم آن میزانیّه است. با یک آلت سنجشی، درجهٔ حرارت بدن انسان را معیّن می‌کنند، درجه می‌گذارند، می‌گویند: این میزانیّه است؛ منتها میزان تشخیص‌دادنِ حرارت بدن، میزان تشخیص دادن ضربان قلب، میزان تشخیص دادن فشار خون، اینها همه میزان است دیگر.

البتّه خصوصیّت این‌ترازوها با همدیگر فرق می‌کند. آن دستگاهی که با او فشار خون را اندازه می‌گیرند غیر از آن ترازوی هیزم‌کشی است؛ و آن ترازویی که با آن حرارت بدن را اندازه

می‌گیرند غیر از اسطرلاب است که با او ارتفاعات نواحی و ستارگان را می‌سنجند. اینها همه ترازوهای مختلف هستند به شکل‌های مختلف، ولیکن حقیقت معنی ترازو و سنجش و میزان، در همهٔ اینها هست؛ و ما با این میزان‌ها سنجش می‌کنیم و اندازه‌گیری می‌کنیم. چند متر مکعّب آب در منزل آمده است؟ می‌روند کنتور را می‌بینند، میزانیّه را می‌بینند.

پیامبران و امامان، میزان سنجش اعمال

آیا ما میزانی هم داریم که با او عقل را بسنجیم، شجاعت را بسنجیم، عفّت را بسنجیم، از خود گذشتگی و ایثار را بسنجیم، عدالت را بسنجیم، حفظ حقوق غیر را بسنجیم، مراتب عبودیّت را بسنجیم، مراتب معرفت پروردگار و درک حقیقت توحید را بسنجیم، یا نه؟ آن هم میزانیّه‌ای دارد یا نه؟

بله، آن هم میزانیّه دارد؛ امّا حقیقت معنای میزان در او هست ولی شکلش به شکل این میزانیّه‌های خارجی نیست، ترازوی دو کفّه‌ای نیست، مانند آلت دستگاه فشار خون نیست. آن همین است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ

﴿وَٱلۡمِيزَانَ﴾.[1] ما پیغمبران را که فرستادیم، با آنها یک کتاب فرستادیم، تورات است، انجیل است، صحف حضرت ابراهیم است، کتاب نوح است، قرآن است. این روشن است! امّا یک میزان دیگر هم فرستادیم؛ آن میزان، درجهٔ ادراک، درجهٔ صفات و درجهٔ ملکات آن پیغمبری است که پاسدار و پاسبان کتاب خدا و عمل‌کنندهٔ به قوانین و شرایعی است که خدا به او فرستاده است.[2]

کتاب را فرستاده است، امّا کتاب را چه کسی می‌فهمد؟ چه کسی درک می‌کند؟ شأن نزول آن، تفسیر آن، تأویل آن، باطن آن، ظاهر آن، ناسخ آن، منسوخ آن، مطلق، مقیّد، عام، خاص، مجمل، مبیّن، اینها را چه کسی درک می‌کند؟ آن کسی که واقف بر اسرار کتاب است و از نقطهٔ نظر تشریع، وجود او در جامعهٔ بشریّت میزان است برای پیاده کردن آن احکامی که در کتاب خدا آمده است. این معنا روشن شد؟

در آیهٔ قرآن داریم:

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ * أَلَّا تَطۡغَوۡاْ

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون موضوع «میزان اُمّت‌ها پیامبران و اوصیاء آنها هستند» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۲۷.

فِي ٱلۡمِيزَانِ * وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾.[1]

«خداوند آسمان را بلند خلقت فرمود و مقام آن را بلند قرار داد و میزان را قرار داد * ای مردم! شما در میزان طغیان نکنید * حقّ او را اداء کنید، به ترازو خیانت نکنید، اقامهٔ وزن کنید و ترازو را سبک نکنید!»

معنای ظاهری این آیهٔ قرآن که روشن است؛ ولیکن یک معنی باطنی دارد که آن تفسیر و تأویل این آیه است.

مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام

در روایات عدیده داریم و در تفسیر برهان و در تفسیر صافی و در بسیاری از

---

[1] سوره الرّحمن (۵۵) آیات ۷ ـ ۹.

تفاسیر دیگر ذکر شده است؛ و در کتاب معانی الأخبار و در مقدّمات تفسیر صافی،[1] مرحوم فیض نقل کرده است که مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا﴾؛ «خدا آسمان را بلند کرد.» آسمان، وجود مقدّس رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ «و میزان را قرار داد» یعنی: امیرالمؤمنین را قرار داد. «شما در این میزان طغیان و تجاوز نکنید! حقّ او را اداء کنید! با این میزان خود را بسنجید!» و افکار و عقول و آراء و عقائد خود را با این میزان اندازه‌گیری کنید![2]

چگونگی میزان‌بودن امیرالمؤمنین علیه السّلام

حالا چگونه امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان است؟ چون پیغمبر خدا خاتم‌النّبیین است و از تمام انبیاء و مرسلین، اشرف و افضل است و امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ اوست و تمام کمالات و علوم و معجزات به امیرالمؤمنین منتقل شده است، و طبق آیهٔ قرآن، به ارث رسیده است؛[3] امیرالمؤمنین بر میزان حق است، تمام

---

[1] تفسیر الصّافی، ج ۵، ص ۱۰۷، به نقل از تفسیر قمی ذیل آیه: ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾.

[2] تفسیر الصّافی، ج ۵، ص ۱۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۳۱ و ۳۲.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر آیهٔ ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ

وجودش، بدنش، فکرش، قوای واهمه و متخیّله و حس مشترک، قوّهٔ حافظه و عاقله، ملکاتش، صبرش، عبادتش، شجاعتش، تحمّلش در مصائب و شدائد،

امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا، به غیر از نبوّت (ت)

آص ۡطَفَی ۡنَا مِن ۡ عِبَادِنَا﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، درس چهل و ششم تا پنجاه و یکم. از باب نمونه: امام شناسی، ج ٤، ص ۷۰:

«باری، محصّل از مجموع مطالب آنکه: امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا بوده‌اند و به استثنای مقام نبوّت که به آن حضرت انقطاع یافت، تمام تلألؤات و لَمَعان‌های نوری که از عوالم غیب در وجود خاتم‌النبیّین بروز کرد، همگی در آینهٔ پاک و صافی نفس امیرالمؤمنین درخشید؛ و این است حقیقت ارث! چنان‌که عامّه روایت کرده‌اند: "قالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: ﴿ثُمَّ أَو ۡرَث ۡنَا ٱل ۡكِتَبَ ٱلَّذِينَ آص ۡطَفَی ۡنَا مِن ۡ عِبَادِنَا﴾ **نَحنُ أُولَئِكَ**؛* امیرالمؤمنین علیه السّلام در تفسیر بندگان برگزیده از این آیه مبارکه گفتند: مراد ما هستیم."

* غایة المرام، حدیث اول و دوم، ص ۳۵۱.»

جهادش، عبادتش، عفّتش، عبودیّتش، همه بر اساس حق است، درک و معرفتش بر اساس حق است. عالی‌ترین ستارهٔ درخشان در آسمان ولایت است که تمام انبیاء و مرسلین زیر نگین او هستند.[1] و از پیغمبر اکرم گذشته، هیچ پیغمبری دارای مقام و عظمت او نیست. مجسّمهٔ انسان کامل مِن‌جمیع‌الجهات است، در آسمان ولایت می‌درخشد.

عفّت امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان برای تمام عفّت‌ها

عفّت امیرالمؤمنین میزان است. یعنی امیرالمؤمنین که برای افراد بشر امام است، مردم مأمومند؛ او مقتداست، همه مقتدِی؛ او متبوع است، همه تابع. همه باید دنبال او حرکت کنند و پا جای قدم او بگذارند و خود را به مقام او نزدیک کنند؛ هر فردی بیشتر نزدیک شد، بیشتر بهره می‌برد و از انسانیّت بیشتر متمتّع می‌شود، و هر فردی دورتر افتاد زیان‌کارتر است و محروم‌تر.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «افضلیّت امیرالمؤمنین در جمیع فضائل نفسیّه» رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۴۲؛ ج ٤، ص ۲٦.

عفّت امیرالمؤمنین میزان است، عفّت‌ها را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند. چون در روز قیامت که می‌شود، آن ترازوی اعمالی که برای عمل انسان قرار می‌دهند، دو کفّه ندارد که یک کفّه عمل خوب و حسنات، در کفّهٔ دیگر اعمال بد و سیّئات را بریزند، و هر کس عمل خوبش بر عمل بد غلبه کند به بهشت، و الاّ به جهنّم برود؛ چنین روایت و آیتی نداریم! اعمال بد وزن ندارد، در روز قیامت اعمال بد گم می‌شوند و همه از بین می‌روند و قدر و قیمتی ندارند که در آنجا جلوه کنند؛ آنچه موجب ثقل و سنگینی ترازوی عمل مسلمان می‌شود، حسنات اوست. ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾.[1]

آن‌وقت حسنات او را با حسنات میزان، اندازه‌گیری می‌کنند. مؤمن را می‌آورند، عفّت او، عصمت او، عبادت او، سایر اخلاق، ملکات، افعال او را با این ترازو اندازه‌گیری می‌کنند؛ می‌گویند: ای مؤمن! پیغمبر تو، میزان تو، حضرت

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۸. الله شناسی، ج ۲ ص ۷: «میزان سنجش در آن روز، حقّ می‌باشد.»

شعیب و لوط و هود و صالح و یعقوب و اسحاق و یوسف نبوده است، امام تو امیرالمؤمنین است و تو ادّعا می‌کنی که از آن حضرت تبعیّت می‌کنی و شیعهٔ آن حضرت هستی و خداوند او را به عنوان امامتْ نعمت ولایت داد، خواهی نخواهی در زیر لواء و پرچم او هستی و باید از او پیروی کنی؛ کارها، اعمال، رفتار انسان را با آن میزان اندازه‌گیری می‌کنند.

عفّت انسان را با عفّت امیرالمؤمنین می‌سنجند، ببینند چه اندازه این عفّت به آن عفّت نزدیک است؛ گذشت و اغماض انسان را با امیرالمؤمنین اندازه‌گیری می‌کنند، چه اندازه این گذشت به آن گذشت نزدیک است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام لوادار فداکاری در دوران رسول خدا

امیرالمؤمنین چه گذشتی کرد! امیرالمؤمنین در تمام دوران حیات خود، گذشت محض بود، فداکار محض بود؛ در لیلةالمَبیت جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدا کرد که هیچ‌کس تصوّر چنین فداکاری در خود نمی‌دید.[1] در تمام دوران

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲،ص ۳۹؛ دلائل النبوة، ج ۲، ص ٤٦٧ ـ ٤٦٨؛

رسول خدا، اوّل شخص باگذشت و فداکار بود.

گذشت امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا برای اسلام

بعد از رسول خدا برای اسلام از شخصیّت، از ریاست و از حکومت گذشت و بیست و پنج سال تمام خانه‌نشین بود؛ نه اقدامی و نه قیامی. در آن دوران‌های سخت که به او متوجّه شدند و گفتند: «بیا با تو بیعت کنیم! برخیز و از این نشستن دست بردار و حقّ خود را بگیر!» تکان نخورد، چون روشن مانند آفتاب، می‌دید که این قیام بر علیه اسلام و بر ضرر اسلام است؛ باید صبر کند و بگذرد تا اینکه آن دین پیغمبر باقی بماند. اگر قیام کند، با وجود آن اشرار و مخالفین سرسختی که تا آخرین درجه برای شکست امیرالمؤمنین و حتّی برای شکست پیغمبر و اسلام ایستاده بودند، قیام او توأم با موفّقیت نیست؛ اینجا از حقّ شخصی می‌گذرد برای وصیّت پیغمبر، برای حفظ قرآن، برای حفظ اسلام.

اُسدالغابة، ج ۳، ص ۵۹۲. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸.

در نهایت درجهٔ سختی زندگی می‌کند، عیناً مانند یک سلطان و پادشاهی که او را بیاورند پایین، پایین، پایین و یک درجهٔ سربازی هم به او ندهند! امیرالمؤمنین بیست و پنج سال این قِسم زندگی کرد؛ بعد به خلافت ظاهری رسید. چه گذشت‌ها، چه اغماض‌ها که در تاریخ واقعاً عقل انسان را مبهوت می‌کند.

آن داستان جنگ جمل و گذشتش از عایشه، که تمام بزرگان را مبهوت کرده است، و فداکاری حضرت و اغماض حضرت و صبر حضرت.[1]

گذشت امیرالمؤمنین از ابن‌ملجم مرادی بعد از ضربت‌خوردن حضرت

همین قضیّهٔ ابن‌ملجم مرادی! این قضیّه شوخی نیست! ابن‌ملجم نقشهٔ امیرالمؤمنین را عقیم کرد؛ ابن‌ملجم با این ضربت، حرکت سپاه امیرالمؤمنین را به شام برای از بین بردن معاویه متوقّف ساخت؛ ابن‌ملجم معاویه را بر علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد. چند روز بعدش، معاویه حرکت کرد و آمد کوفه، بالای منبر رفت و گفت:

من با شما جنگ نکردم تا شما را نمازخوان و روزه‌گیر کنم؛ اینها با خودتان است، اگر

---

[1] الجمل و النصرة، ص ٣٦٨ ـ ٣٨٠؛ وقعة الجمل، ص ١٤٣ ـ ١٥١.

می‌خواهید انجام دهید! من با شما جنگ کردم که حکومت کنم و من فائق شدم![1]

این اعلام رسمی معاویه است که رسماً می‌گوید: «من به اسلام کاری ندارم، من می‌خواهم بر شما حکومت کنم.»

امیرالمؤمنین دچار ضربهٔ ابن‌ملجم شد؛ آن‌وقت با این اسیری که در مشت اوست، چه‌کاری نمی‌توانست بکند؟! آیا نمی‌توانست او را زنده نگه دارد و بعد بگوید هر روز یک انگشت از او ببُرید و او را قطعه قطعه کنید، و یا او را آتش بزنید؟! دربارهٔ او چه فرمود؟ آن وصیّت‌هایی را که دربارهٔ او کرد، همهٔ مردم را

---

[1] شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۵۷؛ الإرشاد، ج ۲، ص ١٤؛ المعرفة و التّاريخ، ج ۳، ص ۳۱۸؛ مقاتل الطّالبيّين، ص ۷۷؛ المصنّف، ابن‌ابی‌شيبة الكوفی، ج ۷، ص ۲۵۱.

متحیّر و مبهوت کرده است. این چه روحیّه‌ای است! این چه انسانیّتی است! این چه گذشتی است! این چه افق عالی است! امیرالمؤمنین می‌فرماید:

ای حسن! اگر من از دنیا رفتم یک ضربت به او می‌زنی، چون به من یک ضربت زده؛ حقّ دو ضربت نداری! و اگر عفو کنی برای تو بهتر است. و اگر از این ضربت، من نجات پیدا کردم خودم می‌دانم و او؛ و البتّه عفو می‌کنم![1]

این یک جملهٔ امیرالمؤمنین است. حالا این جمله را شما بیایید با کتاب خدا قیاس کنید؛ کتاب خدا می‌گوید:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦۖ وَلَئِن

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۹۹:

«"... **إن أبقَ فَأنا وَلِيُّ دَمی؛ و إن أفْنَ فَالفَناءُ میعادی؛ و إن أعفُ فالعَفوُ لی قُربَةٌ و لَكُم حَسَنَةٌ؛ فاعفوا و اصفَحُوا**... !" ثُمَّ أقبَلَ عَلَى الحَسَنِ علیه السّلام فَقالَ: **"یا بُنَیَّ ضَربَةً مَكانَ ضَربَةٍ، و لا تَأثَم**."»

معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۵۸:

«اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولیّ خون خود هستم؛ و اگر بمیرم و فانی گردم، فنا میعاد و میقات من است؛ و اگر ضارب را عفو کنم، این عفو برای من موجب تقرّب و برای شما حسنه‌ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم بپوشید... !" پس رو به امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: "ای نور چشم من و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه؛ و در زیاده روی گناه است و گناه مکن!»

صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّـٰبِرِينَ﴾،[1]

«اگر کسی شما را یک ضربتی زد، عقوبتی کرد، شما به مثل آن عقوبت می‌توانید پاداش کنید؛ و اگر صبر کنید و اغماض کنید و عفو کنید، برای شما بهتر است.»

این دستور قرآن است، این آیهٔ قرآن است! حالا امیرالمؤمنین که متحقّق به حقیقت این قرآن است، مورد عقوبت واقع شده، شمشیر ظلم بر سرش آمده، و تمام قدرت‌ها در مشت اوست، ولی ابداً وجود خود را منفکّ از این آیهٔ قرآن

[1] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٦.

نمی‌بیند. این را می‌گویند پاسدار قرآن، این را می‌گویند والی قرآن، این را می‌گویند ولیّ قرآن، این را می‌گویند حقیقت قرآن!

بسیاری از افراد ادّعا می‌کنند که ما قرآن می‌دانیم و عمل می‌کنیم، ولی وقتی نظیر این شرایط برای آنها پیدا می‌شود، عمل آنها با حقیقت آیات قرآن فرسنگ‌ها فاصله دارد؛ فرسنگ‌ها! ولی امیرالمؤمنین این‌طور نیست.

و اینکه سفارش می‌کند: «یک ضربت به او بزن»، نه اینکه بخواهد شکسته‌نفسی کند، تصنّع کند، تعلیم و تربیت بدهد؛ نه، اصلاً واقعیّت است. امیرالمؤمنین این واقعیّت را می‌بیند که باید به ابن‌ملجم یک ضربه زد و اگر عفو کند بهتر است، و اگر خودش هم از این زخم نجات پیدا کند می‌گوید: عفو می‌کنم؛ و عفو هم می‌کرد.

مگر سیّدالشّهدا علیه السّلام حرّ بن یزید ریاحی را عفو نکرد؛[1] درحالتی‌که تمام مصائبی که به سر سیّدالشّهدا آمد زیر سر حرّ بود؛ اگر وهلهٔ اوّل جلوی آن حضرت را نگرفته بود حضرت به کربلا نمی‌آمد.[2]

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

[2] همان، ص ٧٦ ـ ٨٤؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ١٤٨ ـ ١٥١؛ اللهوف، ص

این همان حقیقت ولایت است که در آن روز، میزان حق است. آن‌وقت، روز قیامت امیرالمؤمنین را می‌آورند و این گذشت و اغماض را طبق این حقیقت آیهٔ قرآن که ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ﴾[1] میزان قرار می‌دهند، همهٔ افراد امّت را هم می‌آورند، اغماض و گذشت را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند: در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه، فلان کس، گوش تو را مالید و تو دوتا سیلی زدی، به چه مناسبت؟ مگر قرآن نمی‌گوید: اگر گوش شما را مالیدند، شما گوش بمالید، نه اینکه سیلی بزنید؛ اگر به شما بد گفتند، نمی‌توانید

سیلی بزنید؛ اگر به شما سیلی زدند نمی‌توانید

تازیانه

بزنید؛ اگر دست شما را بریدند نمی‌توانید بکشید! ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾؛[2] یعنی آنچه را که بر شما وارد کردند عین آن و عکس‌العملش را می‌توانید بر آن شخص وارد کنید، نه زیادتر؛ و اگر

---

۷۷ ـ ۷۹.

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

هم عفو کنید بهتر است.

شدّت عدالت امیرالمؤمنین علیه السّلام در برخورد با برادرشان عقیل

پس امیرالمؤمنین شد میزان؛ میزان گذشت، میزان عدل، میزان اغماض.

سابقا برای شما قضیّهٔ عقیل را عرض کردم؛ عقیل برادر اوست، بین او و بین امیرالمؤمنین نهایت صمیمیّت است، نهایت رأفت و الفت، مردی است محترم، بیست سال از امیرالمؤمنین عمرش بیشتر است،[1] در نهایت فقر زندگی می‌کند. آمد خدمت امیرالمؤمنین و از بیت‌المال طلب کرد، حضرت می‌فرماید:

دیدم فقیر و مستمند بود، فرزندان او را دیدم که رنگشان از شدّت فقر سیاه و کبود شده بود، مانند آنکه با نیل رنگ کرده‌اند، و گرد و غبار فقر و غربت بر صورت بچّه‌ها نشسته بود.

آمد پیش امیرالمؤمنین و تقاضا کرد، یکی دو مرتبه تکرار کرد. حضرت آهن را داغ کرد و به بدنش چسباند، چون عقیل نمی‌دید، صدای ناله‌اش بلند شد. حضرت فرمود:

مادر بر تو بگرید! (یعنی: بمیری!) تو از این آهنِ

---

[1] الطبقات الکبریٰ، ج ٤، ص ٣١؛ الاستیعاب، ج ٣، ص ١٠٩٠.

داغ من فریاد می‌کنی، آن‌وقت مرا دعوت می‌کنی به آتش غضب پروردگار که خدا برای مخالفین و متمرّدین قرار داده. من از بیت‌المال همهٔ مسلمان‌ها که مال همهٔ آنهاست، حقّ آنها را به تو بدهم! صبر کن، این مقدارِ عطا قسمت می‌شود، آن مقداری که سهمیهٔ من شد من به تو می‌دهم.

این را می‌گویند میزان عدل. ترازو خوب کار می‌کند، میزانیّه اشتباه نمی‌کند. بیت‌المال مسلمین دست امیرالمؤمنین است، از شرق و غرب برای آن حضرت می‌آورند، ولی بین عقیل، برادر محترم و عابد که با هم نهایت محبّت و صمیمیّت دارند، و بین

یک فرد سیاه حبشی که اسلام آورده و از اسلام هم تازه فقط شهادتین بر زبان جاری کرده است، هیچ فرقی نیست. می‌گوید من حقّ او را به تو نمی توانم بدهم. خدا میزان قرار داده است، این بیت‌المال باید بین همهٔ افراد مسلمین بالسّویه قسمت بشود؛ نمی‌توانم بدهم! مرا به آن آتش دعوت نکن.[1] این را می‌گویند میزان عدل.

دخترش از بیت‌المال مسلمین یک گردنبند مروارید، عاریه گرفت؛ چون در روز عید تمام زنان قریش خود را تجمّل می‌کنند به بهترین تجمّلات، ولی دختر خلیفهٔ مسلمین علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، گردنبند ندارد. این قضیّه برای حضرت زینب و امّ‌کلثوم نیست، آنها درجاتشان از این معانی عالی‌تر است. امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام فوت، سی و هفت دختر و پسر داشت از عیالات متعدد.[2]

یک گردنبند از آن پاسبان و کلیددار بیت‌المال عاریه گرفت. امیرالمؤمنین چشمش به این گردنبند افتاد: «از کجا آوردی؟!»

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱٦.

[2] شرح إحقاق الحقّ، ج ۳۲، ص ٦۷۸ ـ ٦۸۵، تعداد اولاد حضرت بنا بر اختلاف مصادر، ۲۵ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۹ ذکر شده است.

ـ: از خازن شما گرفتم.

ـ: «چرا گرفتی؟!»

ـ: یا علی! آخر من که چیزی نداشتم؛ روز عید که می‌رسد، همهٔ زنان قریش خود را به بهترین وجه زینت می‌کنند، من دختر خلیفهٔ مسلمین هستم.

حضرت فرمودند: «زود برگردان! زود، زود! اگر می‌دانستی، که حدّ بر تو جاری می‌کردم!»

بعد، آن خازن را خواستند: «چرا دادی؟!»

ـ: یا علی! من که به عنوان اخراج از بیت‌المال ندادم؛ از من امانت خواست، من دادم گردنش بیندازد و دو مرتبه به بیت‌المال برمی‌گرداند.

حضرت فرمودند: «آیا از این گردنبندها به تعداد زن‌های مسلمان در بیت‌المال هست که به همهٔ آنها بدهی یا نه؟» گفت: نه. فرمودند: «دختر من اختصاص ندارد!»[1]

نخوابیدن پیامبر از صدای نالهٔ عمویشان هنگام اسارت

نشنیدید در جنگ بدر، عرض کردم[2] که عموی پیغمبر، عبّاس را اسیر کردند و به طناب و زنجیر بسته، آوردند؛ شب، پیغمبر نالهٔ عبّاس عموی خود را می‌شنید و خوابش نمی‌برد. گفتند: یا رسول‌الله! چرا نمی‌خوابی؟ حضرت فرمودند: «صدای نالهٔ عمویم نمی‌گذارد من بخوابم! چرا ناله می‌کند؟»

ـ: با بند او را محکم بسته‌اند.

رفتند بند عبّاس را یک‌قدری شُل کردند، عبّاس خوابش برد. پیغمبر فرمود: «نالهٔ عمویم دیگر نمی‌آید!» گفتند: یا رسول‌الله! بند را شل کردیم. حضرت فرمود: «آیا بند از همهٔ اسراء شل کردید یا نه؟» گفتند: نه! گفت: «بر شما جایز نیست! اینها

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۱۰، ص ۱۵۱، با قدری اختلاف.

[2] رجوع شود به همین مجلد ص ۱۶۲.

اُسرای شما هستند؛ اگر بر عموی من این بند را شل می‌کنید، باید بر همه شُل کنید.» رفتند بند همه را شل کردند.[1] این می‌شود ﴿لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ﴾![2]

آن‌وقت امیرالمؤمنین را می‌آورند و می‌گویند: میزان عدالتِ او تا این سر حد بود؛ ای بندهٔ مسلمان، تو هم تا همین میزان، عدالت داشتی؟ اگر دستت به بیت‌المال مسلمین دراز می‌شد، همین کار را می‌کردی؟ یا همه را صرف مخارج شخصی می‌کردی، و مؤمنین، مسلمین، ایتام، برهنگان، مستمندان، بیچاره‌ها، ضعفاء، گرسنه‌ها و مَرضیٰ همین‌طور بمیرند!

دقیق‌تر بودن میزان در قیامت از هر ترازویی

اندازه می‌گیرند؛ هر کس به این مقام نزدیک‌تر باشد، در بهشت‌هایی نزدیک‌تر به مقام امیرالمؤمنین زندگی می‌کند؛ و هر که دورتر باشد، دور؛ آن که خیلی دور است

---

[1] الطبقات الکبری، ج ٤، ص ٩؛ الاستیعاب، ج ٢، ص ٨١٢.

[2] سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥.

که در جهنّم است، آن که نزدیک است در بهشت است، نزدیک‌تر در بهشت؛ آن کسی که خیلی نزدیک است، مقامش نزدیک امیرالمؤمنین است. چون این میزانیّه کار می‌کند و این میزانیّه‌ها به اندازه‌ای دقیق کار می‌کند که از هر میزانیّه‌ای دقیق‌تر و عظیم‌تر است!

می‌گویند: بعضی ترازوها این‌قدر دقیق است که شما اگر یک کاغذی را بگذارید در این ترازو و بِکشید، بعد کاغذ را بردارید دوتا خط رویش بکشید و بگذارید روی این ترازو، این ترازو سنگینی اثر یک مدادی که روی این کاغذ کشیده‌اید را نشان می‌دهد؛ این قدر دقیق است!

آن ترازو از این دقیق‌تر است! می‌گوید:

﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛[1]

«کسی که به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه‌ای (که به چشم دیده نمی‌شود، در نور آفتاب انسان آن ذره را در هوا می‌بیند) اگر کار خوبی انجام بدهد یا کار بدی، می‌بیند.»

چه قِسم می‌بینید؟ همین ترازوها کار می‌کند؛ ترازوی عدالت امیرالمؤمنین و خیرات

---

[1] سوره زلزلة (۹۹) آیه ۷ و ۸.

امیرالمؤمنین! این شخصیّت، میزان است برای عمل امّت و حجّتِ برای امّت قرار داده می‌شود؛ اعمال انسان را دائماً به او عرضه می‌دارند. عبودیّت و مقام عبادت امیرالمؤمنین را می‌آورند؛ چه قسم نماز می‌خواند؟ چه قسم توجّه به خدا می‌کرد؟

درآوردن تیر سه‌شعبه از پای امیرالمؤمنین علیه السّلام در حال سجده

پیکان در پایش رفت، از حضرت زهراء علیها السّلام سؤال کردند: «ما پیکان را نمی‌توانیم دربیاوریم!» آن حضرت فرمود: «وقتی علی به سجده می‌رود، دربیاورید؛ زیرا که ادراک نمی‌کند!»

پیکان را از پای امیرالمؤمنین در حال سجده درآوردند! در حال غیر سجده تاب نمی‌آورد؛ پیکانِ سه شعبه بود، وقتی می‌خواستند دربیاورند باید پا را پاره کنند، تا دربیاورند. امیرالمؤمنین در حال سجده این قدر متوغّل بود![1]

اعمال امّت را می‌سنجند و می‌گویند: ما این مقدار را از تو توقّع نداریم که مانند امیرالمؤمنین پیکان را از پایت دربیاورند؛ این را نمی‌خواهیم! نمی‌خواهیم هم در حال نماز آن‌طور جذبات

---

[1] المحجة البیضاء، ج ۱، ص ۳۹۷؛ جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۲۸.

الهی تو را بگیرد که بیهوش بیفتی روی زمین! یک نماز با حضور قلب از تو خواستیم، بگو: الله اکبر، السّلامُ علیکم؛ فکر تجارت و زراعت و حکومت و ریاست و خرید و فروش و جمع مال و زن و فرزند مباش! این هم مشکل بود؟! آن‌وقت اگر انسان نتواند، این مقدار عمل بیاورد، دیگر خیلی شرمندگی دارد!

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ اُحد

در آن نهایت‌درجهٔ شدائد جنگ، بدن‌ها پاره می‌شد، خون می‌آمد؛ در جنگ اُحُد امیرالمؤمنین علیه السّلام نود زخم خورد که بعضی از زخم‌ها تا استخوان سرایت کرده بود،[1] و این زخم‌ها و جراحتِ جنگ را که می‌خواستند ببندند، فتیله گذاشتند و بستند.[2] این قِسم برای پیغمبر اکرم فداکاری می‌کرد. هم این را می‌آورند قرار می‌دهند و هم آن افرادی که در این صحنهٔ جنگ

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶:
«فَلَم یَزَل أمیرُالمُؤمنینَ علیه السّلام یُقاتِلُهُم حَتّی أصابَهُ فی وَجهِهِ و رَأسِهِ و صَدرِهِ و بَطنِهِ و یَدَیهِ و رِجلَیهِ تِسعونَ جِراحَةً فَتَحامَوهُ؛ و سَمِعُوا مُنادِیًا یُنادی مِنَ السَّماءِ: **"لا سَیفَ إلّا ذُو الفَقارِ و لا فَتیٰ إلّا عَلِیٌّ!"**»
ترجمه: «پیوسته امیرالمؤمنین علیه السّلام با آنان می‌جنگید تا اینکه نود جراحت در صورت و سر و سینه و شکم و دستان و پاهایش برداشت و دشمنان، خود را از شمشیرش دور نگاه می‌داشتند؛ و شنیدند منادی از آسمان ندا می‌کند: "جوان‌مردی نیست مگر علی، و شمشیری نیست مگر ذوالفقار!"» (محقّق)

[2] الاختصاص، ص ۱۵۸.

آمدند و شمشیر از غلاف بیرون نیاوردند، یا فرار کردند و رفتند بالای کوه‌ها و بعد از سه روز آمدند ببینند که آیا پیغمبر را کشتند یا نکشتند؛[1] اینها با همدیگر یک درجه هستند؟![2]

آنها ادّعای خلافت می‌کنند؛ یعنی: ما از تو بیشتر لیاقت داریم که بیاییم و حکومت مردمان مسلمین را حیازت کنیم و بر آنها ریاست کنیم!

بعد از اینکه این زخم‌ها در بدن امیرالمؤمنین قرار گرفت، امیرالمؤمنین بعد از جنگ اُحُد در مدینه در بستر افتادند. به پیغمبر خبر رسید که کفّار بیرون شهر می‌خواهند شبیخون بزنند. پیغمبر اعلام کرد: مردم حرکت کنند برای جهاد و دفاع! امیرالمؤمنین علیه السّلام با این حال از بستر برخاست و شمشیر دست گرفت و رفت.[3]

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ بدر

در آن شب تاریک پر از خوف و وحشت، پیغمبر مَشک را به سَعد وقّاص داد: «برو یک مشک آب بیاور!» رفت همه‌جا را گشت، گفت: «یا

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۸۳ و ۸٤؛ تقریب المعارف، ص ۳۲۰؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۵۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حوادث جنگ احد و دلاوری‌ها و رشادت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹ ـ ٦۸.

[3] الاختصاص، ص ۱۵۸.

رسول‌الله! رفتم آب پیدا نکردم.» به دیگری داد، به دیگری و ... ولی پیدا نکردند. به امیرالمؤمنین داد، امیرالمؤمنین در حرفش «پیدا نکردم؛ نیست»، نیست؛ باید آب بیاورد، پیغمبر از او آب خواسته است، این حرف‌ها چیست؟! مشک را برداشت و آمد؛[1] یک صحرا پر از دشمن، صحرای ظلمانی، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفته‌اند؛ تنها رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و مشک را از چاه بیرون آورد. وقتی حرکت می‌کرد به‌سوی پیغمبر، سه مرتبه باد تند آمد که از شدّت باد، امیرالمؤمنین نشست. بعد، آمد خدمت پیغمبر.

ـ: «یا علی! چرا دیر آمدی؟!»

ـ: «سه مرتبه باد آمد!»

حضرت فرمودند: «آن سه مرتبه باد، جبرائیل، اسرافیل و میکائیل بودند، هر کدام با هزار ملک از آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن و تهنیت بر تو؛ ملائکه بر تو

---

[1] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۶۳؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۱؛ المَغازی، واقدی، ج ۲، ص ۵۷۸؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

افتخار می‌کند، مباهات می‌کند. این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می‌کنند؛ پیروزی به دست توست!»[1]

در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر لشکریان مسلمان بود و نهصد و پنجاه نفر لشکر کفّار؛ آنها همه شمشیر و عِدّه و عُدّه و اسب و شتر، اینها هیچ نداشتند.[2] امیرالمؤمنین علیه السّلام از آنها سی و شش نفر کشت، سی و چهار نفر دیگر را بقیهٔ اصحاب و پیغمبر با کمک ملائکه کشتند؛ یعنی امیرالمؤمنین به تنهایی بیش از نصف تمام جمعیّت که سیصد و سیزده نفر بودند، فداکاری می‌کردند.[3] این می‌شود میزان!

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در لیلةالمبیت و افتخار خداوند به ایشان

آن شبی که در فراش پیغمبر خوابید، در روایات داریم ـ شیعه گفته، سنّی گفته، بزرگان اهل تسنّن، این روایت را گفته‌اند ـ که:

جبرائیل بالای سر امیرالمؤمنین نشسته بود و

---

[1] تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ٦٥؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ٤١٥.

[2] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ١٤ ـ ١٦؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ٣٦ ـ ٤٣؛ الکامل، ج ۲، ص ١١٨ ـ ١١٩.

[3] کشف الغمة، ج ۱، ص ١٨٤؛ الإرشاد، ج ۱، ص ٧٠. شیخ مفید ـ رحمه الله ـ نام کسانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌تنهایی آنان را کشته است، از قول روات عامه و خاصه بی‌آنکه در این‌باره اختلافی داشته باشند، سی و پنج نفر نقل کرده‌است. (محقّق)

میکائیل پایین پا، و امیرالمؤمنین را باد می‌زدند و می‌گفتند: «بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یا عَلیّ! تمام ملائکهٔ آسمان الآن متوجّه تو هستند و خداوند علیّ أعلیٰ به تو افتخار کرده است بر جبرائیل و میکائیل!»

خداوند خواست میکائیل و جبرائیل را امتحان کند، گفت:

«من عمرِ یکی از شما را بر دیگری زیادتر قرار دادم، کدامیک از شما انتخاب می‌کند عمرش کمتر باشد و عمر رفیقش بیشتر؟» نه جبرائیل گفت: عمر من کمتر، عمر میکائیل بیشتر؛ نه میکائیل گفت: من کمتر و عمر جبرائیل بیشتر! بعد خداوند گفت: «بروید پایین!» آمدند پایین؛ گفت:

«بروید بر بالای سر و پایین پای این مرد بنشینید ـ یک جوان بیست و سه ساله که بیشتر نیست ـ این جوان خود جای پیغمبر خوابید و تمام بدن خود را آماج تیر و پیکان و شمشیر و نیزه قرار داده و خود را حاضر کرده است که چهل نفر از شجاعان و ابطال روزگار از دشمنان بریزند و او را قطعه‌قطعه کنند. این مواساتی که علی با پیغمبر کرده است، شما که دوتا ملائکهٔ مقرّب من هستید، نتوانستید بکنید!»[1]

پس علی از انبیاء افضل است! علی از ملائکهٔ مقرّب افضل است!

کلام ابن‌ابی‌الحدید دربارهٔ جمع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام

آن حال رحم و عطوفت و آن مهربانی که امیرالمؤمنین داشت؛ اینجا دیگر داستان‌هایی است. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغة، در اینجا داستان‌هایی ذکر می‌کند، از شافعی و زمخشری داستان‌ها ذکر می‌کند و می‌گوید:

این دیگر هیچ قابل هضم و تحلیل فکری نیست که امیرالمؤمنین، آن مرد شجاعی که برای پیشرفت دین و سرکوبی ظالم، از هیچ چیز دریغ نداشت، فردا می‌آمد در بازار چشمش به یک یتیم

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۹؛ فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۱۸۲؛ المستجاد، ص ۱۰؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦٩.

و به یک فقیری می‌افتاد، به یک مستمندی می‌افتاد، بی اختیار اشکش جاری می‌شد! این پهلوانِ یل است، میدانِ قدرت است، اشک با او چه مناسبت؟!

اگر رقیق‌القلب و دارای عطوفت و رحمت است، آن شجاعت یعنی چه؟! این صفات متضادّی که در علی واقع شده است دلالت می‌کند بر اینکه مرکز صفات جمال و جلال الهی است.[1]

طلوع صفات جمال و جلال خدا در امیرالمؤمنین علیه السّلام

علی فانی در خداست، صفات جمال و جلال الهی در او طلوع می‌کند؛ آنجایی که باید شمشیر بزند هیچ باک ندارد و آنجایی که باید توقّف کند و عطوفت کند، به اندازه‌ای پایین می‌آید، پایین می‌آید، پایین می‌آید که در کنار کوچه پهلوی آن بچّه یتیم می‌نشیند، او را بغل می‌کند، می‌بوسد، دست بر سر او می‌کشد، او را نوازش

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ٤٩.

می‌کند، به منزل می‌رساند و می‌رود دنبال کارش؛ خلیفةالمسلمین هم هست![1]

اصحابی هم تربیت کرد برای خود نظیر اینها؛ آن اصحاب با وفای امیرالمؤمنین مثل قیس بن سعد بن عُباده، مثل محمّد بن ابی‌ابکر، مثل مالک اشتر، میثم؛ اینها خیلی صفات عالی داشتند و واقعاً انسان‌های ملکوتی بودند. خب این هم مقام میزان است دیگر.

پس بنابراین: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛ آن‌وقت در میان امّت میزانی که خدا تمام اعمال امّت را با او اندازه‌گیری کند، این میزانیّهٔ امیرالمؤمنین است.

خوشا به حال آن کسانی که در دنیا این میزانیّه‌شان به امیرالمؤمنین خیلی نزدیک باشد، در روز قیامت هم خیلی نزدیک است. به یک چشم به‌هم‌زدن از حشر و نشر و قیامت و صراط و حساب و عرض و... عبور می‌کنند؛ ﴿فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۢ﴾.[2]

این حالات امیرالمؤمنین بود که روزبه‌روز در

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۳۸.

[2] سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥. ترجمه: «در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر.» (محقّق)

دنیا طلوعش بیشتر می‌شود و مردمی که حتّی خارج از دین هستند، به او می‌گروند و او را یگانه‌نمونهٔ شرف و انسانیّت می‌دانند و برای او کمال احترام و فضیلت قائل‌اند، گرچه مسلمان نیستند.

کلام جبران خلیل جبران دربارهٔ عظمت امیرالمؤمنین علیه السّلام

جُبران خلیل جُبران مسیحی می‌گوید:

علی انسانی بود مافوق زمان خود! و من تعجّب می‌کنم چگونه زمان، افرادی را به وجود می‌آورد که مافوق زمان خود هستند؟![1]

این روش امیرالمؤمنین بود. آن‌قدر مخالفین برای کوباندن امیرالمؤمنین و از بین بردن آن حضرت، حتّی از بین بردن نام و نشان آن حضرت کوشش کردند، از کشتن و دار زدن و حبس کردن و سوزاندن و اعدام کردن، هیچ خودداری نکردند؛ تا چه موقع؟ تا مدّت‌های مدید و سالیان دراز، که اسم علی روی زمین نماند؛ اصلاً مردم نفهمند عدالت یعنی چه؟ چون می‌خواستند دست به خون مردم آغشته کنند،

---

[1] الإمام علیّ علیه السّلام صوت العدالة الإنسانیة، جرج جرداق، ص ۷۹۸ و ۷۹۹، به نقل از جبران خلیل جبران.

دست به نوامیس مردم دراز کنند، حکومت خود را بر اساس ظلم و جور قرار بدهند؛ و این مکتب برهم‌زنندهٔ آن دستگاه است، لذا سعی کردند که نام علی روی زمین نباشد.

کلام ابن‌شهرآشوب دربارهٔ عظمت مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد مخالفینشان

ابن‌شهرآشوب می‌گوید:

از معجزات امیرالمؤمنین بعد از ایشان سه چیز است؛ گذشته از آن معجزات زمان امیرالمؤمنین، سه معجزه دارد:

یکی اینکه: فضائل و مناقب او را دشمنانش نیز با هم ذکر می‌کنند. افرادی هستند که در مکتب امیرالمؤمنین نیستند ولی خود آنها آن‌قدر روایات در فضائل امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند و در مجالس می‌نشینند بیان می‌کنند! و اگر یکی از آنها انکار کند، دیگری می‌گوید: این قابل انکار نیست، این به روایت صحیح به ما رسیده است، در فلان کتاب و فلان کتاب و فلان کتاب هست.

دوّم اینکه: دشمنان آن حضرت کتاب‌هایی در فضائل آن حضرت نوشتند. این آقای سنّی مذهب، کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است؛ ابن‌جریر طبری، صاحب کتاب تاریخ الأمم و الملوک که به نام تاریخ طبری معروف است، یک کتاب نوشته به نام: الغدیر، واقعهٔ

غدیر. احمد حنبل یک کتاب نوشته است در فضائل امیرالمؤمنین، به نام: فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه. نسائی که یکی از ائمّهٔ اهل‌تسنّن است، یک کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است.

و آنچه را تا به حال، من تفحّص کرده‌ام از علمای بزرگ و شاخص اهل‌تسنّن صد و هشتاد و سه کتاب در فضائل امیرالمؤمنین نوشته شده است به دست علمای سنّی مذهب؛ این معجزه نیست؟!

مطلب سوّم اینکه: دشمنان امیرالمؤمنین به هر قوّه‌ای متّکی شدند برای اینکه اسم امیرالمؤمنین را از روی زمین بردارند، کسی نام علی را نشنود و نگوید و روایتی از آن حضرت نقل نکند.

تلاش معاویه برای از بین بردن نام امیرالمؤمنین علیه السّلام

معاویه وارد مدینه شد، رو کرد به ابن‌عباس و گفت: «ای ابن عباس! من به تمام شهرها دستور داده‌ام و نوشته‌ام که هیچ‌کس حق ندارد فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین، ابوتراب نقل کند؛ تو هم حق نداری نقل کنی!» ابن‌عباس گفت: «ما را از قرآن خواندن منع می‌کنی؟!» گفت: «نه، قرآن بخوانید.» ابن‌عباس گفت: «از تفسیر قرآن منع می‌کنی؟! از تأویل و معنای قرآن منع می‌کنی؟!» گفت: «بلی؛ چون تفسیر و تأویل قرآن همه‌اش امیرالمؤمنین است!» ابن‌عباس گفت: «قرآن بخوانیم، معنی‌اش را نفهمیم؟!» گفت: «معنی‌اش را بفهمید امّا از غیر طریق اهل‌بیت، از روایاتی که دیگران نقل می‌کنند.» ابن‌عباس گفت: «قرآن در اهل‌بیت نازل شده است، ما معنایش را از اهل‌بیت نپرسیم؟! برویم از یهود و نصاریٰ بپرسیم معنای قرآن چیست؟!» معاویه گفت: «همین‌که گفتم!» برخاست و گفت: «در کوچه و بازار مدینه اعلام می‌کنم که معاویه ذمّهٔ خود را

بریء کرده از هر کسی که یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کند!»

اگر کسی یک فضیلت نقل می‌کرد می‌کشتند، بدون برو و برگرد!

عبدالله بن شدّاد لیثی می‌گوید: «دلم آتش گرفته بود، می‌خواستم یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کنم نمی‌توانستم؛ و من آرزو می‌کردم که به من مهلت بدهند، من بیایم از صبح تا به غروب فضیلت آن حضرت را نقل کنم و بعد مرا گردن بزنند، راضی بودم؛ ولی این کار را هم به من مهلت نمی‌دادند، همان فضیلت اوّل که نقل می‌کردم می‌گفتند: گردن بزنید!»

سالیان دراز گذشت در بین فقهاء و محدّثین افرادی آمدند و روایاتی را در تفسیر، در حدیث، در سنّت، در تاریخ، در ادب از امیرالمؤمنین می‌خواستند در کتاب و در نوشتن نقل کنند و در سلسله سند، نام علی را نمی‌توانستند ببرند، می‌گفتند: «عَن رَجُلٍ مِن قُرَیشٍ؛ این مطلب از یک مردی از قریش است.»

عبدالرّحمن بن أبی‌لیلیٰ روایاتی را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند، می‌گوید: «حَدَّثَنی رَجُلٌ مِن أصحابِ رَسولِ‌الله؛ از یک مردی از اصحاب رسول خدا.»

حسن بصری روایاتی را که نقل می‌کند می‌گوید: «از ابوزینب؛ از پدر زینب.» چون امیرالمؤمنین به ابوزینب معروف نبود، به اباالحسن معروف بود، روایات را به عنوان ابوزینب نقل می‌کند.

شعبی می‌گوید: «من می‌رفتم پای منابر بنی‌امیّه می‌نشستم، در نمازهای جمعه، نمازهای عید، خطبه‌ها خوانده می‌شد و امیرالمؤمنین را لعن می‌کردند، سَبّ می‌کردند، بد می‌گفتند، درجات او را پایین می‌آوردند؛ امّا من می‌دیدم مثل اینکه این مرد را گرفته‌اند و دارند به آسمان می‌برند، مثل اینکه می‌دیدم هرچه اینها بدی می‌گویند باز فضیلت امیرالمؤمنین دارد درخشندگی می‌کند و نور می‌دهد! آن‌وقت فضیلت برای بنی‌امیّه نقل می‌کردند، منزلت نقل می‌کردند، جعل می‌کردند، برای مردم تعریف می‌کردند؛ و من می‌دیدم که در بالای منبر مثل اینکه شکم‌های مردار و گندهای جیفه‌ها را می‌شکافند و منتشر می‌کنند! هرچه بیشتر تعریف می‌کردند، بوی تعفّن آن

بیشتر فضا را می‌گرفت!»[1]

پیچیدن صیحهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام عالم، مثل صیحهٔ قیامت!

ابن‌نُباته می‌گوید: «خواستند نور امیرالمؤمنین را خاموش کنند، ولی نتوانستند؛ بلکه یک صیحه هم بر صیحهٔ قیامت اضافه شد!»[2]

امیرالمؤمنین صیحه‌اش در دنیا پیچید مثل صیحهٔ قیامت؛ عدل او، انصاف او، رحمت او، آمد زمین را گرفت. در هر شهری شما بروید بگردید از قبور اولاد او پیدا می‌کنید، مردم قبور اولاد او را به عنوان تبرّک، مزار خود قرار می‌دهند.[3]

بخاری و مسلم و ابن‌بطّه و ... روایتی نقل می‌کنند که: «وقتی که پیغمبر اکرم حالشان سنگین بود و زیر بغل پیغمبر اکرم را گرفتند تا بیاورند برای

---

[1] امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ١٦٤، به نقل از شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٢، ص ٤١٤، با قدری اختلاف.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٨١.

[3] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ٢، ص ٣٥٠ ـ ٣٥٢.

مسجد، عایشه می‌گوید: "زیر بغل پیغمبر را فضل پسر عبّاس و یک مرد دیگر گرفت."»[1]

نمی‌گوید آن مرد دیگر کیست! یا از روی‌حسادت خود یا اینکه بعداً نتوانستند بیان کنند و روات در آن تصرّفی کردند؛ خلاصه نمی‌گوید: زیر بغل پیغمبر را فضل و علی گرفتند، می‌گوید: «فضل و رَجُلٌ آخَر.»

جاودانگی نور امیرالمؤمنین علیه السّلام

این قِسم نور علی را خاموش کردند، ولی دنیا را گرفت؛ کجا می‌توانند خاموش کنند؟! مگر قابل خاموش کردن است؟!

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفُِٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾؛[2] «می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند! نور خدا که قابل خاموش کردن نیست؛ آنها خودشان را سختی می‌دهند!»

هرچه ترازوی عمل شیعیان به ترازوی امیرالمؤمنین نزدیک‌تر، در دنیا و آخرت کامیاب‌تر

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۵۱؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۱، با قدری اختلاف.

[2] سوره صف (٦١) آیه ۸.

خُب این مکتب امیرالمؤمنین است! حالا ما مسلمان‌ها، ما شیعیان باید حواس خودمان را جمع کنیم، بدانیم که معنی میزان چیست؟! بدانیم که علی یک آدمی است که تعارف سرش نمی‌شود و عقیل را آن‌طور متوجّه کرد و متنبّه کرد که از صراط عدالت خارج نشود؛ و گردنبند را از دختر خود گرفت و به بیت‌المال برگرداند با اینکه دختر، به عنوان عاریه گرفته بود. ما باید خودمان را نزدیک کنیم در عبادت، در تصرّف اموال، اجتناب از محرّمات، دست زدن به کارهای حرام، رشوه، ربا، قمار، معاملاتی که از غِشّ و غِلّ به‌وجود می‌آید و آن معامله را باطل می‌کند.

ما اگر این کار را بکنیم نزدیک می‌شویم، در دنیا و آخرت کامیابیم؛ و اگر نه، خود ضرر کردیم. ما که می‌گوییم علی، باید این ترازوی خود را نزدیک کنیم به آن ترازو، این شاهین سنجش اعمال خود را منطبق بر آن شاهین کنیم، اگر توانستیم شاهین روی شاهین قرار بگیرد که به‌به! ما فانی در ذات خدا شدیم و به حقیقت مقام ولایت اعتراف کردیم؛ و اگر نه، هرچه نزدیک‌تر بهتر!

وصیّت‌های امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام قبل از شهادت

امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّت کرد، دیشب از دار دنیا رفت.

امیرالمؤمنین در روی زمین تُشک نداشت، آنچه زیر پای امیرالمؤمنین بود شکل یک لحاف نازک بود، ولی چندتا متکا و بالش پشت سر امیرالمؤمنین گذاشتند و حضرت به آن تکیه کرده است؛ امیرالمؤمنین روی تُشک نخوابیده است.[1] وصیّت کرد:

ای حسن! من که از دار دنیا رفتم مرا غسل بده، کفن کن، حُنوط کن از بقیّهٔ حنوط جدّت که جبرائیل از بهشت آورده است. بعد، مرا در میان

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۹.

سریر و تابوت می‌گذاری، جلوی تابوت را کسی نگیرد، تو و برادرت حسین، عقب تابوت را بلند کنید، جلوی تابوت بلند می‌شود؛ جلوی تابوت را جبرائیل و میکائیل حرکت می‌دهند. هرجا تابوت رفت بروید، از کوفه خارج می‌شوید، در سرزمینی روی سنگی تابوت به زمین می‌آید؛ همان‌جا جایی است که حضرت نوحِ پیغمبر برای من حفر کرده است. بر من نماز می‌خوانی، بعد جسد من را از آنجا کنار می‌گذاری، همان‌جا را حفر می‌کنی، می‌بینی یك قبری ساخته و آماده و لحدی آماده، در سر قبر یك تخته‌چوب بزرگی است که روی آن نوشته شده: «هَذا ما حَفَرَهُ نوحٌ النَّبِی لِوَصِیِّ نَبِیِّ آخِرِالزَّمان؛ این قبری است که نوح پیغمبر برای وصیّ نبیّ آخرالزّمان، هفتصد سال قبل از طوفان حفر کرده است.»

جنازهٔ مرا در میان قبر می‌گذارید، آنجا هفت‌تا خشت است، آن خشت‌ها را به روی من می‌گذارید؛ بعد، یکی از خشت‌ها را برمی‌دارید، در قبر نگاه

می‌کنید مرا نمی‌بینید، چون هر وصیّ پیغمبری از دار دنیا برود، وقتی او را در قبر بگذارند خدا بین روح و جسد پیغمبر و روح و جسد آن وصیّ را جمع می‌کند. بعد از چند لحظه نگاه کنید می‌بینید من در میان قبر هستم، برگشته‌ام، آن یک خشت دیگر را بگذارید و قبر را از خاک انباشته کنید.[1]

و شب به کوفه برگردید و این موضع را هم مخفی بدارید. فردا که شد یک صورت نعشی به ناقه ببندید بفرستید برای مدینه که کسی از موضع قبر من اطّلاع پیدا نکند.[2]

علّت وصیّت حضرت بر مخفی نمودن قبرشان

ببینید، میزان: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾،[3] میزان در میان امّتِ طاغی

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۳٤۸ و بحار الأنوار، ج ٤۲، ص ۲۹۱ و ۲۹۵، با قدری اختلاف.

[2] بحار الأنوار، ج ٤۲، ص ۲۹۲.

[3] سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۰:
«پروردگار متعال آسمان را بلند پایه برافراشت؛ و میزان را قرار داد.»
نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۸۰: «در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾*، در تفسیر قمّی از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که:

قال: **"السَّماءُ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم رَفَعَهُ اللهُ إلَیهِ، و المیزانُ أمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیه‌السّلامُ نَصَبَهُ لِخَلقِهِ.**" قیلَ: ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾؟ قالَ:

و یاغی باید کارش به جایی برسد که بگوید: «قبر من مخفی باشد!» زیرا خوارجِ ناصبی و یاران معاویه می‌آمدند و قبر را می‌کندند و جسد را درمی‌آورند! و نظیر اینها خیلی اتّفاق افتاده است. امیرالمؤمنین فرمود: «قبر را مخفی کنید!»

تجهیز و تدفین امیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از محمّد بن حنفیّه

محمّد بن حنفیّه روایت می‌کند: بعد از اینکه

"**لاتَعصَوُا الإمامَ!**" قیلَ: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؟ قالَ: "**أقیمُوا الإمامَ العَدْلَ!**" قیلَ: ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾؟ قالَ: "**لاتَبخَسُوا الإمامَ حَقَّهُ و لاتَظلِموهُ!**"»**

«"مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلندمرتبه داشته و به‌سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله می‌باشد که او را بر خلقش قرار داد."

گفته شد: مراد از ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که عصیان امام را مکنید!"

گفته شد: مراد از ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که امام را به عدالت برپا دارید!"

گفته شد: مراد از ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که از حقّ امام کم نگذارید و به وی ستم روا مدارید!"»

* «آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

** تفسیر الصّافی، ج ۵، ص ۱۰۷، به نقل از تفسیر قمّی، ج ۲، ص ۳۴۳.

پدرم از دار دنیا رفت، صدای ضجّه و شیون از خانهٔ ما بلند شد. امام حسن علیه السّلام فوراً تصدّی کرد برای غسل دادن؛ برادرم حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد، و بدن خودبه‌خود تکان می‌خورد، دیگر کسی لازم نبود بدن را برای غسل به این‌طرف و آن‌طرف کند.

بعد، حضرت امام حسن صدا زدند: «زینب بقیّهٔ حُنوط را بیاور، آن حنوطی که جبرائیل از بهشت آورد و با آن پیغمبر و مادرم فاطمهٔ زهرا را حُنوط کردند؛ سهم پدرم مانده است، بیاور!» حضرت زینب آورد. امام حسن، امیرالمؤمنین را با آن حنوط بهشتی و کافور بهشتی حنوط کرد. می‌گوید: وقتی سر حنوط را باز کردند، چنان بویی از این حنوط متصاعد شد که تمام کوفه را گرفت. بعد، بدن امیرالمؤمنین را در همین جامه کفن کردند. محمّد حنفیه می‌گوید: از این بدن پدرم بوی مُشک و عنبری متصاعد می‌شد که تا آن زمان ما چنین بویی استشمام نمی‌کردیم!

در میان تاریکی شب، بدن را روی سریری قرار دادند؛ حضرت امام حسن و امام حسین عقب سریر را گرفتند و سریر بلند شد و از شهر خارج می‌شود.

افرادی که تشییع جنازه می‌کنند: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین، محمّد بن حنفیه، اولاد ذکور آن حضرت، صعصعة بن صوحان و چند نفر دیگر از اصحاب خاص هستند؛ هر کس دیگری خواست بیاید حضرت امام حسن ممانعت کردند.

در تاریکی شب، جنازه از کوفه به‌سوی نجف خارج شد؛ نجف هم که شهری نیست، یک بیابان بی‌آب و علف است. مدّتی همین‌طور جنازه آمد و آمد.

محمّد حنفیه می‌گوید: قسم به خدا این جنازه را که ما در میان تاریکی شب

می‌بردیم، از هر محلّی عبور می‌کرد، از دیوار و سنگ و کوه و بیابان و تپّه همه بر پدرم سلام می‌کردند. تا جنازه رسید به قائم غَریّ (یک میل و ستونی بود قرار داده بودند نزدیک کوفه برای علامت راه که او را قائم غَریّ یا قائم غریّین می‌گویند). می‌گوید: همین‌که جنازه از پهلوی قائم غری می‌گذشت، این میله کج شد و تعظیم کرد و سلام کرد و همین‌طور کج و منحنی ماند؛ همان‌طوری که سریر و تخت ابرهه وقتی که عبدالمطلب وارد بر ابرهه شد، سریر سلام کرد و همین‌طور منحنی ماند.[1]

تا اینکه جنازه را آوردند و جنازه در بالای سنگی پایین آمد. جنازه را روی زمین گذاشتند. حضرت امام حسن علیه السّلام هفت تکبیر بر جنازهٔ پدر گفت. و این هفت تکبیر جایز نیست بر احدی مگر بر مهدی آل محمّد که بر جنازهٔ او هفت تکبیر می‌گویند.[2]

بعد از اینکه نماز را بجای آورد، جنازه را برداشتیم و آن محلّ را حفر کردیم؛ همان‌طوری که پدرم وصیّت کرده بود قبری ساخته، لحدی

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٨٢.

[2] الغارات، ج ٢، ص ٨٤٦؛ فرحة الغری، ص ٣٣.

آماده و تختهٔ چوبی در سر قبر غرس کرده بودند و به لسان سریانی نوشته بود: «این قبری است که نوحِ پیغمبر، هفتصد سال قبل از طوفان برای وصیّ پیغمبر آخرالزّمان حفر کرده است.»[1] و[2]

جنازهٔ پدرم را در میان قبر گذاشتند. افرادی که در میان قبر رفتند فقط سه نفر بودند: برادرم حسن و برادرم حسین و من (محمّد بن حنفیّه). امیرالمؤمنین را در میان قبر آوردند، از آن خشت‌هایی که حضرت نوح تهیّه کرده بود، روی بدن گذاشتند. و حضرت امام حسن یک خشت را برداشتند و نگاه کردند دیدند جسدی نیست، بعد از مدّتی باز نگاه کردند دیدند جسد هست.

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳٤۹.

[2] بحار الأنوار، ج ٤۲، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۵.

در اینجا شیخ حافظ بُرسی صاحب کتاب مشارق أنوار الیقین روایت می‌کند می‌گوید:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن فرمودند: «وقتی که جنازهٔ مرا در قبر گذاشتید هنوز خاک روی جنازه نریخته‌اید، کناری بروید و دو رکعت نماز بخوانید، بعد بیایید سر قبر و ببینید چه می‌بینید!»

ما جنازهٔ پدر را که در میان قبر گذاشتیم همه رفتیم در کنار، دو رکعت نماز خواندیم و بعد آمدیم در بالای قبر، دیدیم یک سُندس سبز روی بدن امیرالمؤمنین کشیده شده است. حضرت امام حسن از بالای سر، آن سندس را بلند کردند دیدند در میان قبر پیغمبر است و آدم و حضرت ابراهیم، اینها نشسته‌اند با امیرالمؤمنین صحبت می‌کنند؛ حضرت امام حسین علیه السّلام سندس را از پایین پا بلند کردند، دیدند در پایین پا مادرشان فاطمهٔ زهرا و آسیه و مریم و حوّا، اینها بر امیرالمؤمنین سوگواری می‌کنند. سندس را انداختند، خاک روی بدن امیرالمؤمنین ریختند و قبر را از خاک انباشته کردند.[1]

وداع صعصعة بن صوحان با بدن مطهّر امیرالمؤمنین علیه السّلام

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٣٠٠ و ٣٠١.

صعصعة بن صوحان دست برد و مشتی از آن خاک‌ها برداشت و به سر خود پاشید و صدا زد: سلام من بر تو ای امیرالمؤمنین! گوارا باد بر تو کرامت‌های خدا! صبرت عظیم بود، جهادت عظیم بود، به مصائب و بلاهای مختلف مبتلا شدی و تجارت سودمند کردی و به‌سوی حبیب خودت ملحق شدی![1]

اللهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

[1] همان، ص ۲۹۵.

مجلس هفتم : بیاناتی پیرامون امام هادی علیه السّلام

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللهِ الرّحمٰن الرّحيم

و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلىٰ أشرَفِ بَريَّتِهِ

باعِثِ السُّفَراءِ المُكَرَّمينَ أبىالقاسِمِ مُحَمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنِ إلىٰ يومِ الدّين

فرمایش امام هادی علیه السّلام در تفاوت ایمان و اسلام

قال إمامُنا الهادى علىٌّ بنُ مُحَمَّدٍ عليهما السّلام:

الإيمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَرى بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّت بِهِ المُناكَحَة.[1]

این فرمایش حضرت را مسعودی نقل می‌کند از محمّد بن أبی‌الفرج، از أبودُعامه که می‌گوید: «خدمت حضرت امام زمان، حضرت امام علیّ النقی علیه السّلام رسیدم و از آن حضرت سؤال کردم که برای من حدیثی بیان کنید. آن حضرت فرمودند: روایت کرد برای من پدرم حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن

[1] مروج الذهب، ج ٤، ص ٨٥.

موسی، از پدرش حضرت موسی بن جعفر، از پدرش حضرت جعفر بن

محمّد، از پدرش حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن الحسین، از پدرش حضرت حسین بن علی، از پدرش حضرت علی بن أبی‌طالب، از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: "یا علی بنویس! گفتم: چه بنویسم؟ حضرت فرمودند: بنویس: **الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَری بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناکَحَة.**"

من نوشتم این روایتی را که حضرت با آن سلسلهٔ سند متصّل از پدرانشان، از حضرت رسول اکرم روایت کرده‌اند و عرض کردم: یا بن رسول‌الله! نمی‌دانم که کدام‌یک در نزد من معجب‌تر است، آیا این سند عالی از این بزرگواران و این سند متّصل؟! یا خود متن این روایت از حضرت رسول که این‌قدر با ارزش است؟!»

معنی این روایت این است که ایمان، آن چیزی است که قلب، او را به استحکام می‌گیرد و در خود نگاه می‌دارد و جا می‌دهد و سُکنیٰ می‌دهد، و اعمالِ انسان هم تصدیق آن ایمان را می‌کنند؛ ولی اسلام آن چیزی است که بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطهٔ آن، نکاح حلال می‌شود. این فرمایش حضرت بر اساس

اختلافی که بین معنی ایمان و اسلام است نقل شده است، و ریشه‌اش متّخذ از قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾.[1]

«اعراب می‌گویند: ای پیغمبر ما ایمان آوردیم! ای پیغمبر به آنها بگو: شما هرگز ایمان نیاورده‌اید! لیکن بگویید که: ما تسلیم شده‌ایم، ما اسلام آورده‌ایم، و حال اینکه هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است.»

این اسلام در این آیهٔ شریفه و در این روایتی که حضرت بیان می‌فرمایند، عبارت از تسلیم ظاهری و انقیاد و اطاعت است. در مقام ظاهر هر کس بر زبان شهادتین جاری کند، این مسلمان است و از نقطهٔ نظر احکام و قوانین ظاهریّهٔ اسلام

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٤.

بهره‌مند است؛ یعنی احکام اسلام بر او مترتّب می‌شود؛ بدنش پاک است؛ دختر مسلمان را می‌تواند به ازدواج بگیرد؛ در مساجد مسلمان‌ها می‌تواند وارد بشود؛ در قبرستان مسلمان‌ها دفنش می‌کنند؛ از غنائم جنگ می‌برد؛ از أفیاء (فیء) و بیت‌المال آنچه را که سهم او می‌شود مانند یکی از مسلمانان بهره می‌برد؛ و هم‌چنین سایر احکام ظاهریّهٔ اسلام بر او مترتّب می‌شود. حالا خواه این اسلام به قلب او هم اثر کرده باشد، دل او را هم مؤمن کرده باشد یا نکرده باشد؛ این از لوازم ظاهری حکم به اسلام است. امّا اگر قلب، این اسلام را بپذیرد و تصدیق کند و اعتقاد برای دل باشد؛ و علامتش هم این است که اعمالی را که انسان انجام می‌دهد گواهی این معنا را می‌کنند، طبق آن عقیده‌ای که انسان در دل دارد، جوارح و دست و پا و چشم و زبان و سایر اعضاء بر آن اساس حرکت می‌کند و تصدیق آن ایمان قلبی را می‌کند، این می‌شود ایمان. پس احکام ظاهری بر اسلام مترتّب است؛ و ایمان، عملی است که در قلب صورت می‌گیرد و نتایج اُخروی و مَثوبات اُخروی

بر ایمان مترتّب است.

حضرت می‌فرماید: «**الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ**»؛ وَقَّرَه: أی استَحکمَهُ وَ جَعَلَ لَهُ سُکنیٰ وَ شَدَّدهُ وَ أحکمَهُ وَ أتقَنَه. وَقَّرَه یعنی: محکم آن را گرفت، جا داد، مراعات جوانبش را کرد. وقتی دل ایمان را بگیرد و در خود بپذیرد و اعضاء و جوارح هم تصدیق کند، کسی که مؤمن باشد زبانش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، گوشش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، دستش، پایش بر همان اساس و ایمان حرکت می‌کند؛ این می‌شود ایمان. امّا اسلام آن چیزی است که فقط بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطهٔ او، نکاح و سایر احکام ظاهری اسلام مترتّب است. البتّه در قرآن مجید آیاتی هم داریم که اسلام به معنی ایمان باشد؛ آن بر اصطلاح دیگر است. این یك اصطلاح بود که طبق این آیهٔ قرآن خداوند علیّ‌أعلیٰ اسلام را که در اینجا به معنی تسلیم ظاهری است، در مقابل ایمان قرار داده است. امّا آنجایی که اسلام عین معنی ایمان دارد، آنجا اسلامی است که در قلب اثر کرده باشد، مرتبهٔ انقیاد و تسلیم

و اطاعت، از ظاهر به باطن سرایت کرده باشد؛ آن‌وقت معنی اسلام مساوق با معنی ایمان است.

بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام هادی علیه السّلام

امروز بنا بر بعضی از روایات، شهادت حضرت امام دهم، امام علیّ‌النّقی است. و تولّد آن حضرت را بعضی دوّم رجب نوشته‌اند؛ و از آن دعائی که در ایّام رجب می‌خوانیم:

خدایا من سؤال می‌کنم از تو، به حقّ آن دو بزرگواری که در ماه رجب متولّد شده‌اند، محمَّدِ بن علیٍّ الثّانی وَ ابنِهِ عَلیٍّ بنِ مُحمّدٍ المُنتَجَب.[1]

محمّد بن علیّ اوّل اسم کیست از ائمّه؟ حضرت باقر اسمشان محمّد است و پدرشان علی. این محمّد بن علی اوّل است! دوّمین محمّد بن علی که داریم، حضرت جواد هستند که اسمشان محمّد است و پدرشان حضرت علی بن موسی الرّضا است. در این دعا می‌فرماید که: آن کسی که در ماه رجب متولّد شد و محمّد بن علیّ ثانی بود، که منظور حضرت جواد است که بعضی تولّد آن حضرت را در دهم از همین ماه رجب نوشته‌اند؛[2] و فرزند آن حضرت که علیّ بن محمّد است که حضرت امام علیّ‌النَّقی، علی بن محمّد است.

مختصری از تاریخ حضرت امام هادی

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۰۵.

[2] .۲إقبال الأعمال (ط ـ القديمة)، ج ۲، ص ٦٥٣.

علیه السّلام

تولّد حضرت امام هادی در مدینه بود در سنهٔ دویست و دوازده، و رحلت آن حضرت در سامرّاء در دویست پنجاه و چهار؛ بنابراین، عمر آن حضرت، چهل و دوسال می‌شود. وقتی که حضرت جوادالائمّه از دار دنیا رحلت کرده‌اند عمر حضرت هادی هشت سال و سه ماه بود که به امامت رسیدند، و مدت امامت آن حضرت قریب سی و سه سال می‌شود. مقداری در مدینه بودند و سیزده سال یا هجده سال[1] در سامرّاء. آن حضرت را از مدینه به سامرّاء تبعید کردند و در سامرّاء در تحت‌الحفظ بودند تا اینکه در زمان معتزّ، شهادت پیدا کردند. حضرت، خلافت مأمون را درک کردند و بعد از مأمون، فرزندش معتصم و بعد الواثق‌بالله، بعد متوکّل

خلیفهٔ عبّاسی و فرزندش منتصر و مستعین و معتز.[2]

خفقان شدید علیه شیعیان در زمان امام هادی

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۱۹. (محقّق)

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٤٠١؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۹۷.

گرفتاری‌های زمان حضرت امام هادی خیلی زیاد بود؛ چون قدرت بنی‌عبّاس به حدّأعلیٰ بود و بالأخص متوکّل از دشمنان اهل‌بیت بود و یک عداوت خاصّی با اهل‌بیت داشت.

ابن‌سکّیت،[1] یعقوب بن محمّد بن یعقوب بن سکّیت، معلّمی است برای فرزندان متوکّل، از اُدبای معروف است، از شعراء معروف است و در آن عصر به علم و فضل از نقطهٔ نظر ادبیّت معروف و مشهور است و مردی است دوستدار اهل‌بیت و شیعه بوده است؛ یک روز مشغول درس دادن به دو فرزند متوکّل بود، متوکّل وارد شد گفت: «ابن‌سکّیت، بگو ببینم این دو فرزند من در نزد تو محترم‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟» ابن‌سکّیت گفت: «به خدا قسم، قنبر غلام علی بن أبی‌طالب در نزد من محترم‌تر است از تو و این فرزندان تو!»

متوکّل گفت: «زبانش را از پشت کلّه‌اش

---

[1] امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ١٣٥:
«و از مشاهیر أئمّهٔ لغت شیعه که بر دگران تفوّق داشته‌اند، ابن‌سِکِّیت بوده است. أبوالعبّاس ثَعلَب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از ابن‌أعرابی، أعلم در علم لغت از ابن‌سِکِّیت وجود ندارد. او را متوکّل عبّاسی به جرم تشیّع کشت؛ و داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنهٔ ٢٤٤، و گفته شده است: سنهٔ ٢٤٦، و گفته شده است: سنهٔ ٢٤٣ به شهادت نائل گردید.»

بیرون بیاورید!» غلام‌های ترکی به امر متوکّل، همان‌جا زبان ابن‌سکّیت را از پشت کلّهٔ او بیرون آوردند! بدن او را حمل کردند به منزل؛ فردای آن روز از دنیا رفت.[1] یک‌چنین زمانی بود.

منع زوّار سیّدالشّهدا علیه السّلام از زیارت و تخریب قبر مطهّر

و قضایای منع زوّار قبر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در زمان متوکّل بوده است و خیلی سخت می‌گرفت؛ خیلی سخت! چندین مرتبه منع کرد و هر دفعه طول کشید.

چون اوّلین کسی که زوّار قبر سیّدالشّهدا را منع کرد، هارون‌الرّشید بود بعد از آن که شنید از اطراف و اکناف، مردم برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌روند و آنجا شب‌ها می‌مانند و بازاری تشکیل می‌شود و خرید و فروش می‌شود؛ گفت: «عجب! شیعیان آنجا هم می‌خواهند نقطه‌ای را تأسیس کنند؟!» از اجتماع شیعیان در آنجا خوف پیدا کرد و دستور داد قبر را خراب کردند و با زمین یکسان کردند. بعد از هارون‌الرّشید قبر را ساختند و دو مرتبه به

---

[1] المختصر فی أخبار البشر، تاریخ أبی‌الفداء، ج ۲، ص ٤١؛ روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط ـ القدیمة)، ج ١٤، ص ٤٧١.

صورت اوّل در آمد و زوّار از اطراف و اکناف می‌آمدند و زیارت می‌کردند. دیگر کسی دست به قبر حضرت نزد تا همین متوکّل؛ یعنی مأمون کاری نداشت، معتصم کاری نداشت، واثق هم کاری نداشت. در زمان متوکّل هم مقداری زیارت کردند، بعد متوکّل شنید که مردمی جمع می‌شوند، زیارت می‌کنند، از راه‌های دور می‌آیند؛ دستور داد قبر را خراب کردند و دیده‌بان‌هایی در اطراف گذاشتند تا کسی به زیارت نیاید. مدّتی گذشت، باز مردم اجتماع کردند و قبر را به صورت اوّل ساختند و از اطراف و اکناف زیادتر جمعیّت آمد! باز دو مرتبه متوکّل دستور داد خراب کردند و اطراف آن زمین، پاسبان‌ها گذاشتند تا کسی برای زیارت نیاید. مدّتی گذشت، چند سالی باز دو مرتبه مردم ساختند و خیلی مُعظَم و محکم ساختند.[1]

رفتن مغنّیه‌های متوکّل به زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

یک زن مغنّیه‌ای بود در بغداد که این چند تا از دخترها را پیش خودش جمع کرده بود و به آنها تعلیم آواز می‌داد؛ در آن زمان مرسوم بود، زنان مغنّیه جواریّه‌ای داشتند که این دخترها را

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

تعلیم آواز می‌دادند و در مجالس لهو و لعب بزرگان و سلاطین و خلفاء و اینها طلب می‌کردند و اینها را می‌فرستادند، و پول‌های زیادی هم

می‌گرفتند. زن مغنّیه‌ای بود در بغداد که جواری داشت، یعنی از همین کنیزهای خوانندهٔ خوش صدا داشت و آنها را تعلیم می‌کرد و متوکّل در بعضی اوقات اینها را طلب می‌کرد و می‌رفتند برای متوکّل شب‌ها تا صبح در مجالس شُرب و غنای متوکّل شرکت می‌کردند. یک مرتبه متوکّل فرستاد عقب آن زن که: «از جواری خود بفرست!» گفتند که: «نیست، آن زن به سفر رفته!» ماه، ماه شعبان بود، بعد از مدّتی که آن زن برگشت با جواری خود، گفتند: «متوکّل فرستاده که جواری برای او بفرستی!» زن، یکی از جواری، از همان کنیزهای خوش صدا را فرستاد برای متوکّل؛ متوکّل گفت: « خانمِ شما کجا رفته بود؟» گفت: «رفته بود به حج!» گفت: «عجب! ماه شعبان است، مگر ماه شعبان کسی حج می‌رود؟!» گفت: «خانمِ ما با ما همه رفته بودیم زیارت کربلا! کربلای حسین مظلوم!» متوکّل گفت: «عجب! کار حسین به جایی رسیده است که مردم برای زیارت قبرش می‌روند و او را حج تلقّی می‌کنند؟!» دستور داد آن زن را گرفتند و حبس کردند و تمام اموال او را مصادره کردند.

آن‌وقت یکی از خواصّ خود را که مردی به نام دیزج بود ـ که مسلّماً یهودی بود و می‌گویند به صورت ظاهر اسلام آورده بود، و در دستگاه خلیفه بود ـ مأمور کرد برای خراب کردن قبر حضرت. او حرکت کرد با جماعتی آمد در کربلا و قبر را خراب کرد و شکافت؛ یعنی اوّل دستور داد به تمام عمله و اَکَره که شما قبر را خراب کنید، کسی جرأت نکرد! خودش رفت در بالای قبر ـ البتّه قبری هم که در آن زمان ساخته می‌شد مانند حالا نبود که گنبدی داشته باشد و ایوان و رواق و اینها! نه، یک صورتی از قبر بود؛ مانند بعضی از این امام زاده‌هایی که الآن ما در بعضی از دهات‌ها داریم که یک قُبّهٔ مختصری دارند ـ و مقداری از آن قبر را خراب کرد و بعد عمله ریختند و همه را خراب کردند؛ در بعضی از روایات داریم که خود قبر را شکافت و جسد سیّدالشّهدا علیه السّلام که به روی بوریایی بود که بنی‌اسد آورده بودند، نمایان شد! قبر را پوشاند، و برای متوکّل نوشت که: «من قبر را شکافتم ولی چیزی در قبر نیافتم!» و بعد، قبر را با زمین مُستوی کرد و دستور داد اطراف قبر را تا

دویست جریب شخم زدند و گاو بستند و زراعت کردند و آب بستند؛ و از اطراف و اکناف، دیده‌بان‌ها می گذاشت، هر کس بیاید برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام، مجرم است! و خود خلیفه هم دستور داده بود که اعلام کنند که: «از ذمّهٔ خلیفه بری است آن کسی که به زیارت قبر حسین بن علی برود!»[1]

تحمّل مصائب و دشواری‌ها برای زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

در اینجا داستان‌ها در تواریخ خیلی مفصّل است که مردم مخفیانه می‌رفتند؛ روزها مخفی می‌شدند، شب‌ها در تاریکی حرکت می‌کردند؛ باز روز مخفی می‌شدند، شب حرکت می‌کردند؛ خودشان را می‌رساندند و می‌رفتند برای زیارت. و من‌جمله بعضی از همان‌ها در اطراف قبر هم آثاری قرار دادند که در مراتب دیگر که می‌آیند، در وسط، آن قبر را گم نکنند و اشتباه نکنند. و بعد از آنکه متوکّل را کشتند و مُنتصر به خلافت رسید، آمدند دو مرتبه قبر را خیلی مفصّل ساختند.[2]

---

[1] مقاتل الطّالبیّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨ و ٤٧٩.

[2] همان.

داستان افرادی که می‌رفتند برای زیارت در آن هنگام خیلی عجیب است! مثلاً مال‌های زیاد می‌گرفتند به عنوان اینکه اگر شما می‌خواهید بروید قبر را زیارت کنید، باید فلان‌قدر بدهید! مردم می‌دادند! بعد دیدند که مردم از دادن مال دریغ ندارند، دست می‌بریدند؛ باز می‌رفتند! از دو نفر یکی را می‌کشتند، باز دیگری می‌رفت! عمده، همان زمان متوکّل بود.[1]

در بعضی از تواریخ داریم که متوکّل سیزده مرتبه قبر سیّدالشّهدا را خراب کرده است![2] و اینها اخباری است که اهل‌تسنّن می‌نویسند؛ قَرمانی در اخبار الدّوَل می‌نویسد،[3] دیگران دارند. خلاصه، متوکّل خیلی مرد خشنی بود؛ خیلی خیلی خشن!

نهایت ظلم و ستم بر شیعیان و علویّین در عصر متوکّل

یک نفر را به نام عمر بن فرج رَخَّجی مأمور و حاکم مدینه کرده بود که بر

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠٣؛ الکامل، ج ٧، ص ٥٥، با اختلاف. (محقّق)

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٦٤، هفده مرتبه ذکر شده است.

[3] أخبار الدّول و آثار الأُوَل، ج ٢، ص ١١٣.

شیعیان، علویّینِ از شیعیان و هر کس از اولاد أبوطالب است سخت بگیرد! نه بنی‌عبّاس و نه سایرین؛ آنهایی که اولاد أبوطالب هستند، بر آنها سخت بگیرد! او رفت در مکّه سال‌ها ماند، بر آنها سخت گرفت، از تمام مزایا آنها را انداخت؛ از بیت‌المال به آنها نمی‌دادند، سهمشان را نمی‌دادند، هیچ! از غنائم به آنها نمی‌دادند، از سایر بهره‌هایی که به همهٔ مسلمان‌ها قسمت شد به آنها نمی‌دادند. و اعلام کرده بودند که: هر کس به یک نفر از علویّین کمکی کند، احسانی کند، خدمتی کند، به اشدّ عقوبات، شکنجه و آزار می‌بیند؛ و مردم را می‌گرفتند شکنجه می‌دادند و مردم هم دیگر از ترس، نزدیک علویّین نمی‌رفتند!

به اندازه‌ای کار بر علویین و اولاد علیّ بن أبی‌طالب در این زمان سخت شد که در روایات داریم: زنان علویّه در منزل می‌ماندند، و ساتر عورت نداشتند! یعنی یک پیراهن نداشتند که بپوشند! در هر منزلی چند نفر زن علویّه بود اینها پشت دستگاه‌های نخ‌ریسی می‌نشستند برای اینکه نخ ببافند، پارچه ببافند؛ لباس نداشتند! یک پیراهن داشتند با او نماز می‌خواندند، بعد از تن

در می‌آوردند برهنه می‌رفتند پشت دستگاه، همان چرخ ریسندگی خود؛ دیگری لباس کهنه را می‌پوشید با آن نماز می‌خواند؛ بعد او دو مرتبه درمی‌آورد؛ سوّمی می‌پوشید نماز می‌خواند! این منوال بود تا اینکه متوکّل را کشتند.[1]

هلاکت متوکّل به دست فرزندش منتصر

و منتصر که فرزند متوکّل بود به عکس او بود، خیلی به آل أبی‌طالب محبّت کرد، خیلی احسان کرد؛ فدک را برگرداند. فدک را که در وهلهٔ اوّل عمر بن عبدالعزیز به آل أبوطالب و بنی‌فاطمه برگرداند؛ و دو مرتبه گرفتند، در مرتبهٔ دوم که مأمون برگرداند؛ و برای مرتبهٔ دیگر که گرفتند، منتصر به بنی‌فاطمه برگرداند. زیاد احسان می‌کرد، زیاد رعایت می‌کرد.[2] داستان منتصر عجیب است!

یک روز منتصر پیش معلّم درس می‌خواند، تفسیر یکی از آیات قرآن را از معلّمش پرسید، معلّم برایش گفت که: «این راجع به این است و راجع به آل أبی‌طالب است و... .» گفت:

---

[1] مقاتل الطّالبیّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨. أصول الکافی، ترجمهٔ کمره‌ای، ج ٣، ص ٨٢٨.

[2] الکامل، ج ٧، ص ١١٦.

«عجب! این‌طوری! پس چرا اینها این‌طور بر علیه آل أبوطالب قیام می‌کنند و می‌کشند و زندان می‌کنند و حبس می‌کنند؟!» این فرزند رفت برای مطالعه و یقین پیدا کرد که اصلاً حق با اینهاست و این دستگاه خلافت، دستگاه ظلم و عدوان است! تا اینکه بزرگ شد و این پیش پدرش متوکّل بود؛ متوکّل در حضور جمیع افرادی که در مجلس بودند من‌جمله همین فرزندش، علی بن أبی‌طالب را سبّ کرد و لعن کرد؛ این پسر خیلی متغیّر شد و حالش تغییر کرد و رنگش تغییر کرد و شعری هم متوکّل برایش خواند که چرا تغییر می‌کنی؟! و خلاصه: اگر تو فرزند مادرت بودی نباید حالت تغییر کند! این‌طور معنی شعر می‌شد! منتصر خیلی عصبانی شد؛ شب که شد، غلام‌های ترکی را طلبید ـ غلام‌های ترکی در دستگاه متوکّل زیاد بودند ـ و از آن غلام‌های قوی و وارد به فنون جنگ و استاد، چند نفر را طلب کرد. یکی از خواصّ متوکّل، بُغار است ـ بُغار یک غلامی بود که بسیار مرد بزرگ و وارد به فنون جنگ بود و در سال‌های متمادی رئیس لشکر متوکّل بود؛ که داستان مفصلّی دارد ـ بعد از اینکه او وارد مجلس شد، ندیم‌ها که با متوکّل شرب خمر می‌کردند همه خارج شدند؛ متوکّل گفت و بُغار هم رفت.

خودش ماند و وزیرش که فتح بن خاقان بود. وقتی همه رفتند، دو نفری نشسته بودند و مست بودند و با هم مشغول صحبت بودند. پسرش منتصر، غلام‌ها را طلبید و گفت: «این شمشیرها را می‌گیرید، می‌روید پدر من را قطعه‌قطعه می‌کنید و می‌آیید!» غلام‌ها شمشیر را دست گرفتند و وارد شدند رو به متوکّل. فتح بن خاقان دستش را بلند کرد: «واویلاه! می‌خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟! می‌خواهید متوکّل را بکشید؟!» اینها اعتنا نکردند و رفتند سراغ متوکّل، شمشیرها را بالا می‌بردند و پایین؛ فتح بن خاقان هم خودش را انداخت روی بدن متوکّل که شمشیر به او بخورد، دو مرتبه به متوکّل نخورد. شمشیرها مرتّب بالا و پایین می‌آمد به‌طوری‌که این دو بدن یکی شد! اصلاً به زور شمشیرها در هم

فشرده شد! خون‌ها و گوشت‌ها و استخوان‌ها یکی شد! ﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ﴾.[1]

غلام‌ها برگشتند پیش منتصر و به او سلام کردند به خلافت: «السّلامُ علیك یا أمیرَالمؤمنین! تهنیت و تبریك می‌گوییم شما را به خلافت!» منتصر خلیفه شد.[2]

خدمات منتصر به علویّین

بعد از این قضایا منتصر خیلی به علویّین خدمت کرد؛ خیلی زیاد! در تاریخ دارد، احسان و کرم و انفاق و همه حقوق گذشته‌شان را رد کرد؛ فدک را برگرداند؛ و سایر اینها.[3] ولی در

---

[1] سوره عمران(۳) ذیل آیه۱۲.

[2] الکامل، ج ۷، ص ٥٦ و ۹۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۹، ص ۲۲۷.

[3] الوافی بالوفیات، ج ۱۰، ص ٤٤، حکایت عبرت‌انگیز شمشیر متوکّل: «بحتری شاعر نقل کرده است: شبی با ندیمان در مجلس متوکّل بودیم و در بارهٔ شمشیرها گفتگو می‌کردیم. یکی از حاضران گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر رسیده که یک شمشیر هندی بی‌مانند به دست یکی از مردم بصره آمده که مانندش دیده نشده است! متوکّل گفت نامه‌ای به حاکم بصره بنویسند تا به هر قیمتی شده آن را بخرد. و آن را به بهای ده هزار درهم از صاحبش خرید و متوکّل از یافتن آن شاد شد و خدا را حمد گفت که کارش را آسان کرده است. و آن را بیرون کشید و پسندید و به فتح گفت: "یکی از غلامانی که دلیری و دلاوری‌اش مورد اعتماد است، برای من پیدا کن تا این شمشیر را به او بدهم و همیشه بالای سرم بایستد." گوید سخنش پایان نیافته بود که باغر ترکی سر رسید و فتح گفت: "ای امیر! این باغر ترکی دلیر است و بی‌باک و برای آنچه امیرالمؤمنین خواستار است، شایسته است." و متوکّل او را خواست و شمشیر را به او داد و او را به پاسداری خود فرمان داد و مرتبه و حقوقش را افزود.

زمان متوکّل کار خیلی سخت بود و به‌خصوص بر حضرت امام علیّ‌النّقی که تمام زمان متوکّل را درک کردند، غیر قابل تحمّل بود! چون آن حضرت را از مدینه به سامرّاء طلبیدند و زیر چشم خود نگهداشتند؛ محبوس و تحت نظر! حتّی افرادی که خدمت حضرت می‌رفتند و برمی‌گشتند، مورد نظر دولت واقع می‌شدند و

مورد تفتیش و سوءظن. و مردم جرأت نمی‌کردند بروند مگر افراد خواص! حضرت هادی علیه السّلام غالباً در منزل بودند و اصلاً از منزل بیرون نمی‌آمدند؛ و بعضی از شیعیان که می‌خواستند حضرت آقا را ملاقات کنند، اینها منتظر می‌شدند روز جمعه که خلیفه برای نماز جمعه می‌رود و حضرت هم باید برای نمازجمعه بروند، در راه آن حضرت را ببینند؛ یا بعضی از روزهایی که خلیفه به صید می‌رود و بزرگان و اعیان و وزراء در رکاب او می‌روند، من‌جمله حضرت علیٌّ الهادی را مجبور

بحتری گفت: به‌خدا آن شمشیر از آن وقت که به دست باغر دادند هرگز کشیده نشد مگر در همان شبی که باغر با آن، متوکّل را زد و کشته شد.» (محقّق)

می‌کرد که در رکاب خودش به صید برود، و در آن وقت، حضرت را ملاقات کنند![1]

ملاقات علی بن مهزیار با حضرت هادی علیه السّلام

علی بن مهزیار اهوازی نقل می‌کند. این روایت، روایت عجیبی است! اصل این روایت در مناقب ابن‌شهرآشوب است او نقل می‌کند از کتاب المعتمد فی الاصول که علی بن مهزیار اهوازی می‌گوید:

من آمدم در سامرّاء و بعد از حضرت جواد علیه السّلام در امامت شک داشتم؛ نمی‌دانستم امامت با کیست و یقین نداشتم که امامت با حضرت امام هادی است؛ آنجا متوقّف شدم تا اینکه مطلب بر من ثابت بشود.

چندین روز گذشت تا یک روز خلیفه عازم شد برای صید، تمام بزرگان و اشراف و وزراء هم آماده شدند برای صید و هوا گرم بود و همه هم لباس تابستانی پوشیده بودند؛ فقط در میان تمام این جماعت من دیدم یک نفر لباس زمستانی و جُبّهٔ زمستانی پوشیده و تِجفافِ فَرَسش (یعنی: آن جُلی که روی اسب می‌اندازند) از نمد است و جُلّ زمستانی است و دُم این اسب را هم گره

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۹ و ۴۰۳.

زده است، و مردم می‌گفتند: «اُنظُروا إلیٰ هذا المَدَنِّی؛ ببینید این مدنی چرا هم‌چین کرده است؟! هوا به این گرمی این آمده لباس پشمینه پوشیده و نمد بر تن کرده و با این وضع اسب خودش را با یک روپوش غلیظی مستور کرده است!» از کار این مدنیّ متعجّب بودند، این شخصی که اهل مدینه است! مقصود همان حضرت امام دهم است.

و من هم حضرت را با آن حال دیدم، گفتم: این نمی‌شود امام باشد چون امام در فصل تابستان که این کار را نمی‌کند! این مسلّماً یک خرده درست تفکر نمی‌کند!

رفتند برای صید؛ خلیفه رفت و همه رفتند، حضرت هم با خلیفه رفتند. اتفاقاً یک ساعت گذشت و در میان بیابان یک ابر غلیظی آسمان را فرا گرفت و یک بارانی آمد که سرا پای هر کس خیس آب شد، الاّ حضرت هادی که چون تهیّه دیده بودند و از آن باران و آن آفت مصون بودند. وقتی برگشتند همه فهمیدند که قضیّه چه خبر است!

من که دیدم حضرت هادی برگشتند با خودم گفتم: یکی از علائم امامت است! حالا ما یک مسئله‌ای داریم و این مسئله را باید از حضرت سؤال کنیم؛ اگر حضرت جواب من را دادند می‌فهمم که امام هستند، اگر جواب من را ندادند باز باید دلیل دیگری برای آن اقامه کرد. و الآن که این مدنی با این وضع دارد از دور می‌آید ـ سابقاً به روی صورت خود نقاب می‌انداختند ـ اگر خود به خود نقاب را از صورتش بردارد و به من نگاه کند و من این مسئله را از آن حضرت سؤال کنم، معلوم می‌شود که این امام است.

من همین‌طوری مترصّد بودم، دیدم آمد جلوی

من صورت خودش را باز کرد و فرمود که: «جواب مسئلهٔ تو این است که اگر از جُنبِ از حرام باشد، در آن لباس نمی‌تواند نماز بخواند؛ و اگر از جُنبِ از حلال باشد اشکالی ندارد.» همین را گفت و رفت.

و مسئلهٔ من همین مسئله بود؛ می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که اگر کسی جنابت داشته باشد و در حال جنابت از عرقش به بدنش یا لباسش پاشید و به لباسش خورد، حالا می‌تواند با آن لباس نماز بخواند یا نه؟ حضرت فرمودند: «دو قِسم است: اگر جُنب از حلال باشد اشکالی ندارد، با آن لباسی که از عرق جنب از حلال بود می‌تواند انسان نماز بخواند؛ امّا اگر آن لباس آلوده باشد به عرق جنب از حرام، نمی‌شود نماز خواند.»[1]

این روایت را فقهاء در کتاب فقه ذکر می‌کنند و به این روایت استدلال می‌کنند که: عرق جنب از حرام دلیلی بر نجاستش نداریم. چون بعضی از فقها قائلند به اینکه عرق جنب از حرام نجس است، مثل یکی از نجاسات.

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٤١٣.

بعضی قائل‌اند که انسان در لباسی که عرق جنب از حرام باشد نمی‌تواند نماز بخواند، ولی عرق جنب از حرام نجس نیست، مثل مو و پوست و ناخن و گوشت حیوان حرام‌گوشت که اگر او را ذبح شرعی کرده باشند نجس نیست، ولی با او نمی‌شود نماز خواند؛ چون در ما لاَیؤکَلُ لَحمُهُ نماز درست نیست، ولی نجس نیست.

از این روایت هم فقها استفاده می‌کنند که آنچه به‌دست می‌آید، حضرت فرمودند: «که در لباسی که از عرق جنب از حرام است نمی‌شود نماز خواند!» ولیکن حضرت که نگفتند: نجس است. پس این روایت هم تأکید آن روایات دیگر را می‌کند که می‌گوید عرق جنب از حرام نجس نیست ولیکن با آن نماز نمی‌شود خواند.

شفای متوکّل توسّط حضرت هادی علیه السّلام

متوکّل مریض شده بود؛ در روایت وارد است که در بدن او خُرج یا خُراجی پیدا شده بود؛ خُراج، آن زخم‌هایی را می‌گویند و آن دمل‌هایی را می‌گویند که خیلی متورّم می‌شود و مادّهٔ داخلش جمع می‌شود و به‌اندازه‌ای شدید می‌شود که می‌خواهد صاحبش را بکشد. فتح بن

خاقان گفت: «اگر بفرستی نزد این مرد، شاید دوائی داشته باشد که بتواند تو را علاج کند؛ و ما از این مرد، نظیر این چیزها دیده‌ایم!» مادر متوکّل هم نذر کرد که اگر فرزندش شفا پیدا کند، برای حضرت چیزی بفرستد.

متوکّل گفت: «اشکال ندارد بفرستید!» فرستادند خدمت حضرت که متوکّل چنین مرضی پیدا کرده و شما دوائی دارید؟ حضرت فرمودند که: «پِشک گوسفند را بردارند با گلاب مخلوط کنند و بر روی زخم بگذارند و ببندند.»

آمدند به متوکّل گفتند؛ بعضی از حضّار خواستند یک‌خرده مسخره بکنند که مثلاً چه خواسته بگوید! فتح بن خاقان گفت که: «تجربه است، ضرری ندارد این کار را بکنیم!» دستور داد آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی زخم بستند و بعد از مدّتی سر باز کرد و جراحات آمد و شفا پیدا کرد!

مادر متوکّل یک بدرهٔ زر (یک کیسه طلا) که در آن ده هزار دینار بود، به‌دست خود سرش را مهر کرد و خدمت حضرت فرستاد؛ این بدرهٔ زر مدّت‌ها در خانهٔ حضرت بود.[1]

برخوردهای شدید متوکّل لعنه الله با حضرت امام هادی علیه السّلام

دائماً پیش خلفا از ائمّه و موقعیّت ائمّه سعایت می‌کردند؛ سعایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام زیاد می‌شد، از حضرت موسی بن جعفر زیاد می‌شد، از حضرت جواد، از حضرت امام علیٌّ الهادی اینها زیاد می‌شد؛ و می‌آمدند و می‌گفتند که: شما خبر ندارید اینها مرکز هستند! از اطراف و اکناف برای اینها مال می‌آورند! بیت‌المال می‌آورند! اسلحه می‌آورند! کاغذها برای اینها نوشته می‌شود! و اینها قصد خروج دارند که بر علیه دستگاه حکومت خروج کنند! و لذا مدام می‌فرستادند ائمّه را می‌آوردند حبس و زندان می‌کردند، بعد رها می‌کردند. دائماً در دوران خلافت بنی‌عبّاس این کارها بود!

در زمان حضرت هادی علیه السّلام هم همین‌طور بود، پیش متوکّل می‌آمدند و سعایت می‌کردند. سعایت کردند که از قم اموال زیاد و

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ٦٧٦؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١.

اسلحه‌هایی برای آن حضرت آورده‌اند؛ و حضرت علی قصد خروج بر شما دارد!

متوکّل نیمهٔ شب به یکی از غلامان خود و از حُجّاب خود که به نام سعید بود گفت: «الآن می‌روی خانهٔ حضرت را تفتیش می‌کنی و می‌آیی؛ هرچه پول و اسلحه هست بیاور برای من!» سعید نردبان گذاشت و آمد روی پشت بام حضرت، نردبان را گذاشت در منزل، از پلّه‌های نردبان که می‌خواست بیاید پایین ـ آشنا به وضع منزل نبود ـ، پاهای نردبان داشت تکان می‌خورد و خودش هم متحیّر شده بود؛ حضرت صدا کردند: «صبر کن! صبر کن! برایت چراغ بیاورم! چرا این‌طور می‌آیی؟!» چراغی، شمعی بردند و آمد پایین.

ـ: «چه می‌خواهی؟»

گفت: «مأمورم خانهٔ شما را تفتیش کنم.»

حضرت گفتند: «برو!»

تمام اتاق‌ها را تفتیش کرد و آمد خدمت حضرت و حضرت گفتند که: «آن دو بدره است، آن دو کیسه؛ ما غیر از آن دو تا نداریم! و اسلحه هم زیر آن تشک است و بردار؛ شمشیر من هم اینجاست!» هیچ نیافت!

[بعد از اینکه اموال امام را نزد متوکّل بردند نام و مُهر مادر متوکّل روی کیسه بود، متوکّل مادرش را احضار کرد و ماجرا را پرسید، مادرش جواب داد که]:

«شما مریض بودی من نذر کردم و شفا پیدا کردی! من این را فرستادم.»

پس معلوم شد تا آن وقت حضرت اصلاً دست به آن کیسه نزده‌اند؛ متوکّل هم دست نزد؛ کیسه را کنار گذاشت. گفت: «آن کیسهٔ دیگر را باز کنید!» آن کیسهٔ دیگر را باز کردند دید چهار صد دینار یا چهار صد درهم است؛ پول قلیلی بود. متوکّل یك بدرهٔ دیگر به این اضافه کرد، داد به همان حاجبش سعید، گفت: «اینها را با آن شمشیر ببر خدمت حضرت و عذر بخواه!» سعید آمد خدمت حضرت و وارد شد گفت:

«یا بن رسول‌اللَه! خیلی از شما معذرت می‌خواهیم، ما بی‌اذن داخل منزل شما شدیم! ولی المأمورُ معذور!» حضرت فرمودند: ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[1] این جواب را دادند.[2]

احضار حضرت هادی علیه السّلام به مجلس شراب توسّط متوکّل

باز پیش متوکّل سعایت کردند که اینها دارند توطئه می‌بینند، تمهید می‌بینند. متوکّل در نیمهٔ شب فرستاد چندین نفر از همان غلامان ترک را که: «می‌روید در خانهٔ ابن‌الرّضا به هر قِسمی که او را می‌بینید حرکت می‌دهید و می‌آورید!» نیمهٔ شب ریختند در منزل حضرت؛ دیدند حضرت در یک اطاقی در را از پشت بسته و

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ٢، ص ٦٧٧؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١.

یک جُبّهٔ پشمینه پوشیده، یک کلاهی هم از پشم به سر آن حضرت است، در آن اطاق هم روی رَمل (یعنی روی ریگ) نشسته و مشغول خواندن قرآن است.

گفتند: «أجِبِ الخَلیفَةَ؛ برخیز برویم پیش خلیفه!» حضرت فرمودند: «لباس بپوشم!» گفتند: «نه! همین‌طوری، خلیفه گفته است همین‌طوری بیایید!» حضرت را همان قِسم آوردند پیش خلیفه! غلام‌ها گفتند: «ما تمام منزل را گشتیم، نه اسلحه‌ای بود، نه پولی بود، نه کاغذهایی بود.» گفت: «ابن‌الرّضا را به چه قِسم دیدید؟» گفتند: «مشغول خواندن قرآن بود در یک اتاقی روی زمین نشسته بود.» متوکّل که مشغول خوردن شراب بود، یک فکری کرد و پهلوی خودش جا باز کرد و گفت: «بیا! بیا پیش من بنشین!» حضرت رفتند؛ یک تواضعی هم کرد برای آن حضرت و گفت: «خب شما از این شراب‌های ما میل کنید!» تعارف به حضرت کرد.

حضرت گفتند: «خدا شاهد است که در تمام مدّت عمر من یک قطره شراب در گوشت و پوست من داخل نشده است!»

گفت: «خب برای ما شعر بخوان! تو را از

خوردن شراب عفو کردم، امّا برای ما شعر بخوان! از آن شعرها بخوان که شراب که ما می‌خوریم بر ما لذّت کند!»

حضرت فرمودند: «من شعر بلد نیستم؛ من اهل این کار نیستم؛ اهل شعر نیستم!»

گفت: «دست برنمی‌دارم شعر را باید بخوانی! دیگر از خواندن شعر تو را عفو نمی‌کنم!» حضرت شروع کردند برایش این اشعار را خواندن:

اشعار تکان‌دهندهٔ حضرت هادی علیه السّلام در مجلس متوکّل

اصل این اشعار از امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ حضرت استشهاد کردند به اشعار امیرالمؤمنین و این اشعار را شروع کردند به خواندن.

این حکّام و سلاطین و خلفا و فرعون‌های روی زمین در دوران‌های مختلف، گرچه عمارت‌ها و کاخ‌های خود را حفظ کردند، می‌رفتند در بالای کوه‌ها زندگی

می‌کردند که از دست آفت روزگار و گزند زمانه محفوظ بمانند؛ شب‌ها تا به صبح بر بالای کوه‌ها بیتوته می‌کردند.

«باتوا علیٰ قُلَلِ الأجبالِ؛ **روی قلّه‌ها بیتوته می‌کردند.**»

«تَحرُسُهُم غُلبُ الرِّجال؛ **و مردمان قوی آنها را محافظت می‌کرد، پاسبان‌های قوی اطرافشان را داشتند.**»

امّا بالآخره «و لَم‌تَنفَعهُمُ القُلَل؛ **آن قلّه‌ها به درد آنها نخورد، و نتوانستند در آنجاها زیست کنند و بمانند؛ به‌ناچار پایین آمدند!**»

«و استُنزِلوا بَعَد عِزٍّ مِن معاقِلِهِم؛ **از آنجا آمدند پایین؛ از آن معقل‌ها، حصن‌ها و پناهگاه‌های قویّ عجیب آمدند پایین رفتند زیر زمین، بعد از آن عزّت‌ها!**»

«و أُسکنوا حُفَرًا؛ **رفتند زیر حفره‌ها و سقف‌ها گرفتند خوابیدند!**»

«یا بِئسَما نَزَلوا؛ **چه بد جایی!!**» **هیچ مشابهتی با آنجا ندارد؛ آنجا عزّ بود و قُلّهٔ جبال بود و مُکنت بود و حُب بود و آقایی و استکبار بود؛ اینجا زمین است و گِل است و سنگ است و مار است و عقرب**

است و حیوانات زیر زمینی است.

«وقتی رفتند زیر قبر خوابیدند، یک نداکننده‌ای فریاد زد بعد از دفن، شب اوّل دفن: کجاست آن دستبندهای زرّین؟! کجاست آن تاج‌ها؟! کجاست آن حُلّه‌ها و زینت‌ها و دیباج‌ها و لباس‌های زرّین و مرکب‌های زرّین؟!»

؟!

«آن صورت‌های نازنینی که در دنیا به تمام اقسام نعمت مُنعَّم بود، که وقتی شب می‌خواست استراحت کند، برای او پشه‌بندی می‌زدند که حتّی پشه به آن صورت ننشیند، حالا اینها کجا هستند و حالشان چطور است؟!»

«(خودشان که نمی‌توانستند جواب بدهند، قبر جواب آن نداکننده را داد) قبر پرده برداشت، روشن کرد مطلب را و جواب آن سؤال‌کننده را داد! می‌خواهی بدانی که این وجوه منعّم که در پشه‌بندها می‌خوابیدند و خود را به انواع و اقسام زینت‌ها زینت می‌کردند، کجاست؟! بیا تماشا کن از سوراخ‌های بدنشان دارد کرم می‌رود؛ از این طرف می‌رود از آن طرف خارج می‌شود، از آن طرف می‌آید از این طرف خارج می‌شود! کاسهٔ سر شده محلّ کرم‌ها! شکم شده محلّ کرم‌ها! سوراخ دماغ و گوش شده محلّ کرم‌ها! دهان شده محلّ حرکت کرم‌ها!

خیلی اینها روی زمین بودند، مدام خوردند و آشامیدند، حالا خودشان خوراک کرم‌ها شده‌اند! چه از من سؤال می‌کنی: کجا هستی؟ جوابش این است!»

این اشعار را حضرت برای متوکّل خواندند؛ در روایت است: متوکّل این‌قدر گریه کرد و کاسهٔ شراب را زد زمین ـ با حال مستی ها! ـ بعد گفت: «یا بن رسول‌الله! ما معذرت می‌خواهیم، ببخشید! از طرف شما سعایت می‌کنند، ما نظر سوئی نداریم! حالا حاجتی چیزی دارید؟»

حضرت فرمودند: «نه، حاجتی ندارم!» گفت: «نمی‌شود، قرض دارید یا نه؟»

حضرت فرمودند: «چهار هزار دینار قرض دارم.» یک کیسه چهار هزار دینار آوردند برای حضرت. گفت: « خواهش می‌کنم اقلاً قرضتان را با غلام‌ها ببرید بپردازید!»[1]

تحقیر و تضعیف امام هادی علیه السّلام توسّط متوکّل و عاقبت آن

متوکّل با فتح بن خاقان هر دو، روی اسب سوار می‌شد؛ آن‌وقت دستور می‌داد در اطراف خودشان بزرگان پیاده بروند، مخصوصاً حضرت علیٌّ الهادی؛ پیاده در رکاب متوکّل و وزیر او! و می‌خواست به مردم نشان بدهد که: وزیر من این‌قدر

[1] مروج الذّهب، ج ٤، ص ١١.

اهمیّت دارد که من با خودم او را سواره می‌برم و دیگران را پیاده؛ ولی مقصدش این بود که به همهٔ مردم نشان بدهد که علی بن محمّد در دستگاه ما اعتباری ندارد، و یکی از ملازمین پیاده ماست! و حضرت حرکت می‌کردند، آن‌وقت آنها آن‌قدر می‌رفتند، تا حضرت خسته می‌شدند و عرق می‌کردند.[1]

یکی از حُجّاب متوکّل به نام زَرّافَه است، می‌گفت:

دیدم حضرت دارند حرکت می‌کنند و عرق می‌ریزند و خسته شدند؛ آمدم گفتم: یا بن رسول‌الله! این چه بلائی است که به سر شما می‌آید؟! حضرت فرمودند: «﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾![2] اینها این کار را می‌کنند تا اینکه ما را در بین مردم خفیف و ضعیف کنند، ولی نمی‌دانند آن آقائی و سیادتی که ما داریم مال ما نیست؛ خدا به ما داده و نمی‌توانند از ما بگیرند!»

بعد، عرض کردم: یا بن رسول‌الله! آخر شما دعائی نمی‌کنید دربارهٔ اینها؟! حضرت فرمودند:

---

[1] مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦.

[2] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

«ما پیش خدا از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!!»

همین‌طور!

گذشت، من آمدم به منزل خودمان، (حاجب خود متوکّل است ها!) معلّمی که بچّه‌های من را درس می‌داد، در منزل مشغول درس دادن بود؛ من این جریان را برایش گفتم که ابن‌الرّضا امروز با چنین وضعی در رکاب متوکّل بود و من خیلی ناراحت شدم، آن حضرت عرق می‌ریخت و همین‌طور حرکت می‌کرد و بعد عرض کردم که شما دعائی نمی‌کنید؟ و حضرت فرمودند: «ما از ناقهٔ صالح پیش خدا کمتر نیستیم!»

آن معلّم گفت: «تو را به خدا همین جمله را گفت؟! راست بگو! درست بگو!» گفتم: همین! من سؤال کردم که شما دربارهٔ اینها دعائی نمی‌کنید؟ آن حضرت فرمود: «ما از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!»

آن معلّم به من گفت: «برو حساب کار خودت را برس، اموالت را جمع

کن، خطر نزدیک است، بعد از سه روز متوکّل می‌میرد!» گفتم: از کجا استفاده می‌کنی؟

گفت: «از آیهٔ قرآن: ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ ثَلَٰثَةَ أَيَّامٍ﴾؛[1] بعد از اینکه ناقهٔ صالح را پی کردند، عذاب خدا آمد، گفت: سه روز دیگر شما بیشتر زنده نیستید، عذاب همه‌تان را می‌گیرد! این امام است که دارد این حرف را می‌زند که: "ما از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!" سه روز دیگر متوکّل بیشتر زنده نیست!»

می‌گوید: ساعات و دقائق را داشتیم، همان موقع که حضرت بیان فرموده بود، منتصر غلام‌های ترکی را فرستاد و جسد فتح بن خاقان و متوکّل را با یکدیگر یکی کردند؛ سه روز فاصله![2]

مفید بودن ایمان قلبی در هر شرائطی

«الإیمان ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ و صَدَّقَتهُ الأعمالُ.» **در هر زمانی ایمان قلبی به درد می‌خورد؛ دل انسان ایمان را بگیرد و بپذیرد و واقعاً به آن عقیده مؤمن باشد و اعمالی هم که انسان انجام می‌دهد منافات با آن ایمان نداشته باشد. نه اینکه بگوید: من ایمان را در قلب خودم وارد کردم، امّا دست و پا و چشم و**

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ٦٥.

[2] مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ٤٠١؛ عیون المعجزات، ص ۱۳۳.

گوش و اینها یک حکایت دیگری بکند؛ این درست نیست! در آیه قرآن داریم که: آن کسانی در روز قیامت روسفیدند که کسب ایمان کنند و با ایمانشان عمل صالح انجام بدهند. آن عمل صالح، تصدیق ایمان می‌کند. و الاّ تمام افرادی که در زمان متوکّل بودند از همان بزرگان، روساء، وزراء، مخالفین، اینها همه مسلمان بودند. حضرت با این جمله به أبودَعامه می‌خواهد بفهماند: این اسلام به درد نمی‌خورد! «وَ الإسلامُ ما جَریٰ بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناکَحَةُ؛» اینها برای تمتّعات ظاهری و استفاده از محیط اسلام و بیضهٔ اسلام و احکام اسلام، اسلام می‌اورند؛ ولی انچه به درد انسان

می‌خورد، آن اسلامی است که در دل بنشیند. و این حدیث با سلسلهٔ سند متصّل از آباءِ بزرگوار آن حضرت، از خود پیغمبر اکرم به ما رسیده است.

شهادت حضرت هادی علیه السّلام

حضرت علیٌّ الهادی زمان متوکّل را گذراندند، زمان منتصر هم خیلی کوتاه بود، شش ماه بیشتر خلافت نکرد، و بعد مستعین و معتز؛ حضرت در زمان معتز شهید شدند! داستان شهادت حضرت خیلی مهّم است. من یک‌وقتی کیفیّت شهادت حضرت را برای شما بیان کردم، راجع به کسالتی که حضرت پیدا کردند و وقتی بختیشوع آمد و آن حضرت را رگ زد و به‌جای خون از دست آن حضرت، شیر سفید می‌آمد؛ و مفصّل بیان شد.[1]

امروز روز شهادت آن حضرت است. بر اثر سمّی که معتز داد و در حقیقت می‌شود گفت که روز راحتی آن حضرت بوده است؛ چون حضرت در شهر سامرّاء که محلّ خلافت و دارالخلافه و پایتخت است، و شهر سامرّاء را عسکر می‌گفتند، چون تمام عسکر در آنجا

---

[1] این مطلب در معجزات و مناقب امام حسن عسگری علیه السّلام نقل شده‌است: الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ٤٢٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣٨٩.

متوقّف بوده و بزرگ‌ترین شهر بوده است! نه شهر سامرّای فعلی! الآن یک فرسخ اطراف سامرّاء را می‌شکافند، در زیر زمین حفائر پیدا می‌شود و سرداب‌ها کشف می‌شود. می‌گویند: وسعتش از یک فرسخ در یک فرسخ متجاوز بوده است![1] قصرها داشته! در تاریخ بنی‌عبّاس از وضع سامرّاء چیزها نوشته شده است! چیزها که واقعاً انسان نمی‌تواند باور کند!!

متوکّل در سامرّاء قصرهایی داشت، یک قصرش سرخ بود، یک قصرش سفید بود، یک قصرش سبز بود؛ آن را می‌گفتند قبةالبیضاء، آن را می‌گفتند قصرالأخضر، هرکدام اسمی داشت. برای هریک از زن‌هایش یک قصر می‌ساخت. این قصرها به‌اندازه‌ای مُشیّد و مزیّن و محلّل به حُلیّ بود، حوض‌ها داشت، سنگ‌ها در آن به‌کار

[1] در معجم البلدان ج ۳، ص ۱۷٦، هشت فرسخ بیان شده است.

می‌بردند، فوّاره‌ها داشت، خود طرز ساختمان عمارت عجیب و غریب بود! و به‌اندازه‌ای وسیع بود که تمام خصوصیّاتش هم در تاریخ نوشته شده است! و برای هریک از کنیزانش هم یک قصر می‌ساخت![1]

محبوس‌بودن امام هادی علیه السّلام و رفاه خاندان متوکّل

یک‌وقت متوکّل رفته بود در اطراف مدینه، داخل یکی از این چادر سیاه‌هایی که حرکت می‌کردند، دیده بود یک دختری هست امّا دختر، یک دختر زیبایی است ـ از همان دخترهایی که همیشه با یک گاو داخل خیمه‌ای دارند زندگی می‌کنند ـ؛ و این دختر را گرفت برای خود در سامرّاء و در یکی از این قصرها که قرمز بود آورد، این را داد به این دختر و برای این دختر! دختری که در خیمه زندگی می‌کند و در آن گرمای آفتاب و کارش جز دوشیدن یک گاو و جمع کردن فضولات او چیزی نیست و یک لباس پشمینهٔ پاره‌ای در تن دارد، الآن در این قصر و لباس‌های ابریشمی و جواهرات و طلاها! امّا این دختر، همین‌طور بعضی اوقات می‌رفت و

---

[1] تاریخ الیعقوبیّ، ج ۲، ص ٤٩١؛ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵ ـ ۱۷٦.

یکی از این دریچه‌هایی که به بیرون مربوط بود، باز می‌کرد به این شترها که می‌آمدند می‌رفتند نگاه می‌کرد و همیشه گریه می‌کرد. متوکّل می‌گفت: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گفت: «من می‌خواهم بروم همان‌جایی که بودم!» گفت: «دیوانه شدی؟! اینجا کجا، آنجا کجا؟! در یک خیمه، با یک گاو، با آن وضع که آبتان از خوراکتان و فضولات از موادّ غذایی از همدیگر جدا نیستند؛ الآن که آمدی به این قِسم در اینجا داری زندگی می‌کنی؟!» خلاصه، آرام نگرفت. آن‌قدر گریه کرد که متوکّل گفت: «برو که اصلاً تو را نبینم! برو همان‌جا!» به متوکّل می‌گفت: «من اگر بروم همان‌جا آن گاو را بدوشم، با پدرم با مادرم صحبت کنم، با همان لباس‌ها و با این غذاها، بهتر از اینجاست!» خیلی عجایب در تاریخ است.

آن‌وقت حضرت علیٌّ الهادی علیه السّلام در یک منزل محبوس باشد و مردم نتوانند آن حضرت را زیارت کنند؛ امام است دیگر، امام! بعضی اوقات می‌آیند خدمت آن حضرت می‌رسند و زود برمی‌گردند و اگر زیاد بنشینند مورد سوء ظنّ

دستگاه واقع می‌شوند؛ و حضرت می‌فرمودند: «مسئله‌ات را پرسیدی برو؛ "إنّی أخافُ عَلَی نَفسِک!" من بر تو می‌ترسم، زیاد اینجا نمان!»[1]

عصر امام هادی، عصر آمادگی جهت غیبت کبریٰ

و بعد از آن حضرت، حضرت امام عسگری علیه السّلام هم از حضرت علیٌّ الهادی بیشتر در تحت نظر بودند و کمتر بیرون می‌آمدند و کسی آن حضرت را نمی‌دید، مطلقاً! مگر آن زمانی که برای نماز عیدی یا نماز جمعه‌ای یا امثال اینها بیرون می‌آمدند. و می‌گویند خداوند این قِسم قرار داده بود که چون غیبت کبریٰ نزدیک می‌شد، مردم کم کم آشنا بشوند با احتجاب ائمّهٔ خود و آن غیبت برای آنها خیلی عجیب نیاید.[2]

تبیین علّتِ کم بودن روایات منقول از امام هادی علیه السّلام

فرمایشات حضرت علیٌّ الهادی علیه‌السّلام در کتب هست و هم‌چنین در باب روایات، فقها از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌کنند؛ امّا مقدار

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۳۹۶: «...ثمّ قال علیه السّلام: "و دَع و اخْرُج فلا آمَنُ علیک!"»

[2] مختصری از تاریخ امام حسن عسگری علیه السّلام در کتاب سالک آگاه، مجلس سوم، ص ۸۳ ذکر شده است.

فرمایشات آن حضرت خیلی کم است! چه در مسائل اخلاقی، و چه در تفسیر، و چه در مراحل حدیث فقهی. چرا کم است؟ برای اینکه آن حضرت برای کسی بیان نمی‌کردند؛ کسی خدمت آن حضرت نمی‌رسید؛ خیلی کم بود. زمان خیلی شدید بود و کسی به مختصر مراوده‌ای متّهم می‌شد، خانه و مال و فرزندان او دچار شدّت و تعقیب قرار می‌گرفتند؛ لذا مردم می‌ترسیدند! وقتی خدمت آن حضرت نمی‌رسیدند، حضرت حدیث برای که بیان کنند؟! یا آن مقداری که بیان می‌کردند می‌ترسیدند برای کسی دیگر نقل کنند؛ چون باید بگوید: سَمِعتُ مِن عَلیِّ بنِ مُحَمَّدٍ، می‌ترسید بگوید، نمی‌توانست بگوید!

در زمان حضرت موسی بن جعفر مردم احادیثی که از آن حضرت می‌شنیدند و نقل می‌کردند، جرأت نداشتند بگویند: سَمِعتُ مِن موسیٰ بنِ جَعفَرٍ، می‌گفتند: «سَمِعتُ مِنَ العَبدِ الصّالِح؛ ما از عبد صالح شنیدیم!» الآن شما در بسیاری از روایات

ببینید که سلسلۀ سند منتهی می‌شود به عبد صالح؛ عبد صالح حضرت موسی بن جعفر است. تمام فقها می‌دانند که جرأت نمی‌کردند بیان کنند مِنَ العَبدِ الصالِح را!

ولی در عین حال نگهداشتند و نگهداشتند تا حالا که ما در این مسجد نشسته‌ایم ازآیات قرآن بیان می‌کنیم و تفسیر می‌کنیم و از شهادت آن حضرت بیان می‌کنیم؛ و به‌واسطۀ همین تحمّلات، تحمّل مشاقّ، به ما رساندند!

شهادت امام هادی علیه السّلام توسّط بنی‌عبّاس و تجهیز بدن مطهّر به دست خودِ آنها

حضرت علی بن محمّد را زهر دادند و شهید کردند و خودشان آمدند به جنازه نماز خواندند! و دستور دادند که: باید تشییع کرد! و آن حضرت را غسل داد و کفن کرد، و دفن کرد در بهترین جاها! در منزل خود آن حضرت، حضرت را دفن کردند؛ بعد از دفن، شبّاک ساختند! شیعیان از دور برای زیارت می‌آمدند. و خودشان هم زهر داده بودند!

عیناً مانند مأمون که آمد حضرت علی بن موسی الرّضا را زهر داد، آن‌وقت پا برهنه دنبال جنازۀ حضرت حرکت کرد گفت: «واویلاه!

ولیعهد من از دار دنیا رفته! اولاد علی بن أبی‌طالب، اولاد پیغمبر از دار دنیا رفته و مُلک ما شکسته شده است!»

هجوگویی شعراء و مردم علیه بنی‌عبّاس برای تخریب قبر مطهّر سیّدالشهدا علیه السّلام

خُب این عجب نیست، وقتی که با پدرش حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام این کار را می‌کنند، چه بُعدی دارد که با حضرت علیٌّ الهادی این کار را بکنند؟! وقتی که متوکّل دستور داد قبر حضرت سیّدالشّهدا را خراب کنند و شخم بزنند و آب ببندند و زوّار را از زیارت قبر آن حضرت منع کنند، مردم بغداد به دیوارها هجاء می‌نوشتند، یعنی بر علیه متوکّل عباراتی می‌نوشتند و او را هجو می‌کردند؛ مِن‌جمله یکی از شعراء می‌نویسد، دو بیت شعر دارد، خیلی شعرها پر معنا است و می‌گوید که:

عجب نکنید از بنی‌امیّه که فرزند رسول خدا را کشتند با آنکه فرزند رسول خدا پسر عموی آنها بود (سیّدالشّهدا از بنی‌أعمام بنی‌اُمیّه بود)! زیاد عجب نکنید بیایید تماشا کنید اینها را (یعنی بنی‌عبّاس را) که فرزند پدر خود را می‌کشند (یعنی علویّین را)! و دستشان به کشتن سیّدالشّهدا فرزند پدرشان نرسید، الآن با استخوان‌های او کار دارند، قبرش را خراب

می‌کنند! اینها

متأسّفند که چرا ما در آن زمان نبودیم که او را بکشیم، آن حِقد و حسد خود را به خراب کردن قبر و بازی کردن با استخوان‌ها در می‌آورند![1]

تحمّل شدائد و مصیبت‌ها توسّط اهل‌بیت علیهم السّلام برای هدایت انسان

امّا ائمّه علیهم السّلام دین را با این شرائط نگاه داشتند!! سیّدالشّهدا علیه السّلام با این شرائط نگاه داشت! شمشیرها آمد برای اینکه آن حضرت را قطعه‌قطعه کند! و واقعاً اگر تاریخ‌نویس‌ها و محدّثین، از شیعه، از سنّی، از آن زمان تا به حال داعی نداشتند بر اینکه جزئیّات کار را بر ما بنویسند، اصلاً ما نمی‌توانستیم باور کنیم! اگر قسم برای ما یاد می‌کردند ما نمی‌توانستیم باور کنیم که آخر اولاد پیغمبر را بیاورند زیر شمشیر قطعه‌قطعه کنند؟! به چه جرم و به چه گناه؟! هیچ! آدم نمی‌تواند باور کند! اصلاً نمی‌تواند باور کند! یکی از بزرگان در شعر خودش می‌گوید که:

من نمی‌توانم تحریر خودم را بیان بکنم چرا؟

---

[1] البدایة و النّهایة، ج ۱۱، ص ۱۲۶. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۱۸.

چون نمی‌توانم تصویر کنم!

در روایات داریم: «فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهِم إربًا إربًا!» **عین روایت است که: «وقتی حضرت علیّ اکبر عمود بر سرش خورد و به روی زین و گردن اسب برگشت، اسبْ آن حضرت را حرکت می‌داد در میان لشگر، این لشگر، بدن آن حضرت را قطعه‌قطعه کردند!** «فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهِم إربًا إربًا!»[1]

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾؛[2]

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾![3]

نسئَلُك اللهُمَّ و نَدعوك و نُقسِم عليك بمُحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و

---

[1] لهوف منظوم (معراج المحجة)، ص ۳۱۱.

[2] نفس المهموم، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۱؛ دمع السّجوم، ص ۱٦۱ ـ ۱٦۳.

[3] سوره شعراء (۲٦) آیه۲۲۷.

الحسينِ و التِّسعةِ الطّيّبةِ الطّاهرةِ من ذريّةِ الحسين و بِاسمِك العَظيمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأكرمِ يا اللَه!

خدايا ما را بيامرز! همهٔ گناهان ما را بيامرز! روز به روز بر يقين ما بيفزا! دل‌هاى ما را مركز تجلّيات خودت قرار بده! در اين چند روزهٔ عمر از بهترين مواهب خزانهٔ جودت روزى ما بنما! تمام مراحل استعدادات و قابليّات ما را به مرحلهٔ فعليّت برسان! سينه‌هاى ما را به روى اسلام منشرح بفرما! در هر خيرى كه محمّد و آل محمّد را داخل كرده‌اى ما را داخل كن! و از هر شرّ و سوئى آنها را محفوظ داشتى ما را محفوظ بدار! حوائج شرعيّهٔ ما را برآور! در اين حضائض و فتن آخرالزّمان آنى ما را به خودمان وا مگذار! روز به روز بر عقل‌ها و بصيرت‌هاى ما بيفزا! ما را از مغمومين قرار مده! و از مرحومين قرار بده! دست ولاى ما از دامان اهل‌بيت كوتاه مكن! قرآن و عترت را دو برنامهٔ عملى ما قرار بده! اتّكاء و استشفاى ما را به مقام حضرت صاحب‌الأمر روز به روز قوى‌تر و عالى‌تر بنما! ما را از منتظرين مقدم شريفش قرار بده! ديدگان ما را به جمالش منوّر بفرما!

رحم اللَه من قرأ الفاتحة مع الصّلوات!

اللهُمَّ صَلِّ علىٰ محمّد و آل محمّد